

النكاح الا بولي مستقد میشود مخرج مگر بجنود و بی وادان **مالک** انه بلغه عن سعد بن السبيبه انه قال قال عمر الخطاب
 لا تنكح المرأة الا بان وليها او ذوالوحي من اهله او السلطان ^{عليه} عمر بن خطاب گفت نكاح کرده نشود زن را مگر بآوردی یا
 او یا بدستوری خداوندان خواجه قبیل او یعنی او یا برید یا بدستوری یا بشاه **باب** لا یعتقد نكاح الثیب الا باذن
 الصریخ ویستحب للابا استئذان البکر من غیره وجوب عقد نكاح زن شوهر دیده مگر بدستوری صریح او مستحبست
 پدر را استئذان زن شوهر نازیده بغیر حرب **مالک** عن عبد الله بن الفضل عن ناظم بن جبر بن مطعم عن عبد الله
 بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یم احتق بنفسها من ولیها والبكر لتتاذن فی نفسها واذنها
 صماها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زیرا که از شوهر خود جدا شده است بطلاق یا وفات او است نفس خود بگفت ولی خود یعنی اگر ولی
 خوابد که نكاح کرده بدید و وی نكاح را بخوابد نكاح منعقد شود و از زن شوهر نازیده دستوری طلب کرده شود در باب نكاح نفس او
 یعنی نیز آن که وی خواستد نفس خود دستوری او مخوشی او است **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
 الرحمن وجميع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثیب فكرهت ذلك
 فانت رسول الله صلى الله عليه وسلم فودعها فبرئها بوليها وادخلها حال انك او شوهر دیده بود پس خدا پسند کرد آن
 نكاح پس آید پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالک** انه بلغه ان القاسم بن
 محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر تزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لا دم لها
 قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار يكفون در باب زن بکر در صورتیکه نكاح کرده بدید او را پدر او را نیز از آن و که این
 نكاح لازم است آن بکر را **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانوا ينكحون بناتها الا بكار و
 استأمر اهلن قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله بنی می دادند و دختران بکار خود را دشوهر نمیکردند یا ایشان **باب** لا یحل
 نكاح الشغار حلال نیست نكاح پوشیده یعنی بغیر دوش **مالک** عن ابي الزبير الليثي ان عمر بن الخطاب اتى بنكاح لم
 یشهد علیه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السور ولا اخير و لو كنت تقدمت فيه لوجبت عمر بن الخطاب ^{عليه} رخم آورده
 شش او نكاحی را که شاهد نشده بودند بروی مگر یک مرد و یک زن بگفت عمر این نكاح سترت و من جایز نمیدارم آنرا و اگر پیش ازین حکم
 ده بودی درین باب البته برهم میکردم و ترجم میگود قول خداست و لا یختذی اخدان و لا یتکونن ترجم نكاح ستر **باب**
 یحل نكاح الشغار حلال نیست نكاح شغار **مالک** عن ناظم بن عبد الله بن عثمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عن الشغار والشغار ان يزوجه الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله ^{عليه}
 مد علیه سلم منع فرمود از شغار و شغار این است که زنی بدست شخصی نكاح خود را بشود آنکه زنی دید آن دیگر بگفت وی دختر خود را نباشد و زیاده

[illegible]

المعاني التي بينة
تكون تفسيرا
ثابت فيهم لم
وان ذلك الامر
حلتب الناس
تدلي على الناس
هذه الامارات
على قلندر
الجملة التي
ولكن صبا
بين المسلمين
وهو كما لا يخفى
على من يري الحق
انفق العلماء
فان شرح السنة
قلت له

ایشان مهر باب لایحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه مالک عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابی محمد بن علی
اینها عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمنع عن النساء یوم خیار و عن کل الجماع الا نسیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم نمی فرمود از متعه زنان روز خیار و از خوردن گوشت خزان فاکلی مالک عن ابن شهاب عن عمر
بن الزبیر ان خولته بنت حکیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیع بن صیتر استمتع بامرأة مولدة فحلت
منه فخرج عمر ابن الخطاب فوعا یحجر رداه فقال هذه المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرحمت خولته فخرج حکیم و
بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر ایندو رویو پس از متعه کردن مولده و مولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند حال
شماره ای پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را بر گت این است و اگر پیش ازین حکم کرده بودی و متعه البته حرام میکرد
باب الکفائة قال الله تعالی افمن کان موهنا کن کان فاسقا لا یستویون آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد
بر این نمی شوند و قال تعالی اسم یقسمون حذر یل یحزن قمنا بدینهم معیتهم فی الحیوة الدنیا و دفنا بعضهم فوق بعض
درجات لیثخن بعضهم بعضا سخر یا و رحمة ربک خیر مما یجمعون آیا ایشان قیامت میکنند حجت پروردگار ترا قیامت
کرده ایم در میان ایشان گذران ایشان از زندگانی دنیا بلند مرتبه ساختیم بعضی را بعضی را سخره گیر بعضی از ایشان بعضی را یعنی بعضی
کرد و حجت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند باب تفسیر آیه المحرمات باب و شرح دیان آیت محرمات قال الله تعالی
ولا تنکحوا ما نكح اباؤکم من النساء الا ما قد سلف انما کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا و نکاح کنیز زنی را که در
نکاح آورده اند و او را پدران شما از زنان کن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است بر آنیه نکاح این زن است کار بجایای و بسبب بعض
خدا تعالی و بدینست آن حرمت علیکم ایها النکح و بناتکم و اخواتکم و عمتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات
الاخت و امهاتکم الا فی ارضعکم و اخواتکم من الرضا عت و امهات لشاکم و دایمیکم الا فی
حجورکم من النساء الا فی دخلتمهن فان لم تنکحوا فدخلتمهن فلا جناح علیکم و خالات ابناءکم
الذین من اصلا بکم و ان یجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله غفور رحیم و المحصنات من النساء
الا ما ملکتم ایما نکح کتاب الله علیکم و احل لکم ما و اد لکم ان یتنکحوا باموالکم محصنین غیر مساحین
فما استمتعتم به منهن فانهن اجورهن فزیضه و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الاقرضه ان الله
کان علما حکیم ما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران مادران شما و دختران شما
شما و دختران خواهران و آن مادران شما که شیر داده اند شما و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما
آن دختران که در پرورش شما انداز شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع کرده باشید با ایشان پس همچنان است بر شما

فكانت تقابل
تختلفوا في تحديد
الحاف التي يتم بها التقاوت
فهذه هي كذا
الدين والحرية والنسب والصداقة
والزاد من الذين لا يسمون
واعتبر الشافعي الصلاة من العباد
المستتبة للعبادة الخاضعة من العباد
الطاعة عند أبي حنيفة ان
المرأة اذا تزوجت نفسها من غير
الرضا فلا وليا لان يفرق بينهما
وعندنا شافعي ان احلها وليا
المستوي اذا تزوجها
من غير قولي وصريح قولي
يعبر عنهم الفضل
لا يكبر اصبغة او النقة
بغير ضامها وفيه قولان
ايضا

نکاح دختران زنان در زمان پسران شما که از عصب شما باشند و حرام کرده شد آنکه جمیع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از زدن این آیت
عفو است هرگز نیست خدا این عالم را از کار مهر باری و حرام کرده شد خداوند شوهر از زمان بکر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتی و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید با آنها خود خود را بعت
نکاح دارند نه زنا کنند پس هر زنیکه بهره گرفتند از وی بیکو چنانچه بید از زمان مهر باری ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه
بر شما و آنچه بایکدی رضی شد بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هرگز نیست خدا و انا با حکمت تمیز جمیع گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگر چه فرزند تر باشد و اخوات شامل است اعیانی و اخیانی و علات
و همچنین عمات و حالات هر قسمی که شامل است بنات اخ و بنات خست شایسته هر زن یا بکر در ولادت آن و اخ و اخوات باشد اگر چه فرزند و مرد و مادر
رضاعت است که در حلیه باشد و نزدیک شافعی خمس مضات باید تا تحريم رساند و نزدیک مالک و ابو حنیفه یک مصله و دو مصله نیز تحریم میکند
و حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و حالات و بنات الا و بنات الاخت تفصیلی که گذشت و امهات نسا و تصدیت
ببخول پس مادر نکوحه حرام باشد اگر چه منکره است و در باب قید حجج و اتعاقی و قید دخول اخ و ازای دور حلال بنا قید صلبیت است و از
از تنی اندن نیز منکوحه اش شامل است منکوحه جد ابلا یا ابلا لام و منکوحه الابن شامل است منکوحه ابان این بنات ما اگر چه چند فرزند و مرد و عمو و عمه و از
جمیع میان زن و عمو و وزن و خاله او دیگر که ازین در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم حکم آن دیگر حلال
تباشد بسبب رضاع یا تلبیس و نکاح کسی که در عقد نکاح کسی باشد و نسبت مگر آنکه پس واقف شود و آن قاطع نکاح است نزد کثرت اتفاق
و قاطع است نزدیک ابو حنیفه و نکاح خالی از مهر نیست باشد خواه ذکر کند یا نکند و هر که جماع کنند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر یا دینی و نقصانی کند باک نیست و الله اعلم بالصالحات عن عیسی بن سعید انه قال سئل زید
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل یحل له ان یمسها فقال زید بن ثابت لا الا ان یمسها لیس فیها
شرط و انما الشرط فی الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی
او آنکه برسد با او یا حلال است او را نکاح او را زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست ما در زن مبهمة و عام است و نیست در آن شرط و بخوان
نیست که شرط در دختر زن است **مالک** عن غیر واحد ان عبد الله بن مسعود استفتی و هو بالكوفة عن نکاح الام بعد
الابنة اذ لم تکن الابنة متت فارخص فی ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاجابته
كما قال و انما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الى الکوفة فلم یصل الى منزله حتى اتى الرجل الذي افتاه بن
فامر ان یفارق امرأته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند او را و او کوفه بود و در نکاح ما در بعد از دختر و قبیله مساس کرده نشد و آن
و دختر پس خصوصت داد و در صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بدین سوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته و جزا

معناه ان الزينة التي دخل بها الجيب لها ثلثان فكله فلهذا الخمر سناه اخلاؤا نزل صبا على حنج زغبس الحمار الحاق زيادة جانبا

بابا انکم بعضکم من بعض فانکو من باذن اهلین واتوهن اجورهن بالمعروف المحصنات غیر مملحات
 متخذات اخدان فاذا الحصن فان اتین بغاشة فعیلین نصف ما علی الحصنت من العذاب ذلک لمن
 خشی العنت منکم وان قصبر واخلعکم واللہ غفور رحیم وهرکه توانائی ندارد اجبت تو انگری که بزنی گیر و زن آزاد
 سلمان از ابریس حلال است او را نکاح کند کثیر کی از جنس آنکه مالک او شد دست و پاهای سلمان از کثیر کان و خدا است و از دست بایان
 بعضی شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کثیر کان را با زن خود و ندان ایشان و بپوشان ایشان را و هر پای ایشان بوجه پسندید در حالیکه این کثیر کان
 پرستگار باشد از زمانه زن ناکنده و ز دست پنهانی گیرنده پس فیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بایزنگنه حیائی را یعنی ناکند پس
 ایشان است نصف آنچه بر زنان از او است از عقوبت یعنی بخواه تا زیاده باید و نکاح کثیر کان کسی است که بر سر از شفت یعنی از گناه
 از جبهه شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار است فمهرجم گوید فارق و نکاح و اتحاد اخدان شرط شهوت و در حصن و خا
 موبه بودن عقد کسب ظاهر پس چون در حاله زوج آمدند اگر زن ناکند پس ایشانست نیم مقدار آنچه بر زنان است از عقوبت یعنی بخواه
 تا زیاده و اگر در حاله زوج نباشند نیز عقوبت او همان بخواه تا زیاده است زیرا که ذکر این فید بحجت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حد
 بیان شد و الله اعلم **صالح** انه بلغه ان عبد الله بن عباس وعمر بن الخطاب رجل كان تحت امرأة حرة
 فآراد ان ينكح عليها امتة فذكرها ان جميعا بينهما عبد بن عباس وعبد الله بن عمر فقال كرهه شدا منكم مردیکه است نزد او
 زن آزاد پس خواست که نکاح کند بر وی کنیز را پس ان پسند داشتند که جمیع کنند میان آزاد و کنیز **صالح** عن يحيى بن سعيد بن
 سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامتة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلما اثنان
 القم سعد بن مسيب مكثت نکاح کرده نشود کثیر که بر آزاد و مگر آنکه بخواد آزاد یعنی رضی شود پس او است و در يوم حصه او قسم نمی
قال صالح ولا ينبغي لحر ان يتزوج امته وهو محيد طولاً لحرة ولا يتزوج امته اذا لم يجد طولاً لحرة الا ان
 يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولاً الاية قال مالك ولعنت
 الزنا گفت و نباید مرد آزاد را نکاح کند کثیر و حال آنکه او میداند که بر آن نکاح زن آزاد نکاح کثیر که او فیکه نیاید تو نگری بر آن نکاح از او مگر و فیکه
 نیاید تو نگری بر آن نکاح و این بر آنست که خداوند کتاب خود و من لم يستطع منكم طولاً الاية گفت مالک مراد عبت زناست **قال مالك** لا
 يجل نكاح امته يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات المحصنات
 من الذين اتوا الكتب من قبلكم فمن جرائر من اليه يهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
 يستطع منكم طولاً ان ينكح للمحصنات المومنات فمن مملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فمن الاماء
 المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاما المومنات ولم يجل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

[illegible][illegible]

اذ يقولون
 حلت منا حمة
 ونبهت من
 فلا تزلنا
 ولا شجرة
 اخذت حزن
 عن نكاح
 فجاىى الله
 اعلم فان
 بين الفراق
 وانما
 المشقة
 والكمات
 ليس في
 ولا عان

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمر وهب بن عمار رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا
ابن اميرت و دعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امر قبله ولا سيرة
شهرين فلما قدم صفوان بن اميرت على رسول الله صلى الله عليه وسلم برز اليه نادى على رسول الناس فقال يا محمد
هذا وهب بن عمار جاءني برزائك وزعم انك دعوتني الى القنوم عليك فان رضيت امر قبلته ولا سيرة
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم براك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن مجنين
فارسل الى صفوان بن اميرت يستعيره اداة وسلاحا عند فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاما
الاداة والسلاح التي عندكم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنين والطائف
هو كافرا و امرته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امراته حتى اسلم صفوان و
استغفر عن امرته بذلك النكاح **صالح** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرته نحو من شهر قال **صالح** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافرا فمقيم بدار الكفر الا فرقت بينهما حين ذبحها الا ان يقدروا جميعا لمجرافا **صالح** عن ابن شهاب
بعضي ننان در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجرة نبودند و شوم بر ایشان
و قتی که مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر و لید بن مغیره بود و بودوی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شدند و زخم که در گنجهت
شهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمراده دی را که وهب بن عمار بود با چادر خود و انشاء
ان باشد صفوان بن امیه را خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی
الله علیه و سلم پس اگر پسند کند کار را بقبول کند آنرا و الا دستور آید وقت دهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو ماه پس و قتی که آن صفوان پیش
آنحضرت صلی الله علیه و سلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ناکر و بحضور روان پس گفت یا محمد این وهب بن عمار است آورد پیش
من چادر ترا و ظاهرا کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کار را بقبول کنم آنرا و الا دستور آید وقت دهی مرا داده
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آی ای بابا و بسپس گفت صفوان نه بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه و ستوری آید وقت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب قبیلہ هوازن در غزوه
حنین پس آمد فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود و گفت صفوان یا سطلی
انجوشی من یا بحیر و زبردستی فرمود بلکه سطل هم بخوشی تو پس عاریت داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود و بعد

[illegible]

فامرني ان اذن له علي حضرت عايشه خبر داد عوده بن زبير را كه هرگز نماند با او را بي تميين آمد و ستوري بخت است در آمدن بر حضرت عايشه
و او هم عايشه بود و از چيزي بشير خواست كه بعد از آنكه آمد آيه حجاب گفت عايشه پس قبول كردم كه اذن در آمدن بر خود دوم او را پس دقيقا آمد
رسول الله صلى الله عليه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچيزي كه بعلل آوردم پس امر كرد مرا كه دستوري دهم و او را كه در آيه بر من صالح است
عبدالله بن دينار عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يحرم من الرضا ع ما يحرم من الولادة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حرام ميشود از بشير خوردن آنچه حرام
ميشود از ولادت باب حرمت الرضا تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمت رضاع مستبرات بمروان چنانچه معتبر است بر آن
يعني شخصی بشير از حلال است و تولد شده باشير خواره خویش ميشود و وصول و فروع او باشير خواره خویش ميشود چنانچه زن بشير و همسر هم
دارد صالح عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت جاء عني من الرضا ع لينا

عليه فابتدأ ان اذن له علي حتى اسال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فجاوب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان اذن لك فاذني له قال قلت يا رسول الله انما ارضعتني المرأة ولم ير ضعة

المرحوم فقال انه عن قيلم عليل قالت عايشه وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب وقالت عايشه

وهم من الرضاعة ما يحرم من الولادة. حضرت عائشة رضي الله عنها قالت أدع من الرضاعة دستورى ودرأه
من طلب كذا ربه قبل أن يولد كذا دستورى ودم كذا كذا ربه. ^{بنا} الكاسه الكه الزحفه صلى الله عليه وسلم آية محضه صلى

مد علیہ وسلم پس سوال کردم حضرت را ازین اخبار پس فرمود هر آینه ادر علم است پس مستوری بده اورا گفت عایشه پس گفت یا رسول

بدخبرانیت که شیطان است مرا زنی دشمن نداده است مرا مردی فرمود هر آینه او علم است پس ایده که در آید برگرفت عایشه و این
 چرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر احباب و گفت حضرت عایشه حرام میشود از حقیقه شر آنچه حرام میشود از حقیقه منقول شد

الك عن ابن شهاب عن عمرو بن الحميدان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كان في امره ثوبان فافضعت

عبد الله بن عباس ما ربيته شدا حكيم دى كه بوند او را دوزن پس غير او دى كه از نشان كووى را و غير او زن ديگر دخترى را پس گفته

عباس با این سخن بکشد این کودک را این دختر را گفت این عباسی که می بینید شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد این عباس از جوار این

ح مالت عن عبد الرحمن بن القاسم عن أبيه أنه أخبره أن عائشة تزوج النبي م كان يدخل عليه هاهنا
 ويغتنب الخواص وبنات أخيهما ولا يدخل عليه هاهنا رضعته لشاء أخوها قاسم بن محمد خروا دلسر خود عبد الرحمن

در خل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند از او ابراهان حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و محل

ولا
 لم اخذك
 لم تكن امك ولا
 نازية اليك فتصور هذا
 في الرضاع ولا تصور هذا في
 الرضاع ولا تص في السب
 ليس لك انت الا وجهك
 او وجهه يملك وكانا كل واحد
 عليك ام نازية اذ لم يكن
 عندك او نازية اذ لم يكن
 له وجه او لك اذ لم يكن
 لك وجه من حيث خلاف
 ولداك اذ لم يكن او

وحسنها منه وحسن والدين الذي م
 سبيلك ١٢
 هو قول كثر اهل العالم قوله اللقاح
 اهل زمانه ماء الفيل الذي ارضوا
 به كان اصله ماء الفيل بمعنى لا لقاح
 من يكون اللقاح بمعنى لا لقاح
 يقال الفيل الناقة القاحا
 اقلما كما يقال الفيل عشاء
 ولا صفيه الا بل في استئناس
 لانه اذا قيل كان عاشقاً
 انما القاد ان بل مثل عليها
 ان صفتها شاماً غير تكا
 في ذلك من حوضها

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فبسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم صل على
 سيدنا محمد وعلى
 آله وصحبه وسلم
 وسلم

بر عایشه کسی که غیر واده بودند و از زمان برادران عایشه **باب** رضاعه الکبیر و لا تحتمل شیر خوردن کلان سال حرم
 نیکند زن را بر مرد **الثالث** عن ابن شهاب عن رضاعه الکبیر فقال اخبرني عروة الزبير ان اباعه
 بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا وكان قد تبني
 سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبني رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و
 انكم ابو حذيفة سالم و هو يكره انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي
 يومئذ من المهاجرات الاولى وهي يومئذ من افضل اياحي قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في
 زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لابادهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباؤهم فاخوانكم في الدين
 وهو اليكم رد كل واحد تبني من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابيه رد الى مولاة فجاءت سهيلة بنت سهيل
 وهي امرة ابي حذيفة وهي من بنى عامر بن اوى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله
 كتابني سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شأنه فقال طهارس
 الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعية خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاة
 فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فبين كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم
 بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من اجبت ان يدخل عليها من الرجال وابي سائر ازواج
 النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى ذلك
 احربه رسول الله صلى الله عليه وسلم سهيلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه
 وسلم في رضاعه سالم وحده والله لا يدخل علينا هذا الرضاة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج
 النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعه الكبیر سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پرسید گفت خبر داد مرا
 عروه که ابو حذیفه بود از احباب آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده مغرور و بدر او او پسر خود خوانده بود آن سالم را که گفته میشد
 او را سالم مولى ابي حذيفة چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زيد بن حارثة را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حال
 آنکه گمان او آن بود که او پسر است زنی داد ابو حذیفه بدست سالم و دختر برادر خود فاطمه بنت الوليد بن عتبة و فاطمه آنروز از
 مهاجرات نخستیان بود و دوی آنروز بهترین بیوهای قریش بود پس وقتی که نازل کرد خدا شیخ در باب زینما آنچه نازل کرد پس فرمود
 ادعوهم لا بائیم نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعد از نزدیکتر است نزد خدا پس
 اگر ندانید پدران ایشان با پس ایشان پدر و مادران شما اند و آنرا در دکان شما اند یعنی باین لقب توان خوانده کرده شده هر یک را

از پیشروانندگان بسوی پدر او پس اگر دهنه نشد یا او در کرده شد بسوی آنرا و گفته او منی نسبت باز او گفته که روزی پس آنرا سهله شد
پس در آن وقت ابو خلیفه بود و دهی از قبیل بنی عامر بن لوی بود و بجناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت یا رسول الله کمان و دانه
یا ما که سالم فرزند است و هر آنکه داخل میشد بر من و من در جامه خاکی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیزی می بینی در حال او و پدر
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنچه جز رسید بجا که شیر برده او را بچم بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پس خود از رضاعت پس اخذ کرد و این حدیث عایشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس اگر مرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوسعید را و دختران برادران خود را که شیر خورند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول کردند سارزان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که داخل شود بر ایشان مثل این رضاعت میچ کی از مردان و گفتند لا والله منی منیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن سهله را مگر خستی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شیر دادن سالم تنها داخل شد
نشود بر این رضاعت میچ کی از مردان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شیر خوردن کلمان سال

هالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر فانا معه عند دار القضاء فساله

عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كان لي وليدة وكنت

اطاها فعدت احراقى اليها فارضعتها فاذ خلعت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتهما فقال عمر

اوجعها وات جارتك فامنا الرضاغة رضاعة الصغیر گفت عبد الله بن دينار آمد روی پیش عبد الله بن عمر و من

همراه او بودم نزدیک دار القضاء و الرضا خا به بود که در قضا و دین حضرت عمر فروخته شد از چینه او را دار القضاء گفته شد سوال

میکرد او را از شیر خوردن کلمان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آنکه حال است

که بودم اکثر که من و طی می کردم او را پس قصد کردن من بسوی او پس شیر خوراند او را پس و آن دم نزد او داخل خود پس گفت بگیر این کثیر را

پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر در مندن کن زن خود را و بیا بجانب کثیر که خود پس خزان نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل

استانی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است و حرمت **هالك** عن يحيى بن سعيدان رجلا سال ابا موسى الاشعري فقال

اني مصصت عن امرأتی من ثديي لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك

فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفت به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضا

الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسالوني عن شئ ما كان هذا الخبر بين اظهر که هر آنکه روی سوال کرد ابو

موسی اشعری را پس گفت هر آنکه من که بعد از پستان خود شیر را پس فت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نه می بینم آن زن که حرام

شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود به من می فرموی میدی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوید تو پس گفت عبد

بن مسعود بن جبر قوی میدی آن این مرد را پرسید گفت ابو موسی چه میگوید تو پرسید گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا
آنچه باشد در دو سال پرسید ابو موسی سوال کنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم و در میان شما مالک عن نافع ابن عبد
الله بن عمر کان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر می گفت حکم شیر خوردن نیست
مگر کسی را که شیر داده شدش و خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلا آن سال مالک عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت
نزال المسيب يقول لا رضاعة الا من كان في المهد والاما البنت الحرة والدم سعيد بن مسيب گفت رضاعت نیست مگر آن
باشد در ایام که او از ده و کمتر آنچه را که گوشت را در خون را یعنی در حال صغرها باشد باب بعد الوضاعة در میان حدیث خوردن قال الله
تعالى والوالدات يرضعن اولادهن خولين كاملين لمن اراد ان يلم الرضاعة ما در آن شیر خوراندن و زندان خوردن و سوال آن
باید این حکم آن نیست که خواب تمام کردن در شیر مالک با سنده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان
في المولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال باب هل تحرم مصرة او مصتا او لا تحرم
الاخصرة و صغرات او عشر رضعا ایا حرام میکند یکبار یکیدن و دوبار یکیدن یا حرام میکند اگر چهار شیر خوردن تا ده بار
خوردن مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمر بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم انها قالت كان فيما ائزل من القرآن عشر رضعات معلومات مخر من ثم نصفن نجس معلومات
فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم و هي ياقرا في القرآن حضرت عائشة رضی الله عنها فرمود بود در جلد آنچه فرود آورده شد
از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات مخمر من یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میباشد بعد
از آن حکم ده بار منسوخ شده چهار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میباشد یعنی قدری که طفل سیر
شود مثل آنرا یک دفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این کلمات را آنجمله بود که خوانده میشود در قرآن مالک عن
نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابی بکر
فقال ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل على قال سالم فارضعتي ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم
ترضعتي غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ام كلثوم لم ترضع عشر رضعات حضرت عائشة فرمود
آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام كلثوم و دختر ابو بکر صدیق پرسید گفت شیشه او را ده بار
دادن داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر را و ام كلثوم سه بار بعد از آن مرض شد پس شیر نداد اما اگر همان سه بار
داخل نمیشد بر عائشه آنکه ام كلثوم تمام کرد برای من ده بار شیر دادن مالک عن نافع ان صفية بنت ابی
عبد الله اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر الخطاب

9.

26.

وَعَلَىٰ هَٰذَا أَهْلُ الْعِلْمِ

قوله والناضل

قوله والله
مبتدأ في ثياب مهنتي

مستند
محققان
محققان

قال الشيخان المحققان

قال الشيخ
تمام مدة الرضام
منقصت انقطع
قال

فإذا انقضت
حكم الخصاعة وقال

١٥

تحتون شمس

وزن شغل القذارة
غدا جمل الحطون

نقلتون سندھ اور
عند کراچی

عزیز المصطفیٰ
مقامہ دار

والكملة مرة واحدة في اليوم

المؤتمر الرابع

2

فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم ای نزدیک تو چیزی هست که مهری بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این از اسب پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر بدی او را از خود بشینی در آن حالت که نیست از ادای برائی تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد گنمی یا بچم چیزی فرمود طلب کن اگر چه یک انگشتری از این باشد پس طلب کرد آن مرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه و سلم یا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سوره تهای چند که نام
برد از آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آنچه از قرآن است از قرآن یعنی تعلیم آن و الله اعلم **باب**

لا یخلوا النکاح عن مال فان استمتع و می و جب جميعا و لم یسیم و جب مهر المثل وان لم یستمتع و مات و لم یسیم فاختلوا
ذلک او سبی فخصف ماله او طلق و لم یسیم فالمتعة او سبی فخصف ماله یا نیاید باشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرده و معین کرده بود مهر را و جب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین کرده بود مهر را و جب میشود مهر مثل و اگر بهره مند شد و معین
نکرده بود و سبی نه کرده بود پس اختلاف کردند فقهاء و یسیرت اگر بهره مند شد و معین کرده بود مهر را پس و جب میشود و نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه و جب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود و و جب میشود قال الله تعالی فیما استمتعتم به منهن فلهن فاقوهن اجورهن فربیضة و لا جناح علیکم فیما

تراضیتم به من بعد الفربیضة ان الله کان علیما حکیما پس شخصی که بهره مند شد بدیوی از منکوحات پس برسد ایشان را
هر دای ایشان یعنی تمام مهری و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزی که از یکدیگر رضی شدید بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهری شدید بقصان یا زیادت یا إسقاط یا آن تراضی علی باید کرد و هر آنیست خدا و انما یا

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم یسوهن او فخرضوا لهن فربیضة و متعهن علی الموسع^{لله}
و علی المقصر و قد رد متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید از او و وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر کرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در بیضه بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر او اگر قدر حال
اوست و برنگدست قدر حال او بهره مند کردن محبت پسندیده لازم کرده شد بر یکو کاربان و ان طلقتموهن من قبل ان

یسوهن و قد فرضتم لهن فربیضة فخصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الله عبده عقدة النکاح و ان
تعفوا اقرب للتقوی و لا تنسوا الفصل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید از زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس محبت نیمه آنچه مقرر کردید لیکن آنکه عفو کنند منکوحات یعنی عفو
کنند هر خود را یا عفو کنند شخصی که دست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل سپس طلاق را و بخوشدلی و همه آن زن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد و الله اعلم هیچ بآن نیست و آنکه در گذاردید نزدیکتر است بر پیروی گاری و فراموش کنید احسان کردن

سعيد بن جابر ان شاء الله بن سيب راسوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر نیاورد اور از شهر او پس گفت سید
بر آورد اگر خواهد **قال** مالک والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرأة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان
لا تحكم عليك ولا استردان ذلك ليس بشئ الا ان يكون في ذلك عيب او عتاق فيجب ذلك عليك
ويكفر من كتمان ذلك على كافر رست نزدیک مانیت وفتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگر چه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکند
زن دیگر یا سرینه بگیرد آن شرط پنجم نیست مگر اگر در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی و لازم میشود بر او
باب الدعاء اذا تزوج امرأة وبيان خواندن دعا وفتیکه نکاح کند زیر **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرأة واشتوى جارية فليأخذ بناصيتها واليدع بالبركة واذا اشترى
البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعدن بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وفتیکه نکاح کند
یکی از شمارنی را یا خرید کند کتیرکی پس باید که بگوید مونی میشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگوید
گوئان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسنن الولاية سنت است طعام ولبیم چنین مردمان
بر آن دعوت کردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله
صلی الله علیه وسلم وبه اثر صفر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فاحببه انه تزوج فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم كنه سقت اليها فقال ذنة ذنة من ذهاب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اولم لو
لثاة عبد الرحمن بن عوف آمد بخواب حضرت صلی الله علیه وسلم بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال
کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد حضرت ر صلعم که نکاح کرده است پس فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نوزاد طلا داده ام مقدار است چنانکه
تولد و پیمه در عرف مای باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولبیم کن اگر چه بیک نر باشد و ظاهر نشست که یک بر
گنست حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت علی و لایم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم كان يولم بالولاية ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولبیم میکرد و بطعام نمیک
نمود در آن زمان گوشت نبوی بسوی و جیس و جز آن کتفا میفرمود و بعض اعیان **باب** يتأكد اجابة الدعوة بالولاية لا رم
و متأكد است قبول کردن دعوت ولبیم **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا دعي احدكم الى وليمة فليأتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وفتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولبیم پس باید که
بیاید آن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين كرهه است اگر خوانده شود و اگر آن را و اگر کمتر

مؤيد الدين...
الشيخ...
الجلد الثاني...
في النكاح...
مثل ان يشترك
في العقد...
لا يخرجها من دارها ولا
يقطعها من بلادها ولا يزوجها
عليها او يغتصبها الا اذا
عطاها به وله اخراجها
الولاية وان يملك عليها الا ان
يقطعها في ذلك بين يديها
الدين **قال** مالك
هو وجب من عقد النكاح
قال مالك
مؤيد الدين...
الشيخ...
الجلد الثاني...
في النكاح...
بوجبة والتقدم بالاشارة
من خاتمة وليين ثم يجلس
عليه بن سعيد قوله وياش
١٩
زعموا ان في رواية علي بن
ذلك من حديث علي بن النعمان
الذي نقله الخليل بن ابي
ان يكون ذلك شيئا يسيرا
فخص فيه اطلاقه وقال
البغوي رخص فيه بعض
المؤيد قوله كما سقت
اليها اي في ثقاته
زينة نوافه من ذهب
قال الشافعي في ربيع
النس والثلث نصف
له ودية ١١
قال مالك
اختلف اهل العلم
في جواب اجابة الولاية
الكل فذهب بعضهم
الى انها مستحبة وذهب
آخرون الى انها واجبة
الا انما اختلفوا في
بعضها واما
عن ما كان المشقة
فقد اختلفوا
فقد اختلفوا
الاجابة الى غير اجابة
الكل فذهب بعضهم
الى انها مستحبة وذهب
آخرون الى انها واجبة
الا انما اختلفوا في
بعضها واما

در قبل از طرف و بروی یعنی غلطانده از پیشت قال الله تعالى ساء لكم فاقوا حرمکم انی شکم زمان نما گشت را شما
اندر پس باید گشت را از خویش هر روش که خواهید یعنی هر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پیشت و غیر آن که در قبل باشد
همه حرم که اتفاق است علم را که جایز نیست مرد را آمدن زن خود در قبل وی از جانب و برش بر هر صفت که باشد حرام است
در برد اگر کسی در یک این کار شود و تحریم آن جاهل باشد یعنی باید کرد و باز باید داشت او را از ان و اگر عود کند توبه کرده شود **باب**
یحرم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالى و لیسلونک عن الحیض قل هو اذى فاعزلوا النساء فی
الحیض ولا یقر بهن حتی یطهرن فاذا طهرن فاقوهن من حیث احکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در آن ایامی که زن
زنان چگونه معاملة کنند بگو حیض بپاکی است پس می شود باز زنان در حال حیض یعنی جماع نکنید و نزدیک شوید زنان حائض تا وقتی
که پاک شوند پیش غسل کردن پس می آید بان زمان از آن راه که مباح ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل نه و بر همه حرم که بر رضی است
ازین آیه بطریق منطوق حرمت و طای حائض و در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت و طای در برد و اسد اعلم و در اسکن اجماع
و در باب حیض است که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در
جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدت حیض پس نزدیک مالک اقل مدت حیض معتد نیست بمقداری در باب عبادت
پس یک دفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن باز روزه درست و شافعی گفته اقل حیض یک شب باز درست و اکثر باز روزه و ابو حنیفه گفته اند اقل
یک شب باز روزه و اکثر ده شب باز روزه و این همه اتفاق کرده اند بآنکه اقل طهر باز روزه شب باز درست و روایتی صحیح آمده است که حضرت علی
مرتضی کرم الله وجهه در باب عده تجویز کرد که در یک ماه حیض می تواند شد پس عبادت و غیر آن کیسان دشمنند و اقل طهر روزه
محبین کرده اند آنچه درین باب باقی تحقیق مینماید است که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گفته اند بر دایمی است پس چون
بداند که مرض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطرت تحقق شود و چنانکه مرض تمیم میکند
و بعد از آن تندرست میشود و بدیداند که کی ویرا وضو غسل می باید کرد پس در بی ضرورت معتبر تحریمی او باشد همچنین حیض
و طهر بر عبادت نساکرشته اند پس چون نساکر متعاده و خود روزه حیض باشد و اندکی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف نظر
شود و شبه نماید که مرض است او را استخاضه گویند و اسد اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرد و هست یا
تنبوی داده است و بسبب تعیین ده روز است که هفت روز عادت حیض نیست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده
را سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرفعم التحیض حتی یقطع الدام و تغتسل مرفوع میشود حرمت غشیان تا وقتی که سق طهر
شود و غن غسل کند **صالح** انه بلغه ان سالم بن عبد الله و سلیمان بن اسیاس و سلا عن الحائض هل یضییها زوجها
اذا دانت الطهره قبل ان تغتسل فقال لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن اسیاس و سلا عن الحائض

[illegible]

[illegible]

۲۴

संलग्न

فصل

فبينما كان
الملك في
الملك

وہابیہ و
انصار

بين المقام وبين

فلا حيله ولا خيلة

منه

الحمد لله رب العالمين

وقال الخوارج

وہابیہ

ایران اسلامی

حکایت خانقاہ خاندان

١٠٠

[illegible]

عبد شمس قال
كان زوجها قال الفاسم وعروة
اهل الكوفة قال الفاسم وعروة
عن عائشة كان زوج بريرة
فاخذ بريرة اهل المدينة ثم
تكلم القتها المحسن في الترحيم
فقال اقول الفاسم عروة اسرج
لان قول الاسم منقطع
النجاشي فوهما متصل ولئن سلم
لستادها فاعائشة رض خالة عروة
وعمة الفاسم فكانا يداخلان عليها
وليس معهما من وراء الحجاب
كان يسير كلامها من وراء الحجاب
ولئن سلم لم يخلو على عائشة
فما يشاء ابن عمر ان زوج بريرة
عليه السلام

٢٥
كان عبد القويوه السلي في
سباني تلت تحت العبد كما
على
أقول أظهر هاته على القدس
عليك الى ثلاثة ايام من حين
يترك الى ان تصح باسقاطه او
تتم من الطي طاعة وقال
للشانه في موضعها

والقول الثاني
القول الثالث لأنه
هشام بن

ابو حنيفة انه على الفراء
اليه هو الذي جاءني وقال
فلا تخافوا ولا تحزنوا
وسلم فقال لها اني قد اتي
رسول الله صلى الله عليه
في قصة بريدة بن
عروة عن ابيه عن
بريدة عن

روزيك برادر البسوى حاكم **باب** امرأة المعسر اب ذربان زن نحفي كه تنگست **بش مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا لم يجد الرجل ما ينفق على امراته فزق بينهما سعيد بن المسيب ليكف وقتيكه يا مردو آنچه خبر كند بر زن خود ففرق کرده شود میان ایشان **قال مالك** وعلى ذلك ادركت اهل العلم بيلانك گفت مالك بر زن قول ما قيم اهل علم بادشهر خود **باب** الا يلا ايلاجيات ازان است كه مرد سوگند خورد كه جامع كند با زن خود ابد يا نه كه زياده از چهار ماه باشد **قال الله تعالى** للذين يولون من لسانهم تدبوا ربغدا شهرو فان فاقوا فان الله غفور رحيم وان عمرهوا الطلاق فان الله سميع عليم ^{٥٤} براي آنكه قسم بخورند از زنان خود بترك جامع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع كرد پس بر آنه قضايها امرزگار مهر بانست و اگر قصد مصمم كرد بر طلاق پس بر آنه خدايتعاشوا داناست **باب** اختلافوا اذا مضى اربغدا شهرو هل يوقف او يقع عليها الطلاق البائن والرجعي اختلاف كروند در آنكه وقتيكه گذشت چهار ماه ايا توقف كرده شود يا اقام شود بر زن طلاق باين يا رجعي **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب انه كان يقول اذا اتى الرجل من امراته لم يقع عليه الطلاق وان الا ربغدا لا شهرو حق يوقف فاما ان يطلق واما ان يبقى علي بن ابي طالب ميفرمود و قمي كه ايلاكند مرد و از زن خود واقع نشود طلاق اگر چه بگذرد چهار ماه تا آنكه استاده كرده شود پس قاضي لازم كرده شود بروي پس يا نيت كه طلاق دهد يا نيت كه رجوع كند **قال مالك** وذلك الا مرعندنا كفت مالك بهين است حكيم كه مقررست نزديك ما **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ايا الرجل الى من امراته فانها اذا مضت الا ربغدا الا شهرو وقف حق بطلاق او بفي ولا يقع عليه طلاق اذا مضت الا ربغدا لا شهرو حق يوقف عبد الله بن عمر ليكف هر مرد كه ايلاكرد از زن خود پس بر آنه او را وقتيكه بگذرد چهار ماه موقوف داشته ميشود تا آنكه طلاق دهد يا نه كرده و واقع ميشود بروي طلاق وقتيكه بگذرد چهار ماه تا آنكه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعيد بن المسيب وابا بكر بن عبد الرحمن كانا يقولان في الرجل يولي من امراته انها اذا مضت الا ربغدا الا شهرو فهي تطليقة ولو زوجها عليها الرجعة فادامت في عدتها سعيد بن المسيب وابا بكر بن عبد الرحمن يكتفون در باب نحفي كه ايلاكرد از زن خود كه حكم نيت كه وقتيكه بگذرد چهار ماه پس آن يك طلاق است و شوهر او را ميرسد بروي تا وقتيكه اين زن در عده خود است **مالك** انه باخرا من مروان بن الحكم كان يقضه في الرجل اذا الى من امراته انها اذا مضت الا ربغدا لا شهرو فهي تطليقة وله عليها الرجعة مروان بن الحكم حكم كرد و در باب شخصه كه ايلاكرد از زن خود كه حكم نيت و قمي كه بگذرد چهار ماه پس آن ايلايك طلاق است و او را ميرسد بروي و حجت

بالتفقه اذا مضت من غير ثبوت لها فالحال الخرج و في الاعصار بالصدق اذا مضت من غير ثبوت من سقط حفيها ١٢
 من قبلت
 الا بداء البين وهو هنا ان يحلف الرجل ان يقرب امراته اكثر من اربعة اشهر عند الشافعي و اربعة اشهر عند مالك و اربعة اشهر فان فاقوا اي خفيته قول فان فاقوا
 ٢٤
 في تفسيره ففيل عنوم الطلاق انقضت اربعة اشهر و عليه الرجعة و قيل ان ليس بالقول بطلاق و عليه الشافعي

ان هو تزوجها لا يقربها حتى يكفر كفارة المتطاهر قاسم بن محمد زنايت کرد که برائيه مردی ساخت زنی بنیست خود
مانند شیت ما و خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد و در عمر بن الخطاب که
اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره طهارت کفاره **صالح** انه بلغ عن رجلا سال الفاسم
بن محمد و سلیمان بن یسار عن رجل قضاها من امراته قبل ان ينكحها فقال ان نكحها فلا يمنها حتى يكفر
كفارة المتطاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار از حکم مردی که طهارت کرد و زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
پس مرد گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره طهارت کفاره **صالح** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا يسأل عمرو الزبيدي عن رجل قال لا امراته كل امرأة انكها عليل عشت
وهي على ظهرها حي فقال عمرو بن الزبيدي يحزنه من ذلك عتق رقبة فبشام بن عمرو شنید که برائيه مردی
کرد و عمرو بن الزبيدي از حکم مردی که گفت زنی خود را بر زنی که نکاح کنم او را بر تو با و ام که زنده پس از زن مانند شیت ما و
من است پس گفت عمرو بن الزبيدي كفايت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبيد و بریان
مکرم طهارت غلامان **صالح** انه سأل ابن شهاب عن ظهار العبد فقال هو ظهار المحرق **قال** مالك يريد ان يقع
عليه كما يقع على المحرق **قال** مالك و ظهار العبد عليه واجب و صيام العبد في الظهار شهرا ان مالک سوال
کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند طهارت را زنايت گفت مالک مراد میداشت که طهارت واقع میشود بر غلام چنانکه
واقع میشود بر زنا و گفت مالک و ظهار غلام بر وی واجب است و صوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدو اگر
شخصه مرد جنبی یا زن اجنبی را بر زنا نیت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد و قاذف از حد خلاص
شد و اگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند و حبس
هر قاذف حد قذف که شش ماه یا نه است و اگر شخصی نزن خود را بر زنا نیت کرد و یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود و از چهار
حالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برافت و اگر لعا کرد و نه
از حد قذف خلاص یافت و اگر از لعان هم باز پشیمان شد قذف که شش ماه یا نه است و حبس شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه
میگوید حد قذف بر زوج لازم میشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و پس لعان نام گوئیهی جزیت متعزیه
یعنی قسم که زوج و سب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه باید **قال** الله تعالى والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم
شهداء الا انفسهم فشهاده احد هم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقين وللخاصة ان لعنة الله على
ان كان من الكذابين ویدر عنهما العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكذابين **الحاشية**

قلت قال النبي
لوقال كراهة ان ينكحها
فانت على كتمها
فتنكحها
وقال جماعة ان نكحها
كان مظاهرا
ان يمسكها ما لم يكفر
روى ذلك عن عمر
قاسم و سلیمان
قلت
يظهر
ظاهر العبد
وصيام الكفارة في حقه
شهران

فصل

منہا فی
انہی انسانی
مختص

وَجِبْ عَلَيْنَا

لأنه كان ذلك
الجنسان قد

الحمد لله رب العالمين

لا جہتی کہ

المؤمن وفاء
أقامته

من التسمية

سید قطب غنی علیہ السلام

الشهر الحادي عشر

وینبلیف بلجان

برای اطلاع از آخرین اخبار و رویدادها

ان غضب الله عليها ان كان من الصدق قين دانه که لعنت بزبا میکنند زمان خود را و نباشند برای ایشان گویان است
مگر نفسها خود پس دفع میکنند از سر ایشان حد ف را گویای دادن ایشان چهار بار بجزا هر تیه این شخص از دست گویان است
و گویای پنجم این صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغ گویان و دفع میکند از زنی عذاب را گویای دادن او
چهار بار بجزا هر تیه این شخص از دروغ گویان است و گویای پنجم این صفت که غضب خداست بر وی با اگر این شخص از دست
گویان باشد و آنچه مدلول آیه است آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بر وی حد لازم شود و ظاهر آیه نسبت
جمهور است زیرا که خدا تیمم قبل این آیه فرمود و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهادات فاجلدوهم ثم ماین جلدوید
الآن فرمود و الذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهادة الا انفسهم پس قائم ساخت گویای ایشان بجای شهادت و در حکم می
دخول کرده زوج را و شایستگی پس نزدیک نکول از همان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورد و نه شهادت خدا تیمم قائم
آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یأتوا بأربعة شهادات فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامه عینیه کردن را نمی
که اسقاط صدق نماید **صلی الله علیه و آله** عن ابن شهاب ان سهیل بن سعد الساعی اخبره ان عویم العجافی جاء الى
عاصم بن عذکر الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا یقتله فیقفلونهم **کف**
یفعل **صلی الله علیه و آله** عن ذلك رسول الله **صلی الله علیه و آله** وسلم فقال عاصم رسول الله **صلی الله علیه و آله**
وسلم عن ذلك فکرم رسول الله **صلی الله علیه و آله** وسلم المسائل و عابها حتی کبر علی عاصم ما سمع من رسول
الله **صلی الله علیه و آله** وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عویم فقال یا عاصم ماذا قال لك رسول الله **صلی**
الله علیه وسلم فقال عاصم لعویم لم تاتنی بخیر فذکره رسول الله **صلی الله علیه و آله** وسلم المسئلة التي سالته
عنهما فقال عویم والله لا انتهی حتی اسله فها فاقبل عویم حتی اقی رسول الله **صلی الله علیه و آله** وسلم وسط الناس
فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا یقتله فیقفلونهم **کف** یفعل فقال رسول الله **صلی الله**
صلیه وسلم قد ترل فیک وفي صاحبک فاذهب فات بها قال سهیل قتلنا عنا وانا مع الناس عند رسول
الله **صلی الله علیه و آله** وسلم فلما فرغوا من تلاعنها قال عویم کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتهما فاطلقتهما
ثلثا قبل ان یامرہ رسول الله **صلی الله علیه و آله** وسلم قال ابن شهاب وکانک تذاک بعد سنته المتلاعین
عویم عجافی آمد پیش عاصم بن عد انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی جزوه از حال مردی که یافت
بازن خود مرد اجنبی را یا یکشد آن جنبی را پس خواهند گشت او را یا چه کار کند سوال مکن بر کسی ای عاصم از حکم این ماجرا
آنحضرت را **صلی الله علیه و آله** وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را **صلی الله علیه و آله** وسلم ازین ماجرا اینرا پرسید و گفت آنحضرت **صلی الله علیه و آله** وسلم

وبقا
 الزوج عند خلو
 سقوط حق القدر عند خلو
 حالان على المرأة الواحدة
 يدينه على ما لها وانما النسب
 عنه وانما البينة لم يكن شيئا منها
 ولو اتام أحد القدرين الزوج
 لا سقط أحد الزوجين
 حد الزنا على حد الزنا
 المهرت المرأة اسقاط حد الزنا
 نفسها فانها عين ولا يتعلق بغير
 المرأة الا هذا الحكم الواحد ولو اتام
 الزوج البينة لم يكن لها اسقاط الحد
 باللعان والفرد الواقعة باللعان
 فخرج عن ولا تستحق نفقة العشرة
 السكنى واهل اللعان عنده من
 هو اهل لليمين وقال
 ٣١
 انما صيغة اللعان ولا يجوز
 عليها بلعانه من قوله
 ينفق عليه او لا ينفق
 بمنزلة الحد عليه العقد باللعان
 الواقعة به وظليقة بلعانه
 اللعان عنه من حيث هو اهل
 الشهادة وقوله ولا ينفق
 الا انفسهم فمما لا ينفق
 يدل على اللعان حجة القدر
 على صدقة البينة وعليه الشاهد
 وقال ابو حنيفة لا

علي ان الجمع بين الطوائف
الثلاث عليهم السلام
بدعوة لا تكرر عليهم السلام
العه عليه وسلم وان لم يكرر
يقوم في هذه الدعوة الناجح
الفرقة باللعان عليه وقوله
وقال ابو حنيفة بدعوة وقوله
من شهادته كانت تلك بعد
سنة المئتين اثنا عشر
الى سنة اوصالها
عليه اهل العلم

الجزء الثاني

این قسم سوالها و عیب کرد چنین سوال بارانا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که باز آمد تمام
بسوی تو خود آید پیش او عویم پرس گفت ای عاصم چه خبر فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویم را نیاوردی پیش من
خیرا بر آنیه تا بسند دشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا کرد پس دم از آن پرس گفت عویم در اند با زنی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویم ترا آنکه آید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان مردمان پس
یار رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی آیا یکبار آید در این خواب گشت او یا آنچه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آنیه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو و حی التمی پس برو و بپارادرا گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من در میان مردمان بودم مردیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتی که فارغ شدند از لسان خود
عویم رو رخ گفته باشم بر این زن یار رسول الله اگر نگردد با هم دور یعنی اگر من کت گویم پس مرامی باید که طلاق بهم پس طلاق داد او را و پاره
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بن شهاب و بود و طلاق داد بن شد با سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه ثالث عن نافع عن عبد الله بن عمران رجلا كان من عمراته في زمان رسول الله صلى الله عليه و

حادثه سالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا له من عمراته في زمان رسول الله صلى الله عليه و سلم وانتهى من ولدها فقرب رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهما والحق الولد بالمواة مردی لعان کرد باز زن خود در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وانظار قطع نسب کرد از فرزندان پس جدائی امر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و دنیا ایشان و لاحق ساخت فرزند را بان زن باب اذا خیر الرجل امراة فاختر اقدرا وخيرا باها فاختره فليس ذلك بطلاق وقتيك مخا اگر گروانید فردی زن خود را پس از زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست سالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریة بنت ابی امیة فزوجوه ثم الهم غتبوا علی عبد الرحمن

وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الى عبد الرحمن فذكرت ذلك له فجعل امر قريته بنديها
فاختارت زوجها فلم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشة پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قریته بنت ابی ایه
پس او یکا قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او را خوش شدند از عبد الرحمن گفتند در نکاح نداد و دختر را اگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گفد کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس اگر کرد این با خبر اک او پس عبد الرحمن
ساخت قریته را بدست او پس قریه اختیار کرد شوهر خود را پس نبواین طلاق **صالح** عن عبد الرحمن بن القاسم

ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وحب حصة بنت عبد الرحمن المندرين الزبير عبيد الرحمن
خائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلي يصنع به هذا ومثلي يقتات عليه فكلمت عائشة المندرين

الجلد الثانی

الزبیر فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لاند امر اقطیة فقرت حفصة عند المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشة بنتي وادحضه فخر عبد الرحمن يا بست منذر بن الزبیر عبد الرحمن قست غایب بود و شام پس و تنیکه آمد عبد الرحمن گفت آیا بشل من این کار کرده میشود آیا اندر امهل گذشته میشود یعنی بفراوان من کار کرده میشود پس سخن گفت حضرت عائشة با منذر بن الزبیر یعنی عبد الرحمن براینکه پس بر آنیه اختیار او بدست عبد الرحمن است پس گفت عبد الرحمن روکنده میتم کاریکه سرانجام کرده باشی تو از این بجای خود ماند حفصة نزدیک مندر نبود آن طلاق **صالح** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و اباه هريرة سلا من الرجل يملك امراته امرها فتزوج ذلك اليه ولا تقضي فيه شيئا فانه ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابوه هريرة را سوال کرده شد از حکم مردیکه بدست زن خود داد کار او را پس روکنده زن آن کار را بسوی مرد حکم کند بموجب آن چیزی پس هر دو گفتند نیست این طلاق **صالح** عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه و قوت عنه فليس ذلك بطلاق سيد بن ابيس گفت و تنیکه مالک ساخت مرد زن خود را بر کار آن زن پس جدائی کردو بجای خود ماند نزدیک او پس نیست این طلاق **صالح** عن ابن شهاب انه سمع يقول اذا خيرا الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت و تنیکه اختیار داد مرد زن خود را پس اختیار کردن شوهر را پس نیست این طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت نفسها فحق تطليقة رجعية و قتی که داد کار زن را بدست او پس اختیار کردن نفس خود را پس آن طلاق رجعی است **صالح** عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خادجة بن زيد بن ثابت انه اخبر انه كان جالساً عند زيد بن ثابت فأتاه محمد بن أبي عتيق و عيناؤه قد دعاه فقال له زيد ما شأنك فقال ملكتا امراتي ففارقتهما فقال له زيد ما حملك على ذلك قال لقد رفقا لي و اتجعا ان شئت فامناهي واحدة و انت املك بها خازن بن زيد بن ثابت نشسته بود نزدیک زيد بن ابيس آمد نزدیک محمد بن ابی عتیق و از دو چشم او اشک ان بود پس گفت او را زيد چیست حال تو گفت و آدم بدست زن خود کار او را پس جدا کرد و از من پس گفت او را زيد چه چیز باعث شد ترا اختیار داد گفت تقدیر الهی پس گفت زيد چیست کن یا او اگر خواهی پس خبر این نیست که این یک طلاق است و تو مالکتری بآن زن یعنی رجعی است متیقوا که اگر چه آن زن رضی نباشد **صالح** انه بلغه ان رجلاً جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن قد جعلت امراتي في يديها فطلقت نفسها فاذا ترس فقال ابن عمر انه كما قالت فقال الرجل لا تغفل يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر اننا اغفلت فعلتة شخصي آدم زو عبد الله بن عمر پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آنیه مردی کار زن خود را بدست او یعنی اختیار داد و آدم بدست زن پس طلاق داد و از زن نفس خود را پس چه چیزی یعنی حکم می نمائی پس

له قلت
 هذا الكثر من العام
 قوله فقيتات عليه
 قال ابو عبد الله
 ۳۳
 فحق ادونه لغير فقد
 فقيتت به وهو اقل
 من الفوت ۱۲

المجلد الثاني

[illegible]

المجلد الثانی

پس شاید که ناپسند کنید چیز را و پسندید خداوند تعالی در آن چیز بسیار و اگر خواهید که
 کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و یکدیگر را یا حال مرغوب تر است و خست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
 که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بود و در مهر یکی را از ایشان ال بسیار پس باز بگیرد چیزی از آن ال یا بگیرد از
 بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرد و او را حال آنکه متصل شده است بعضی شما بعضی یعنی مرد جماع کرده است یا زن و جماع مقرر است
 و گرفته اند زمان از شما بعد حکم نمی آید بابت قبول عضو شود و حاصل نیست که کجاست بشرط آن متحقق شود و جماع مقرر است
 مهر را پس است و او آن بعد از آن صحیح نباشد و قال تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مائتاتهم هن شیء الا ان یخافا
 ان یتقیما حد و الله فان خفتم الا یتقیما حد و الله فلا جناح علیهما فیما افترقا به و حلالت شما را که بگیرد از اجل
 آنچه دادید زن از چیزی در عوض طلاق مگر آنکه ترسند زوجه این که بر پا نخواهند داشت حدود حدیثی یعنی حقوق زوجه است را بگو
 که حدیثی فرموده است پس اگر رسیدید ای حاکمان اسلام که زوجه این که بر پا نخواهند داشت حدود خدا را از حدیثی پس هیچ گناه
 بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا متبرجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
 داد و گرفت ضرورت پس وقتی که ضرورت باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تعقیبش حال زوجه این که بگوید
 دارد گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمره بنت عبد الرحمن بن سعد بن زید
 الانصاری انها اخبرته عن جیدة بنت سهل الانصاری انها كانت تحت ثابت بن قیس بن ثمالس و ان
 الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد جیدة بنت سهل عند بابہ فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم من هذه فقالت انا جیدة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانک قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
 لزوجهما فاما ما جاء وجهها ثابت بن قیس قال لا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه جیدة بنت سهل قد زکرت
 ما شاء الله ان تذکر فقالت جیدة یا رسول الله كلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 لثابت خذ منها فاحذ منها و جعلت فی اهلها جیدة و قهر سهل انصاری بود و نکاح ثابت بن قیس بن ثمالس
 و هر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی نماز صبح پس یافت جیدة را از روی در دارة خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
 رسول الله صلی الله علیه وسلم کمیت این گفت من جیدة اسم بنت سهل یا رسول الله فرمود و خست حال تو گفت نیست من همراه ثابت
 و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نماده پس وقتی که آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
 نیست جیدة ذکر کردی من آنچه خدا میخواسته بود که ذکر کند پس گفت جیدة یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
 پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیرد از وی پس ثابت گرفت از وی و عده نشست جیدة و قوم خود **مالک**

[illegible]

لما قال
وانفق اهل العلم
على اهل العلم
على ان طلقوا
فهم طلاق بائن
اختلفوا في العلم
فقال ابو حنيفة
نظيفة بائن وهو
صححوا في شافعي
وكما قال ابو حنيفة
ليس بطلاق في
يقصص به العلم
من قتلته
عليه اكثر اهل العلم
من قتلته
عليه اكثر اهل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول يا امراة طلقها زوجه
تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل في نكح زوجها غير في بيت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجه
الاول فانه تكون عنه على ما بقى من طلاقها ابن شهاب گفت شنيدم سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف
وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود وسليمن بن يسار را كه همه گيفتند شنيدم ابو هريره را كه ميگفت شنيدم عمر بن الخطاب
را كه ميگفت هر زني كه طلاق داد او را شوهر او بكار يا دو بار بعد از آن بگفت است او را تا آنكه حلال بشي از عده بر آيد و نكاح
شوهر ديگر را غير او پس بر اين شوهر زاني از سر او يطلق داد او را بعد از آن نكاح كند او را شوهر اول او پس بر اين زن
بباشد نزد يك او بر آنچه باقي مانده است از طلاق او قال مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت
مالك و بر اين است حكم مقرر نزد يك با حكمي كه نسبت اختلاف در آن ترجمه اكثر علماء بهين حكم قابل اند الا ابو حنيفة سگويده كه هر گاه
ميسوي شوهر اول تقايي سه طلاق زير كه شوهر دوم هم كرد و او نكاح را چنانچه هم ميكند ثلث را باب ان طلق
بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق و در يك كلمه سه مرتبه يا زياده از سه واقع ميشود سه تطليقة
نه بغير ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا اقرى علي فقال لعباس طلقت
منك بثلث وسبع فتسعون اقلت لها ايت الله هروا مردى گفت عبد الله بن عباس با برتريه طلاق را دو مرتبه
خود را صد طلاق پس چه چيزي ميني بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو سه طلاق و نود و نيفت تضرع كردى
آيات خدايها را مال ك انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثمانين تطليقة
فقال ابن مسعود فماذا قيل قال قيل لي انها قد بانث مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امر
به تعا فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا البسرير لا لبسا و على انفسكم ففعل عكم
كما تقولون مردى آپدش عبد الله بن مسعود پس گفت برتريه من طلاق را دو مرتبه خود را هشت تطليقة پس گفت ابن مسعود
پس چه چيز گفته شد ز گفت گفته شد مرا كه اين زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود و سه گيفتند هر كه طلاق و چنانچه
فرموده است خدايها پس برتريه خدايها بيان كرده است حكم را بى او و هر كه مشتبه كرد بر خود سلم را ميگردانم آن
در گردن او نمي سزد كه مشتبه گردانيد شما بزوات خود برداريم ما از سر شما و آن همچنان است كه ميگوئيد حاصل كلام
كرد و صورت شبهه مرست عاني آيد و مفتي را نيز رسد كه بابا بحث فتوى و بدو الله علم باب اذا طلق امرأة لم يمشي
تطليقة واحدة بانث واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجها غير و فتى كه طلاق و در زني را كه هنوز دست

فان طلقها ثلاث
 تطليقات متفرقات
 كان حكمها واحدة فان جتمع بين الطليقتين
 طلقه واحدة او اكثر في كلمة واحدة او رسلا
 الثلاث او جها ان اطلقها طلقه
 في ذلك وجها ان يكون الطلاق
 دفعة واحدة او جها ان يكون الطلاق
 واحدة رجعية لقوله تعالى
 من ثلثين في كل واحد من الثلاث
 الثلاث في كل واحد من الثلاث
 ما كان بدية من الطلاق ثلاثا
 فكانه قال انت طالق ثلاثا
 وهو معنى قول ابن عباس انك
 ايسرلت من يدك ما كان لك
 من فضل فتلك هي عورة لا تخط
 به بزوج فهذا هو البكر الذي
 اقترناه على نفسه ثم نظرنا في
 القياسين فوجدنا الثاني ارجح
 لانه صريح كلامه ومنفرد
 خطابه فلو كان الثاني ارجح
 ورجعنا الى المنقول البعيد
 ثلاثا وهو قوله هو كما تقدم
 قوله لا تيسروا على ما تقدم
 ونحوه عليه يريد به ما
 ان كتاب التاريل البعيد
 وهو محل تحمله عن
 والله

المجلد الثانی

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود اندی بوجبی که نکاح را کنجایش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بجا
تا آنکه نکاح کند شوهری بخوردی **صالح** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن یاسر عن

البعکری انه قال طلق رجل امراته ثلاثا قبل ان يدخل بها ثم بدال ان یسکرها فجاء لیستفتی فذهب معہ سال الی
صالح عبد الله بن عباس ولبا هريرة من ذلك فقال لا تری ان شکمها حتی تنکح زوجها غیرک قال فاما کان طلاق

ایاها واحدة فقال ابن عباس انک ارسلت من یدک ما کان للفا من فضل محمد بن یاسر بن البکر گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه داخل کند با او بعد از آن و ایه پیدا شد و او را که نکاح کند ازین را پس آمد فتوی طلب کرد

پس فتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس بوجبه را ازین ماجرا پرس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق او را یکبار پرس گفت ابن عباس

هر آینه تو گداشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل تنی اختیار ترا بود که طلاق مری و باز نکاح کنی کمال چون سه طلاق
راجع کردی آنچه بدست تو بود رفت **صالح** عن یحیی بن سعید عن بکر بن عبد الله بن الأشج عن الثعالبی عن

عیاش الاضلی عن عطاء بن ریان قال جاء رجل یسأل عبد الله بن عمر بن العاص عن رجل طلق امراته ثلاثا قبل ان
قال عطاء فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد الله بن عمر بن العاص انما انت قاصر للواحدة تبینها

والتلات حرمها حتی تنکح زوجها غیره عطاء بن ریان گفت آمد مروی سوال میکرد عبد الله بن عمر بن العاص را از حکم
مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطاء پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد

پس گفت مرا عبد الله بن عمر بن العاص سیتی تو مگر مرد قصه گوئی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **صالح** عن یحیی بن سعید عن بکر بن عبد الله بن

بن الأشج انه اخبره عن معاویة بن ابی عیاش الاضالی انه کان جالساً مع عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن یاسر بن البکر فقال ان رجلاً من اهل البادية طلق امراته ثلاثاً قبل ان یدخل بها

فماذا یریان فقال عبد الله بن الزبیران هذا الاحرص لنا فیہ قول فاذهب الی عبد الله بن عباس وابی هريرة
فانی ترکتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتسنا فاجزنا فذهب فسلهما فقال ابن عباس لابی هريرة انتبه یا

ابا هريرة فقد جاءک معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبینها والتلات حرمها حتی تنکح زوجها غیره و
قال ابن عباس مثل ذلك ایضاً معاویة بن ابی عیاش انصار شمس بود عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
الشیان محمد بن یاسر پرس گفت هر آینه مروی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جامع کند با او پس محمد

می بینید یعنی در حق او چه فتوی می رسید پس گفت عبدالله بن البریه بر آنیه این سئوال است اما در آن هیچ قولی پس برو پیش عبد
 الله بن عباس و ابو هریره پس بر آنیه من نگذاشته ام ایشان ملازمیگ عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن یا پیش
 و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبدالله بن عباس ابو هریره را که فتوی دهه او را می بود
 بر آنیه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
 را غیر او گفت ابن عباس از این نیز **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالك و بر این است حکم نزد يك ابا
 تطليقتان فقرار للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احدا الزوجين حرا والاخر رقيا فالطلاق مقبها
 بالرجال والعدة بالنساء ووبار طلاق ما دون وودو طهور حتى غلامان وكنيزكان همچو شسته است در حق آزادان پس و
 که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبرست بحال مردان یعنی اگر مرد معتبرست انشا
 طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبرست بزنان **مالك** عن ابي الزناد عن سليمان بن ابيادان
 نفعيا مكاتبان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحتها امرأة حرة فطلقها اثنتين
 ثم اراد ان يراجعها فامره اذواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فليساله عن ذلك فلقية عند
 المدبر اخذ ابدا زيد بن ثابت فسالهما فابتداهما فجميعا فاحترت عليك حرمت عليك نفعيا مكاتبان لام سلمة زين بن
 ورنكاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را و طلاق بعد از آن خواست که رجعه کند با او پس امر کردند او را از رجوع
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برو پیش حضرت عثمان پس سوال کردند او را از این اجابا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینبها
 مسجد در آنجالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را از یکدیگر استبالی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد
 حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن سعيد بن السيب ان نفعيا مكاتبان كان لام سلمة زوج النبي
 صلى الله عليه وسلم طلق امرأة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفعيا مكاتب
 بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را و بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو طلاق
 عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث السبيعي ان نفعيا مكاتبان كان لام سلمة زوج النبي صلى
 الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلق امرأة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت
 عليك نفعيا مكاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت بر آنیه من طلاق دادم زن آزاد را و بار
 گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبدا لله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرأة تطليقتين
 فقد حرمت عليه حق نكح زوجا غيره حرة كانت او امرة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامرة حيضتان عبد

المجلد الثاني

نيت و روايت کرده است همان واقع ميشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب بن العرقان رجلا قال لا امر
 جلك على غاريل فكتب عمر بن الخطاب الى عاملها ان مره يوافيني بكرة في الموهم فبينما عمر يطوف بالبيت اذلقه
 الرجل فلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسالك برحمة البيت
 ما اردت بقولك جلك على غاريل فقال الرجل يا امير المؤمنين لو استخلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
 اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوى عمر بن الخطاب از جانب عراق كه مروي گفته
 زن خود را جلك على غاريل يعني رسن تو بر شازست و اين ماخو هست از حال و اب چون كسى بخوابد كه جانور را بيايد بگزارد
 رسن بر شانه او مى اندازد و بارود هر كجا كه خواهد رس اين كنايه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوى عامل خود كه بفران
 شخص كه ملاقات كند با من در مکه و موسم حج پس در آن اشا كه حضرت عمر طواف مي نمود خانه كعبه را ناكهان ملاقات كرد با آن
 شخص پس سلام گفت بروى پس فرمود حضرت عمر كه من تو پس گفتم كه من آن كسم كه فرموده بودى و در حق من كه حاضر كرم
 شو و مرا پس تو پس فرمود حضرت عمر سوال ميكنم ترا قسم داده سپرد و در كار اين خانه چه خبر اراده كروى از اين قول خود كه جلك على
 غاريل پس گفت آن مرد اى امير المؤمنين اگر سوگند ميدادى مرا در غير اين موضع رست نيكفتم با تو اراده كرده بودم با آن فراق
 پس فرمود حضرت عمر واقع همانست كه اراده كرده بودى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
 تحت و ليدة لقوم فقال لاهلها شائكم بها فواى الناس لها تطليقة واحدة بر آينه مروي و در كنخ او بود پستاي
 از آن قومی پس گفت خداوندان او را شائكم بها يعني هر چه بخوابد با او بكنيد و اين كنايه است از طلاق پس حكم كردند مردان كه
 يك طلاق است **باب البتة والبرية والخليفة** اين كلمات هر كى بترسد طلاق است **مالك** عن فافع
 ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية الهاثلة تطليقة كل واحد منها غيبه ابن عمر عن عمر بن عبد العزيز
 خلية و برية كه اينها سه طلاق اند هر لفظى از اين دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى بكر بن خزم ان عمر بن عبد العزيز
 قال البتة ما يقول الناس فيه ما قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
 لو كان الطلاق الفاما ايقبت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رعى الغاية القصوى ابو بكر بن خزم گفت بر آينه
 عمر بن عبد العزيز پرسيد كه لفظ تبه چه ميگويند مردان و آن گفت ابو بكر بن خزم پس گفتم او را كه ابان بن عثمان ميشمر و از اين
 طلاق پس گفت عمر بن عبد العزيز اگر طلاق هزار بار بودى باقى نگذاشتى لفظ تبه آن چيز را كه لفظ تبه گفت پس بر آينه قصد
 كرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن الحكم كان يقضى في الذي يطلق امرأته البتة انها
 ثلث تطليقات مروان بن الحكم حكم ميكر و در باب شخصي كه طلاق و اوزن خود را بلفظ تبه كه اين كلمه سه طلاق است

میگرداورد اگر عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت است پس آدم بهرینه
 پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه داخل گرداورد بر من و در دمشق عبد الله بن عمر بعد از آن عجمت
 کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برائی طعام و لیمه پس آید پیش من **باب طلاق السکران** و بیان حکم طلاق
 سکران است **باب مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سلیم بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
 اذا طلق السکران جاز طلاقه و اذا قتل قتل سعید بن المسیب و سلیم بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
 پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز است طلاق او وقتی که بکشد گشته شود او را **قال** مع مالک و ذلك الا امر
 عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب طلاق الهاذل** در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق
 دهد **باب مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعیب النکاح و الطلاق و
 العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست در آن حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بنزل گوید واقع میشود یعنی
 و تنکیه بر زبان عاقل مانع لفظ صحیح طلاق جاری شد پس فایده نمیداند که گوید من دین قول بازی اراده داشتم زیرا
 آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی بر آید معطل نیاند احکام مخصوص گردانیده شد این سه چیز ذکر برای تاکید امر فرمود
 و الله اعلم **باب العتق من طلاق** و حی بمنزلة النکوة فی المیراث معنه از طلاق حی بمنزله منکوه است
 در حکم میراث **باب مالک** عن یحیی بن سعید ان محمد بن جابر قال کانت عند جدی امرأتان هاشمیه و انصار
 فطلق الانصاریة و هی ترضع فموتت هاسته ثم هلك عنها و لم تحض فقالت انا انشره لم احض فاختصما الی عثمان
 بن عفان فتخصم لهما بالمیراث فلامت الهاشمیه عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو ابا عرینا لهذا یعنی علی
 بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن جابر دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را داد شیر میداد
 پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن جابر فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
 گفت من دارم او می شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
 برای ابوالمیراث پس ابی است که هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم نادیده است و می شوره داد
 ما را ما این حکم را میدیشت علی بن ابیطالب را منم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق و ادخشی زن خود
 طلاق حی بعد از آن میرویکی از زوجین پیش از آنکه عده نگذرد و ارت میشود او را آن **باب میراث**
 المیتة و در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **باب مالک** عن ابن مهاب عن طلحة بن عبد الله بن عقیق
 قال قالوا لعلم بذلك عن ابی مضر بن عبد الله بن عقیق ان عبد الرحمن بن عقیق طلق امرأته البتة و هو حریض فورد لها

२०

الجلد الثانی

انفقوا اموالهم بالباطل
في هذه فئات
المراة فلا يصح ان لا
واختفوا اموالهم
الزوج فقال ابو حنيفة
هذا الميراث ما وارثت
في العدة وقال للشافعي
في ظاهره قوله لا يرث
وقال مالك لا يرث
وان مات بعد انقضاء
الحمل

24

عثمان بن عفان من بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مرض بود پس و ارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گرفتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول بلغني ان امرأة عبد الرحمن بن عوف طلقها فقال اذا حضت فم طهرت فاذا نسي فلم تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البته او بتطبيقه لم يكن بقوله عليه السلام الطلاق شي غيرهما وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مرض فودعها عثمان بن عفان من بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از آن پاک شوی خبر کن مرا پس حائض نشد آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر داد کرد او را پس طلاق داد او را طلاق پاک یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق خبری نداد و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس و ارث ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گرفتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الحسن بن عثمان بن عفان ووث لنا من مكره من وكان طلقهن وهو مرض عثمان بن عفان و ارث کرد و نیز زنان مکر را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال اگر نمیداد بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا طلق الرجل امرأته ثلثا وهو مرض فانها اثره مالک شنید ابن شهاب که میگفت وقتی که طلاق دهد زن خود را سه تعلقه حال آنکه مریض باشد پس هر آنچه آثر زن در ارث میشود **باب** منعة الطلاق بیان بهره مند گردیدن مطلقه قال الله تعالى ولا تطلقوا متاعا بالعرف حقا على المقتين و برای زنان طلاق داده شده بهره مند کردن لازم است بخصت پسندیده لازم است لازم شدن بر مقتیان و قال الله تعالى في المطلقه قبل الغرض و المسيس و متعوهن على الموسع قدده و على المفتوق قدده بهره مند کنی این زن را از آنکه حال قدر اوست و از آنکه دست قدر حال او متبرجم گوید مفهوم از این آیتین است که مطلقه غیر محسوسه و غیر محسوسه لها امتعه و ادن و جیب و سایر مطلقات بر حسب است **مالك** انه بلغني ان عبد الرحمن بن عوف طلق امرأته له فتع بوليده عبد الرحمن بن عوف طلاق داد و زن خود پس بهره مند ساخت او را بکثیر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان كان يقول لكل مطلقه متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولا خمس فحبسها نصف ما فرض لها عبد الله بن عمر سگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حال آنکه مقرر کرده شد برای بهره مناس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه قال لكل مطلقه متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالك** وبلغني عن القاسم بن محمد

مثل ذلك كنت االك وريد مرارا قاسم بن محمد بن قول ابن شهاب قال مالک ليس للمعتز عندنا حد معروف
 في قليلها ولا كثيرها كنت مالک نيت برأى بتعزديک احري وسته شده نه و قلیل آن و نه و کثیر آن **باب**
 لاحدة المطلقة قبل المسيس نيت عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 اذا نكحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم عليهن من عدة تعتدونها فافتوهن ^{هن} و ^{سبحن}
 سواها جميعا لا اى مسلمان وقتی که نکاح کرد و از زمان مسلمة بعد از ان طلاق داد و ایشان را پیش از آنکه جماع کند یا ایشان
 پیش نیت شمار ایشان هیچ عدتی که شمار کند آنرا پس متع و سید ایشان را و بگزارد ایشان را گدشتن نیک **باب** المطلقة
 بعد المسيس عليها الغدة فان كانت حاملا فعدها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدها ثلثة قروء
 وان كانت لا تحيض من صغرها وكبر فعدها ثلثة اشهر من نيكه طلاق داده شود بعد جماع است بروی عدة پس اگر یا
 حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة دی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد
 از جهت خوردن ساگی یا گلاب پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بأنفسهن ^{ثلثة}
 قروء ولا یحل لهن ان یمتن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یومن بالله والیوم الآخر و یعلمن ان حق بدن
 هن فی ذلك ان ارادوا اصلاحا و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن دخیتر والله
 غفر لکم و اتزان که طلاق داده شد ایشان را انتظار سه حیض یا سه طهر کن تند خوشین را و جای نیت ایشان را پوشیدن
 آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان آرند بخدا و روز باز پسین و شوهر ان ایشان
 سزاوارترند تا بر آوردن ایشان در جاله خود در پندت اگر خواهند نیکو کاری و بزنان رست مانند آنچه بزنان
 است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر بزنان حق است و مردان رست بزنان
 بلند می مرتبه یعنی بزنان روانی و خدا غالب است توار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
 فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتن ولا یخرجن الا ان یاتین بفساد ^{حشر}
 مبینه و تلك جد و الله و من یتعد حد و الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله یحدث بعد ذلك
 امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فادقوهن بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منکم
 و اقبوا الشهادة لله ذلکم یوعظ به من کان یومن بالله والیوم الآخر و من یتق الله یجعل له
 مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
 لكل شی قدرا و اللاتی ینس من الحيض من لسانکم ان اذیتنم فعدن ثلثة اشهر و اللاتی لم یخصر

ما قلت
 اتفق اهل العلم على ان
 المطلقة قبل المسيس
 المسيس تستحق العدة
 وان المطلقة بعد المسيس
 قبل المسيس لا تستحق
 لها بل لها نصف
 المفروض و اختلفوا
 في المدخول باقفا
 البوخیة لا متعنه
 فان متعنه كان حراً
 وقال الشافعي انها تستحق
 العدة لقوله تعالى و
 المطلقات متاع بالمعروف
 ما قلت
 اتفقوا على ذلك

الحكمة والعدل
لا يورث الذم من
المؤمنين ومن
النفقة والسكنى
من مائة
والعلم بقوانين
من جميعها
انظر الى هذا
انظر الى هذا
انظر الى هذا

الحكمة والعدل
لا يورث الذم من
المؤمنين ومن
النفقة والسكنى
من مائة
والعلم بقوانين
من جميعها
انظر الى هذا
انظر الى هذا
انظر الى هذا

[illegible]

في التلخيص ان يقوم مقفل بالطلاق
 بين الثلثة فاذا بلغن اجله من قائل
 ان قضاء اجل العدة فامسكنوهن
 بان تراجعوهن عند الطلاق وعند
 بلاشه اعدن من الكبد والى له
 والى بيوت يعنى من الصفوف اذ قل قوله
 يمتنع ليعني من الصفوف اذ قل قوله
 ان اس تبه التبيه على صلتين
 هذا الحكم وانهم كانوا الايام من ما
 حكم هذه الاضاف للثلاثة
 اسكنوهن ويجب على المطلقة
 من وصد كدعتكم وان
 كون او لا تحمل او خبطه
 المطلقة للموكل

ولولات الاحمال اهل من ان يضعن حملهن ومن يتوالله يجعل لهن امره ليس اذ لك من الله انزله اليكم ومن يتوالله يكفر عن سيئاته ويعظم له اجر السكون هن من حيث سكتن من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا عليهن وان كولات حمل فاتفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان اوضعن لكم فاتوهن اجورهن واتقوا بدينكم بمعروف وان تعاسمتم فستوضع له اخره لينفق دو سعة من شعيرة ومن قد وعليه دفعه فلينفق مما آتاه الله لا يكلف الله نفسا الا ما آتاهها يسجد الله بعد عشر لير ابي بنامه فرماني كه كود هست تو اوده كنيذ طلاق او زن ايس طلاق بهيد ايشان ز او اول عده ايشان يعني در طهر نيكه جماع كرده بشيد دواو د اريد عده را و تبرسيد از خدا پرور خويش برون كنيد ايشان را از خانه هاي ايشان و بايد كه ايشان نيز برون روند مگر آنكه بعل آزند كايحيائي اشكارا يعني زن است اين چه تاقامت حد ايشان را برون بايد آورد و اين حد مقرر كرده حد است و هر كه تجاوز كند از حد هاي خدا هر آينه ستم كرد بر جان خويش مي داني شايد كه خداي تعالي پيدا كند بعد از طلاق كار بر اينى ستايد كه بايد كير رضي شوند و مرتبه كنند و الله علم پس چون نزديك سيدن زنان مطلقه بمياد خود يعني بقضاء عدت عده پس نگاه داريد ايشان را بوجه پسنديد يا جدا شويد از ايشان بوجه پسنديد و بايد انرسانيد و تصديايد ايشان نكنيد و زنگاه داشتن ايشان يا و مفارقت گواه كيريد و كس صاحب ايت را از قوم خود يعني بر طلاق و رخصته و با داريده گواهي را براي خدا باين حكم بنده داده ميشود هر كه مومن باشد بخدا و بر و ز آخر دهر كه تبرسد از خدا پيدا كند بر ائي او راه بر آمدن از سختي هاي دنيا و آخرت و روزي ديده از آنجا كه در گمان او نبود دهر كه تو كل كند بر خدا پس خداي تعالي كفايت كنده او است هر آينه خدا رسنده است بمراد خود و ساخته است خداي تعالي بر خير را مياد و مقرر دانا كه تو ميد شد ندر خيض بسبب طلاق سالي از زمان شما يعني از مطلقات اگر در شك افتاديد پس بدانيد كه عده ايشان سه ماه است و انا كه پسن حيف رسيده اند نيز عده ايشان سه ماه است و خدا او را حل عده ايشان است كه بنده بارشكم خود را و هر كه تبرسد از خدا پيدا كرد براي او در كار او آساني رسيست حكم خدا و او آورده و از ابوي شما دهر كه تبرسد از خدا و در كند از دي گمان او را و زياده و بدار و مرز ساكن كنيد زنان مطلقه را در جا نيكه شما ميديد قدرت طاقت خود رايد ايسر ايد ايشان را تا حنگ كيريد بر ايشان و اگر باشند خدا و ندان حمل پس خرج كنيد بر ايشان يعني نفقه بهيد ايشان را تا انكه نهند حمل خود را پس از ان اگر شير دهند بفران شما بفرزندان شما را پس بهيد ايشان را و از ايشان و بايد كير معالجه كنيد و در ميان خويش بوجه پسنديد پس اگر خونت كزيديا كير كير پس نزديك است كه شير بهد براي او فرزند ان و از اني ديگر بايد كه خرج كند صاحب ستمت از وسعت خود و آنكه تنگ كرده شد بروي رزق او را پس بايد كه خرج كند از آنچه عطا كرده است او را خداي تعالي تكليف نيكند خداي تعالي هم كس را بمرحمت بآيد داده است

[illegible]

تزدیک است که پدر ایشان را که در خراسان بود از تنگدستی سالیان **باب** القروعهی الاطهار مراد از قروعه در آیه کریمه
طهارت **مالک** عن ابن شهاب عن عمرو بن الزبیر عن عائشة ام المومنین انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عمرو وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروعه
عائشة صدقتم وهل تدعون ما الاقرا انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشة نقل کنایه حضرت
عبد الرحمن باوقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمومت عبد الرحمن پس گفت عمر
رست گفت عروه و هر آنی بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردان پس گفتند بر آنی خدا شایسته فرماید در کتاب
خود ثلثه قروء پس گفت عائشه رست گفتی آیا میدانید که اقرا چیست بخاینیت که اقرا اطهار است **مالک** عن
شهاب انه قال سمعت ابا بکر بن عبد الرحمن يقول ما ادرکت احدا من فقهاءنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفت ندانم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد است
قول حضرت عائشه **مالک** عن نافع وزید بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاخرص هلك بالشام حين دخلت
امراته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسال عن ذلك
فكتب اليه زيدها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا تورث ولا يرثها اخرص
قضا کرد در شام و قتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابوسفیان بسوی
زید بن ثابت سأل سیکرد او را ازین ابرار پس نوشت بسوی ابو زید بن ثابت که این زن قتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آنی
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از زوی و زن وارث مرد نمی شود و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امراته قد دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا تورث ولا يرثها عبد الله بن عمر حكيت و قتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آنی زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالک همین است حکم نزدیک **مالک** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابی بکر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليهما قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بکر بن عبد
الرحمن وسليمان بن يسار وابن شهاب میگفتند و قتی که داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آنی جدا شد از شوهر خود

فصل في
الطلاق
وقال ابو حنيفة
لا تنقض عاتقها
حتى تخلص من
الخضعة الثالثة
وتقتل او اكتر
يبلغ مائة
الحيف وتقول
على الطلاق
او اطلقني كما
تسببت به

[illegible]

عن الطلاق
ان كان في قول المي
السبب في اليمين
قلت عليه اهل السلم
الان الشافعي جعل الكنايات
من ارجح الوجوه مجاز
ليس الا القاطن سائر
ولا يوجب للشافعي ان
الطقة بالكنايات ان
كانت مطلقة فوجها
اخرى زدها في العدا
ان لم تكن مطلقة فله
عدا لها ولا مقابلة
فيها واستثنى اكثر
الفقهاء الخلع والطلاق
صالح في الواحدة
ظليقة باثنتي عشرة

اضافه و ظاهر در نیت از اوجا بود دیگر قصه معقل بن بیا که سبب نزول آیه است پس معقل بن بیا رخو و رخو
 لا از نکاح با زوج اول منع کرده بود که زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد یا نیت که خطایا و یا باشد و
 در نیت انت از ضایع لازم می آید از طلق و نیت النساء خطاب بود با زوج و لا تعضلون خطاب با و یا و ظاهر نیز یک
 این بنده است که خطاب با زوج باشد و جواب از حدیث اول است که اصل کلام از اوجا بود اما چون این بنده نیت کرد و نیت
 و میل نمودند ایشان باعتبار ایل از و این گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و از زوج ایشان
 همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از حدیث دیگر است که معقل بن بیا زنی از عضل و یا بطریق منطوق از این
 منع کرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی از و اج را بعد از قضای عده منع فرمود از عضل بجهت صلاح حال مرأه و ترک
 اتباع داعیه عقد و نیت که وی نیز در عضل و یا و مویب نیست بجهت لزوم فساد حال مرأه و جبر بر کسی که نیت دارد
 در و میل دارد بسوی دی و اتباع داعیه عقد بعد از ظهور وجه صواب و الله اعلم و فقیر تجویز نمیکند که حمل نماید بر این معنی و در این
 بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه این از استفاده معانی قرآن بطریق لغوی با ظاهر بر می آید
 المتزوجات لها السكنى ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لانها مطلقه باشد بلفظ البته برای و لازم است سکونت و نیت و
 و نفقه اگر حال باشد **مالك** عن عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
 عن فاطمة بنت قيس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البته وهو غائب بالشام فادرس اليها وكيلا بشعير فسخطته فقال
 والله مالك علينا من شيء فاجابت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال ليس لك عليه نفقة و
 امرها ان تعتد في بيت ام شريك ثم قال تلك امرأة يغتهاها اصحابي اعتدى عند عبد الله بن ام مكتوم فانه رجل
 اعشى تضع بين ثيابك فاذا حللت فاذا نيتي قالت فلما حللت ذكرت له ان معاوية بن سفيان و ابا جهم بن هشام
 خطباني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ابو جهم فلا يضع عصاه عن عاتقه و اما معاوية فصعلوك
 لا مال له انكحى اسامه بن زيد قالت فكرهته ثم قال انكحى اسامه بن زيد فنكحت ففعل الله فيه خيرا و اختبطت
 ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمة بنت قيس را طلاق بات که رجعت را کنجایش نبود و ابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
 بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو و جوار این را پسند آن جوار را گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بزوجه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیست ترا بشوهر
 تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عده نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شود و بدو
 اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مكتوم پس هرگز مردی است تا بنیاسنی جامه خود را پس وقتی که برای از

اتفق أهل العلم على أن
 المصلحة الرجعية تنسب
 إلى الثقة والمساكنة وظنوا
 في اليقين فقال أحمد
 لا ينفقه لها إلا ما سكني
 بحيث ناطقة بمنزلة
 قيس قال أبو حنيفة
 لها الثقة والمساكنة
 الرجعية وقال الشافعي
 لها المال كله والثقة
 لها المال كله والثقة
 حاشية ثواب المسبب
 انكر أهل فاطمة
 حاشية

٥٢

وإنما خص النبي صلى الله
 عليه وسلم لها أن تغتن
 طيبه وسلمها بسبب
 في دين غيره ترجها بسبب
 واختلاف في ذلك السبب
 فوجد من حاشية أن فاطمة
 فوجد في مكان وحش في
 كانت في مكان وحش في
 على ما جرت عليه عليه وسلم
 لها النبي صلى الله عليه وسلم
 وقال سعيد بن المسيب
 إذا نزلت فاطمة إلى
 لسانها على ما جرت
 عليها من حيث أنها
 كتمت السبب فبقية
 السامع في ثقة

خبر وارکن مرا گفت فاطمہ پس وقتی کہ با ادم از عذہ ذکر کردم در خباب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ معاویہ بن ابی سفیان
و ابوجہم بن بشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابو جہم فرو میگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد کہ
زبان را می زند بجصای و اما معاویہ پس بنیوت نیست اورا مالی نکاح کنن اسامہ بن زید را گفت فاطمہ پس مکرر دہ دہم نکاح
را بعد از ان باز فرمود نکاح کنن اسامہ را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تمنا در نکاح او خیر را و بر سن غبطہ کرده شد

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد بن سليمان بن يسار أنه سمع ما يذكر أن يحيى بن سعيد بن
العاص طلق امرأته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فأرسلت عائشة ثم لم يبق
إلى مروان بن الحكم وهو يومئذ أمير المدينة فقالت اتق الله وأردو للمرأة إلى بيتها فقال مروان في حديث سليمان
بن يسار أن عبد الرحمن غلبته وقال مروان في حديث القاسم أو ما بلغك شأن فاطمة بنت قيس فقالت
محمد بن سليمان

عائشه را بفرستاد که حدیث فاطمه فقال مروان ان كان بك شئ فحسبك ما بين هذين من المشركين
بنیاسر میفند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد و ادعای حج
پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بتبرس از خدا در دکن و باز
کردن آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در رویه است سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در رویه
قائم نموده است بنیاسر میفند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد و ادعای حج
پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بتبرس از خدا در دکن و باز
کردن آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در رویه است سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در رویه
قائم نموده است بنیاسر میفند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد و ادعای حج

شروا بد شد و الله علم مالك عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليهم عبد الله بن عمرو و دختر سعيد بن زيد بود در كاخ عبد الله بن عمرو

عثمان پس طلاق داد و اورا طلاق بابت پس نقل کرد و او پس انکار کرد و بری عبد الله بن عمر **صالح** انه سمع ابن شهاب يقول المبتقرة لا تخرج من بيتها حتى تغسل و ليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها **قال صالح** وهذا لا مرد عندنا ابن شهاب گفت مطلقه طلاق بابت بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست اورا نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی و در صورت حمل تا آنکه نهند بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزد کیا مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب امقاطا سکونی نیست که فاطمه در مکان حبش بود و پس شرح حاصل شد و مختصر است ازین جهت رخصت دادند و سعید بن مسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوی پس از آن

وذكر كروبر بان شوهر خود پس از پنجمین آنحضرت ۱۰۰ امر فرمود که در خانه الکتم عده نشیند پس حضرت آنکار میگردید و بر فاطمه در روایت این خبر است که حضرت
فرمود که پس در آن شب منی یافتند و حضرت عمر بن الخطاب و دیگران در روی بعد از آن رجوع کردند بقرآن پس اکنون بن سکنتم من و جدکم مشیت کنی یا نه
بمنه طلقا باوان کن لا تامل فانفقوا فخصص نفقه یافتند بحال بطریق غموم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی دادند و اسد اعلم
عده المتوفی عنهما زوجها اذ الم تکن حاملان متوصل بدعته اشهر و عشر اعدت زنی که وفات یافته باشد از سر او
شوهر او مستحق است که باشد حامل است که در ننگ کند چهار ماه و ده روز **قال الله تعالى**

والذین یتوفون منکم ویدرون از واجباتی برصین بانفسهم اربعه اشهر و عشر فاذا بلغن اجلهن فلاجنح
علیکم فیما فعلن فی انفسهم بالمعروف والله بما تعملون خبیر و اما مکمل بهرند از شما و بگذارد از زمان را باید که مقرر کنند
آن زمان خوشی تن را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیاد خویش یعنی عده منقضی شد پس گناهیت بر شما در آنچه
کردند و حق خوشی تن بخصیلت پسندیده یعنی نگاه بطور مشروع و خدا بآنچه سکنید آگاه است بر همین است اتفاق علماء این
آیت واضح است نزد ایشان آنکه والذین یتوفون منکم ویدرون از واجباتی و صیغه لازم است االی الحول غیر اخراج **باب**
عده المتوفی عنهما زوجها اذ كانت حاملان تضع حملها عده زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او
و قتی که حامل باشد هیچ نیست که وقتی که بمند بار شکم خود را حلال شد ترجم گوید رضی الله عنه والذین یتوفون عام است
متوفی عنهما زوجها حامل باشد یا غیر حامل و آیه و اولات الاحمال عام است که متوفی عنهما زوجها باشد یا مطلقه باشد
پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحديث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

سلم مالك عن عبد ربه بن سعيد بن قيس عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس
وابو هريرة عن المرأة الحامل یتوفی عنهما زوجها فقال ابن عباس اخرا لاجلین وقال ابو هريرة اذ ولدت
حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فسالها عن ذلك فقالت
ام سلمة ولدت سبعة الا سلمية بعد وفات زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب الاخر
كهل فخطت الى الشاب فقال الکهل لم تقل بعد وکان اهلها عیبا ورجا اذ اجاء اهلها ان یوثروا بها فاجاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت له ذلك فقال قد حلت فانکلی ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن
عباس و ابو هريرة را از حکم زنی حامل و قتی که وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین و عده
لازم است یعنی باید دید که آخرین و عده چیست همان لازم شود و گفت ابو هريرة و قتی که بتراید فرزند را حلال شود و بگوید
از عده پس در آمد ابو سلمه بر ام سلمه زوج بنی صلی الله علیه وسلم پس سوال نمود و او را از این سئوال گفت ام سلمه بزا و سبعة

لے قلت
علیہ السلام
ایہ امر ہے کہ میں نے
بقولہ نقلی و روایتی
ہو چکا ہے کہ ان میں
چلن و چلاؤ ہوا ہے
۵
ہذا الیہ تشکیک
المتوفی عنہا نہ تھا
وان كانت مسوقة
فی باب المطلقات
لکن لا شائ

بعد وفات شوہر خود ہنیم ماہ پس پیغام نکاح فرستاد نذاد و شخص کی ازیشان جوان بود آن دیگر عمر باہن جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم کہ در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی ہنوز بود نذاد و لیا می سببہ غایب
اسید شدت اینم و کلان سال و قتیکہ می آیند و لیا فی او اختیار خوانند کہ دہین مرد کلان سال را بنزد و پیر او پس آمد سببہ
پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اورا
ہر آنیہ حلال شد پس نکاح کن ہر آنخواہی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیم بن یسار ان عبد اللہ بن عباس
ابا سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف خلفا المرأة تنفس بعد وفات زوجها بلالی فقال ابو سلمۃ اذا وضعت
ما فی بطنہا فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلین فجاء ابو ہریرۃ فقال نامع ابن لخی یعنی ابا سلمۃ بن عبد
الرحمن فبعثوا کریما صلی عبد اللہ بن عباس الی ام سلمۃ زوجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لیسالہا عن ذلك فجاءہم
ہم الہا قالت ولدت سببۃ الاسلامیۃ بعد وفات زوجها بلالی فذکرت ذلك لرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فقال قد حلت فانکھی ما شئت عبد اللہ بن عباس و ابو سلمۃ بن عبد الرحمن اختلفا کہ وہ در حکم زنی کہ نفسا
بعد وفات شوہر خود و بچہ شب پس گفت ابو سلمۃ وقتی کہ زرا د آنچہ در شکم او شد حلال شد و گفت عبد اللہ بن عباس
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو ہریرہ پس گفت من ہمراہ برادر زادہ خودم یعنی ورین حکم موافقم با ابو سلمۃ پس فرستادند
کریب بن ابی بن عباس را بسوی ام سلمہ کہ سوال کند او را ازین مسئلہ پس آمد با ایشان خبر سیدہ او کہ ام سلمہ گفت کہ زرا و سببہ
بعد وفات شوہر خود و بچہ شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود ہر آنیہ حلال شدی پس
نکاح کن ہر آنخواہی **قال مالک** و هذا لامر الذی لم یزل علیہ اهل العلم یبذل تا قفت مالک و ہین است حکمی کہ
ہمیشہ بر آند اہل علم و در شہر **مالک** عن هشام بن عرقۃ عن ابیہ عن المسور بن مخرمۃ انہ اخبرہ (اسبغہ
الاسلمیۃ نفس بعد وفات زوجها بلالی فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد حلت فانکھی ما شئت
مسور بن مخرمۃ خبر داد و عودہ را کہ ہر آنیہ سببۃ الاسلامیۃ شد بعد فوت شوہر خود و بچہ شب پس گفت او را رسول صلی اللہ علیہ
وسلم ہر آنیہ حلال شدی پس نکاح کن ہر آنخواہی **باب** یحب ان تبیت المتوفی عنہا زوجہا فی بیتہ حتی تحل و یجوز
لہا ان تحرم نفہا و حبسک کہ گذارد زنی کہ وفات یافتہ است شوہر او را سر او در خانہ شوہر تا آنکہ از عدت بر آید و جایز است
او را آنکہ بر آید در روز **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ سئل عن المرأة یتوفی عنہا زوجہا و ہی حامل فقال
عبد اللہ بن عمر اذا وضعت حملہا فقد حلت فاجزہ و جل من الایضار کان عبدہ ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
و زوجہا علی سریرہ لم یدفن بعد حلت **سوال** کردہ شد عبد اللہ بن عمر را از حکم زنی کہ وفات یافتہ شوہر او حال آنکہ

کذا و حدیثی است
منافا لاصولکم
لانیہ لیس لہا ان تبیت
و زوجہا و حلال نکاح

حامل بود پس گفت عباد بن عمر و قینکه نه بد بار شکم خود را پس هر آنکه حلال شد پس خبر داد و او را مردی از انصار که نشسته بود
 نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر زباید حال آنکه شوهر او بر تخته مغل خود دست و فن کرده نشسته است هنوز علال شد **طالك**
 عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمنه زینب بنت کعب بن عجرة ان الفرقة بنت مالک بن سنان و
 اخت ابی سعید الخدری اخبرتها انها جادت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تساله ان ترجع الى اهلها في بني خدر
 فان زوجها خرج في طلب اعبدا له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادرهم فقتلوه فسالته رسول الله صلى
 عليه وسلم ان ارجع الى اهلها في بني خدره فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم واما في فتوت
 له فقال كيف قلت فزددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى يبايع الكتب
 اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرة اقلت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الى فسالني عن ذلك ف
 فاتبعه وفضلي به فرعيه وحقرا لک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال سکرو
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آنکه شوهر او بر آید در تفحص علانی چندی
 از آن او که گر خنچه بودند تا آنکه رسیدند غلامان نباجیه قدوم دریافت ایشان پس آن غلامان بکشتند او را گفت فرعیه پس سوال
 کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آنکه شوهر من بگذاشته است مراد
 خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فرعیه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع کن گفت فرعیه پس باز گشتم
 نا وقتی که رسیدم بچا و دیواری که برگرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود که
 که نذا کند مرا پس آواز داده شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیاً ذکر کردم پیش آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولاً ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
 در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عده بنهایت خود گفت فرعیه پس عده نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فرعیه پس
 وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کردم ازین بابر این خبر دادم او را پس بی روی آنکند و حکم خود
ابن مالک عن حمید بن قیس الکوفی عن عمرو بن شعيب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یروى
 المتوفی عنهم ان اذ واجه من البیداء یمنعهم الحج عمر بن الخطاب باز میگردد و انید از زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
 شوهران ایشان از بیدار یعنی از زوی الخلیفه منع میکرد ایشان را **ابن مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان الشان
 بن خباب توفی و ان امراته جادت الى عبد الله بن عمر فذکرت له وفاة زوجها و ذکرت له حرثاً بقناة و سألته

سنة قنبر

اختلاف أهل العلم في النكاح
باعتداله عن الوفاة
فقال أبو حنيفة لا يسكن
لها بل ينفك حينئذ
وقال مالك لا يسكن
والشافعي ولا ينفك
ومشاهير ذلك في هذه
في تارخ الحديث في هذه
فأما من أن الله
صلى الله عليه وسلم
في حديث آخر وهو أنه
قال لا يسكن في بيتك
أقل
في حديث آخر
من حديث آخر
أن زوجا كانا
في مسكن يسكنه

يصلح بها أن تنبت فيه فها نحن ذلك كانت تخرج من المدينة حتى اقتصب في حرقهم قتل فيديهم ما تم تدخل
للمدينة إذا امتدت فتبنت في بيتهما سائب بن جباب توفي شهيداً زنى أمه أم عبد الله بن عمر بن بكر كرمش ووفات
خود وكره كرمش ورجال زراعتي كذا أن قوم أو بود ووزد كي كازير وصال كركا يا درست است اورا شب گذرانند وآن وقت
پس منم كروا ورا عبد الله بن عمر بن بكر كرمش می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسد ووزعت است این پس سكونت یابد
در آن زرع است آن روز خود بعد از آن در محل می شد بدینه وقتی شام دهنل می شد پس شب می گذرند و در خانه خود همالا
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تنبت المتوفى عنها زوجها الا في بيتهما عبد الله بن عمر
شب گذرانند زنی که وفات یافته است شوهر او و زنی که طلاق بات واقع شده است برود و در خانه خود متبرجم گوید
شدند علماء را باین سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او و ابوالحنيفة لازم است برای او سکنی عده نشیند
چاکه خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند بدینین باب یحب علی المرأة للتوفى
عنها زوجها ان تحذر اربعة اشهر وعشر ايام تترك الطيب والكحل والصبغ ثم لا یحل لغيرها ان تحذر
فوق تلك لیال وجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم کبر و چهار ماه و ده شب یعنی باین طریقه ترک کند و حال
خوشبوی و سرمه و جامه که او را زنگین کرده اند بجهت زینت و طلال نیست غیر زوج و متوفی را که ماتم کبر و بر قریب خود زیاده
شب مالک عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حرم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي
سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلاثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
حين توفي ابوها ابوسفیان بن حرب فذعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غير ذلك فذهبت باعبار اية
ثم صحت بعرضها ثم قالت والله مالي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا یحل لامرأة قوم من بالله واليوم الآخر ان تحذر على ميت فوق ثلث لیال الا على زوجها اربعة اشهر وعشر
قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فذعت بطيب
فصنت منبر ثم قالت والله مالي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا یحل لامرأة قوم من بالله واليوم الآخر ان تحذر على الميت فوق لیال الا على زوجها اربعة اشهر وعشر ايام
زينب وسمعت احیاء سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عینها فافكها فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا امرئین او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشر ايام وقد كانت اقل

فی الجاهلیة ترجی بالبعرة علی راس الحول **قال** حمید بن نافع فقلت لزیب و ما ترجی بالبعرة علی راس الحول
 فقالت زینب كانت المرأة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا و لبست شریها و لم تمس طیبا و لا شیطا حتی تم
 سنه ثم توفی بدابة حمارا و شاة او طائر فتقتض به فقل ما تقتض بشی الامات ثم تخرج فمطی بعة فترحمی بها ثم
 تراجم بعد ما شاءت من طیب او غیره **قال** مالک و الحفش البیت الودی و تقتض تقسم به جلد هکالمش
 گفت زینب دختر ام سلمه که در آدم برام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان ^{طلب کرد}
 ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کثیر کی بعد از آن پدید
 آنرا بخارای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخیر نیست مرا خوشبوی هیچ جهت بخیر آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد و میت زیاده از سه شب مگر
 بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار راه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
 را در او پس طلب کرد خوشبو را پس بآید از آن بعد از آن گفت بخیر نیست مرا خوشبو حاجت بخیر آنکه شنیدم از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که بر من میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد و میت زیاده
 از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار راه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی
 پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آنی که دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آنی که بیار شده
 است از بجهت چشم خود آیا من میگویم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که فی دو بار یا سه بار باین جواب و
 سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود فی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر اینست
 که عده چهار راه و ده شب است و هر آنی که از شما در جاهلیه می انداخت لشک را نزدیک آنها رسال گفت حمید پس گفت من
 و میت معنی انداختن لشک را نزدیک انقضای سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیه وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
 داخل میشد و بدترین خانه و می پوشید بدترین جامه های خود استعمال نمیکرد و خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می
 گذشت بروی کیس یا بعد از آن آورده میشد پیش او جانور خر یا بز یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
 خود باله چیز را اگر آنچیز بمیرد و بعد از آن بری آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پسکی پس می انداخت آنرا پس از آن جوع
 میکرد و بعد از این مقدمه با هر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت و گفت و خوش خانه بروی را گویند و معنی تقصیر است که مسح میکرد و با
 جانور پوست بدن خود را بوجی که می بالد و دفع کننده سحر از خود **مالک** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبیدة
 عائشة و حفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامرأة

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

عنه فوديس انفل شديروى شوهر او يا و فحل نشد هر صورتى راه ميت شوهر اول البوى او گفت مالک و هيمن است مقرر نزديک ما و اگر اقيت زنج او و پيش از آنکه نکاح کند پس اوافق است **آزن قال** مالک ولدکست بعض الناس يكرهون النسيه قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال بخير زوجها الاول اذا اجابها صداقا او في امراته گفت مالک در ايه تم بعض علماء را که نکاح ميکند و ندان مقوله را که بعض مردان بر بسته اند بر عمر بن الخطاب که اختيار داده شود شوهر اول وقتى که بيايد و را که بگيرد و مر آن زن يا بگيرد زن خود را **باب** اجتماع العديتين و وجوب النكحة على المذنبين بغيره **باب** در بيان حکم جمع شدن دو عده و وجوب عده بر زنى که جماع کرده شد و را بشبهه **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب و عن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدي را كانت تحت رشيد الثقفي فظلمها فمكثت في عدتها فها عمر بن الخطاب و ضرب زوجها بالخفقة ضلوات و فرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امرأة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخلها فارق بينهما ثم اعتدت ببقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الاخر خاطبا من الخطاب وان كان دخلها فارق بينهما ثم اعتدت ببقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الاخر ثم لا يجتمعان ابدا و قال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استقر من مهر طليحة اسدي به و در نکاح رشيد ثقفي پس طلاق داد او را پس نکاح کرد و طليحة در عده خود پس زنا و را عمر بن الخطاب زد شوهر او را بدر چند بار و جدا ساخت ايشان را گفت عمر بن الخطاب بر زنى که نکاح کند در عده خود پس اگر باشد شوهر اول نکاح کرده است با او هنوز و دخل کرده تفرقه کرده شود ميان ايشان بعد از آن عده نشيند باقى ايام عده خود را از شوهر اول بعد از آن باشد و تمام شد بغيره و تمام شد بغيره فرستدگان و اگر دخل کرده است با و جدايى اندخته شود و ايشان بعد از آن عده کشته باقى عده خود از شوهر اول بعد از آن عده کشد از آن شوهر و اگر بعد از آن جماع شوند هرگز بغيره بن مسيب او است مهر البوب آنچه حلال دانسته فبر او را مترجم گويد تحریم نکاح او جمع عليه است و الله اعلم مترجم و قيل ان شوهر بر زنى دو عده از دو کس آنکه وطى کرده باشد او را در عده غيرى بتيه پس متدخل ميشوند نزد اکثر علماء دو عده و الب حنيفه ميگويد تدخل واقع نشود و قول حضرت عمر بن الخطاب که شتم لا يجتمعان ابدا و بن قول حضرت عمر مشهور است که شخصی نکاح کرد زنى را در عده ديگرى تفرقه اندخته شود در ميان ايشان تفرقه ابدى و عامداً علم را آن اند که حلال ميشود آن زن راى زوجه دوم بعد خروج از عده شوهر اول و الله اعلم **باب** تسقيط العقيقة مستحب است عقيقة کردن نواد فرزندی **مالک** عن زيد بن اسلم عن رجل من بني خزيمة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق و كانا مكره الا سم و قال من ولد له ولد فاحب ان

٤٠
 علق جاءت في الشرح
 احتياطا وهو تعين
 لا في أكثر الوفاة وجلا
 فاما في قول
 حكيم القاضي في قول
 بمنزلة الكلام بالقرن
 عن القياس إلى قول
 بين الكلام وغيره
 المستبعدين والعيب
 الاختيار في الفقه
 والمهمات لا في الوجود
 لا في الوجود بالبرهان
 انما الميراث طالع
 بين موت والزوج
 غالب الزوج بالنفقة
 المستحق في الوفاة
 التناقض في الوجود

انما الميراث على ثلاثة اشكال
 ابيض موقر والورود حقيق
 والاسود بالانفاس
 القانن الحلي بين
 الصبايين والله اعلم
 فقلت اذا
 اجتمع على الميراث
 حقان شقيقين
 ابن شقيقين
 فان القانن شقيق
 لا يتنازل عن شقيقه
 عندنا الاصل
 العلم فان شقيق
 سوا اخوات فكل
 منهم لا يتنازل
 ابدا عن اخوانه
 فكل من كان
 اتى من الميراث
 في حصة اخيه
 يوزع بينهما
 فكل من كان
 بلا وصية
 اهل العلم
 انما القانن
 هو الميراث

ينسك عن ولده فليفعل سوال کرده شد حضرت صلي الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمود من دوست بنيدارم حقوق را گويا
 كه مكره ده دشنام حقوق را و فرمود هر كز فرزندى متولد شود پس بخوابد كز كج كند از فرزند خویش بايد كه بكنند **صالح** عن
 نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يسأله احد من اهله حقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
 عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد و او را پس از اهل خانه او عقيقه مكر ميداد و او را عقيقه و عقيقه ميكرد و از او
 خود يك يك شاة از ذكور و اناث **صالح** عن ربيع بن ابى عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التميمي انه
 قال سمعت ابى يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تمى گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب است عقيقة اگر چه
 بخرشك باشد **صالح** انه بلغه انه عقي عن حسن وحسين ابى على بن ابي طالب ما لك ناسيدك عقيقة كرده
 از امام حسن و امام حسين رضى الله عنهما پس ان على بن ابي طالب رضى الله عنه **صالح** عن هشام بن عمرو ان اباة عرق
 بن الزبير كان يعق عن بنيد الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقة ميكرد از فرزند ان خود پس ان و دختر
 بيك يك بز متبرجم كويد عقيقة سنت است نزد اكثر علماء مكرز ابو حنيفة عقيقة سنت نيست و در حديث ترمذى و دوز از پس يك
 بز از دختر كرده و بهين است قول شافعى و محلى گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز و عقيقة پس و كمال سنت و بزرگ است
 شافعى كه عقيقة در خوردن و تصديق كردن حكم خصميه دارد و سنت است بختن آن و نبايد شكست استخوان آنرا و دوز كج شود
 و روز نهم از ولادت و نام مولود بزرگ آن روز كه استه ميشود و خلق را پس مولود و بعد فوج عقيقة سنت است **باب**
 يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود ففضله مستحب است كه صدقه دهد بمقدار وزن فرزند از نقره **صالح**
 عن جعفر بن محمد عن ابىه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
 و ام كلثوم فتصدق بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضى الله عنها وزن كرد سوى حسن و حسين و زينب و ام كلثوم
 پس صدقه داد بوزن آن از نقره **صالح** عن ربيع بن ابى عبد الرحمن عن محمد بن على بن حسين انه قال وزنت
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدق بزنة فضة وزن كرد حضرت فاطمه
 الله عنها سوى امام حسن و حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب احياء المولود بالا رضاع حولين
 كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدین عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
 الحولين والمرضم يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد
 على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فلا يسر لها الا التفقة والكسوة بالمعروف
 بما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلم يجرها ما جرت به بريد و او را تدبير زندگى فرزندش خير است

قلت
 العقيقة سنت عند
 اكثر اهل العلم الا
 حنيفة قاله قال ليست
 بسنة وانما خرج الآدمري
 حديث عن القادسي
 حديث عن شاة فقال
 وعن المجاشعي قال المحلى
 الشافعى بذلك قال المحلى
 في تحقيق تولد يحصل
 اصل السنة في عقيقة
 الذكور شاة و كمال السنة
 الشاة و قال الشافعى
 العقيقة في كل النصف
 ٤١
 ولا خلاف في وزن
 يوم سابع ولادة
 بيشي فيه و محلى ترسه
 بعد زجه
 قلت
 عليه الشافعى

نیست تخفیف میکرد از آن عمل از وی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء **باب** در بیان احتیاط نمودن در آنچه
 بر کثیرگان مقرر شود که یومیه بآلکان رسانند **مالک** عن حماد بن سہل بن مالک عن ابیہ انه سمع عثمان بن
 عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامم غیر ذوات الصنعة فانکم متى ما کلفتموها ذلک کسبت بفرجها
 ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا انما عفتکم الله وعلیکم من المطاع بما طاب منہ یا حضرت
 عثمان وخطیب میگفت تکلیف ندید کنیزی را که نرسد اندک پس هر آنکه شایسته که تکلیف دید او را یکسب خواهد کرد
 بفرج خود و تکلیف ندید غلام صغیر را یکسب پس هر آنکه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و بازانید از شہادت و قضا
 کرد آتی شما را توانائی عفت داد لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شہ ندارد **باب** ثواب المملوک اذا
 نفع لسیده ولحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیرخواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آورد عبادت
 خدا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نفع لسیده
 ولحسن عبادة الله فله اجر مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آنکه غلام وقتی که خیرخواهی کند برای سید
 خود و نیک کند عبادت خدا و تعالی را پس او درست مژد و دو بار **باب** یحرم وحی الامم الحامل من غیر حم
 است جماع کنیزی که حامل باشد از غیر این شخص **مالک** با سند از عن سعید بن المسیب کان یقول ینہو
 ان یطأ الرجل ولیدة فی بطنها جنین بغیره سعید بن مسیب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزی را که در
 شکم او حمل است از آن غیر او ترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
 یندیهایی او طاس که وطی کرده نشود حامل را تا وقتیکه نهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض تا
 یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بملک الیامین حرامست جمیع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمن
مالک عن ابن شہاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختین من ملک
 الیمن هل یجمع بینہما فقال عثمان احلتهما ایاہ وحرمتہما ایتہ اخری واما انا فلا احب ان اصنع ذلک
 قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن ذلک فقال لو کان
 لی من الامر شیء ثم وجدت احدا فذلک لجعلته نکاحا قال ابن شہاب اراه علی ابن ابیطالب رضی الله
 عنہ مردی سوال کرد عثمان بن عفان از حکم دو خواهر ملک یمن آیا جمع کنند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان جلال
 ساخت این دو را یک آیت و حرام کرد این دو را یک آیت دیگر اما من دوست ندارم که اینکار بکنم پس برآید این سائل
 از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

قلت
 عن سید الدین
 عندہم
 قلت
 اصلہ
 حدیث ابن سعید
 الخدری عن النبی
 صلی الله علیه وسلم
 قال فی سبایا واطالی
 لا یوطأ حامل حتی یضع
 ۶۴
 ولا یختلج ان شکم
 حتی یخرج جنینہ
 وعلی من اهل العیارة

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافت چیزی بعد از آن می یافتی شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختی و او سبب عجزه گفت بن
شهاب کمان میشود مگر آن صحابی علی بن ابیطالب **رواه مالک** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر سید
مالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالک فی الامه تكون عند الرجل فیصیبها ثم یردان بصیب اختها انهما لا
تحل له حتی یجهر علیہ فوج اختها بکناح او عتاقه او کتابه او ما اشبه ذلك او یزوجها عبده او غیر عبد گفت
مالک در باب کتیری که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از آن خوشت که جماع کند خواهر او را حلال نیست و او را تا آنکه حرام
بر خود فوج خواهر او بکناح یا آزاد کردن یا بکاتب ساختن یا باندن یا بربنی دهد و او را بعلامه خود یا بغير علامه خود متبرجم گوید پس
جمیع علیهاست که وزن که جایز نیست جمع در میان آنها در بکناح پس وقتیکه جمع میشوند در پیش شخصی ملک بین حلال نیست و
جمع آنها در وطنی تا آنکه اگر خرید کرد و کتیر که یکی او را باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام است
و ای محی و اگر مالک باشد و خواهر یا مالک شد کتیری را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطنی کرد با یکی ازین دو جایز نیست و اگر وطنی
کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کتیری اول بر خود **قوله** احلتها ایتمه او مالک ایما نکمت **قوله** حرمتها
ایتمه او ان تجمعوا بین الاختین است **باب** یجهر علی الرجل اصابه امه یا ابوها حرام است بر مرد و جماع
با کتیری که جماع کرده باشد با وی پدر آن **رواه مالک** انه بلغه عن عمر بن الخطاب هب لابنه جاریه فقال لا
تسمها فانی قد کشفتمها عن الخطاب بنشدید پس خود را کتیری پس فرمود ساس کن با او پس هر آنی من برهنه کرده بودم او را
مالک عن عبد الرحمن بن الحبحر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریه له فقال لا تقر بها فانی قد
اردتها فلم البسط لها سالم بن عبد الله عطاها لیسر خود را کتیر که از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آنی من قصه کردم او را
پس کشاده دل نشدم برائی او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابانفشل بن الاسود **قال**
للقاسم بن محمد فی رایت جاریه لی منکشفها عنی و هی فی القمیر فجلست منها لجلس الرجل من امراته فقالت انی
حائض فحمت فلم اقر بها افاهه بالابن ان یطأها فنهاه القاسم عن ذلك **ابن فضال** بن الاسود گفت قاسم بن محمد را برهنه
من دیدم کتیر که از آن خود برهنه شده و او را بهتاب بود پس ششم از جای نشستن مرا از زن خود پس گفت هر آنی من حاضر
ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کتیر که را بر سر خود وطنی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار
مالک عن ابراهیم بن ابی عیلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جاریه ثم ساله عنها فقالت
قد هممت ان اجعلها لابی فیفعل بها کذا **قال** عبد الملك لمروان کان اودع منك وهب لابنه جاریه
ثم قال لا تقر بها فانی قد رایت ساقها منکشفه **عبد الملك** بن مروان بنشدید بنسبتی از آن خود کتیر که بعد از آن

فقلت ان صحابي اگر بودی مرا از خلافت چیزی بعد از ان می یافتی شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم اورا سبب عجزه گفت بن
شهاب کمان میشود مرا که آن صحابی علی بن مهزیار بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر سید
مالك انه بلغه عن الزبير بن العوام بانتهين **قال** ملك في الامرة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريدها بصيب اختها انما
تقول له حتى يجره عليه فوج اختها بنجاح او عتاقه او كتابه او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبدك
مالك ورياب كيتري که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از ان سوخت که جماع کند خواهر او را حلال نیست اورا تا آنکه حرام
بر خود فوج خواهر او بنجاح یا آزاد کردن یا مکتوب ساختن یا یا نندان یا زنی دهد او را بخلام خود یا غیر غلام خود متبرجم گوید پس
جمع علیهاست که وزن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند و پیش شخصی ملک بین حلال نیست او را
جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد و کثیر کی او را باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از ان دو پس حرام است آن دوم حرام بود
او را یکی و اگر مالک شد و خواهر یا مالک شد کثیر کی را و عده او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی از ان دو جائز نیست او را اگر وطی
کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کثیر کی اول بر خود **قوله** احلتها ایترا و مالک ایترا کم **قوله** حرمتها
ایترا و ان تجمعوا این الاختین است **باب** یجره علی الرجل اصابه امه یا لها ابوه حرام است بر مرد و جماع
با کثیر کی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب هب له ابنة جارية فقال لا
قسمها فانی قد كشفتها عن عمر بن الخطاب بنشدید بر خود را کثیر کی پس فرمود ساس کن با او پس هر آنی من برهنه کرده بودم او را
مالك عن عبد الرحمن بن الحجاج انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنة جارية له فقال لا تقرها فانی قد
ردتها فلم البسط لها سالم بن عبد الله عطا کر و بر خود را کثیر کی که از ان خود پس گفت نزدیک مشو یا او را نه من قصد کردم او را
پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابانفشل بن الاسود قال
للقاسم بن محمد انی رايت جارية لی منكشفة عنها وهي فی القبر فليست منها لعلي بن الرجل من امراته فقالت انی
عائض فممت فلم اقربها افاهاها لابی ان يطاها فنهاه القاسم عن ذلك **ابن** انفشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را برهنه
من دیدم کثیر که را از ان خود برهنه شده و او را به تاب بود پس ششم در جای نشستن مرا از ان خود پس گفت هر آنی من حالیه
م من خاستم من نزدیک نشدم با او بعد از ان آیا عطا کنم این کثیر که را بر سر خود و وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم از ان کار
مالك عن ابراهيم بن ابی عميلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم سألها عنها فقالت
قد هممت ان اجعلها لابی فيجعلها لک انما فقال عبد الملك لمروان کان اودع منك وهب له ابنة جارية
ثم قال لا تقرها فانی قد رايت سألها منكشفة عبد الملك بن مروان بنشدید بهنستی از ان خود کثیر که بعد از ان
سألها عن ابیها فانی قد رايت سألها منكشفة عبد الملك بن مروان بنشدید بهنستی از ان خود کثیر که بعد از ان

کرد و او را زغال آن کبریا پس گفت آن جنابین هر آنکه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بگفتند یا او چنان در میان پرسیدند که گفت
الملك هر آنکه مردان پسرین کار تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کبریا کی بعد از آن گفت نزدیک شو با او پس هر آنکه من دیدم ساق او را
بریده شده **باب الغزل** معنی غزل نیست که جماع کند یا جاریه خود یا زن خود و آفتی که از زال نزدیک رسید رخ کند و ذکر از فرج

اوقات زال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربيعة بن ابی عبد الله عن محمد بن يحيى بن جابر
عن ابی حمير بن اذينة قال دخلت المسجد فرأيت ابا سعيد الخدري فجلست اليه فسالته عن الغزل فقال ابو سعيد
المخدري يخرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني المصطلق فاجبنا سبيلنا من بني المصطلق فاشتهر بيننا

النساء واشتدت علينا الغربة واجبنا الفداء فاردنا ان نغزل فقلنا لغزل ورسول الله صلعم ياتي ناظر
قبل ان ينسأله فسالناه عن ذلك فقال ما عليكم الا تفعلوه ما من سنة كائنة باليوم القيمة الا وهي كائنة

ابن ابی حمير بن اذينة گفت و دخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعيد خدری را پیشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از غزل پرسیدم ابو سعيد دیدم
همراه رسول الله صلى الله عليه وسلم در غزوة بني المصطلق پس پرسیدیم بنده را از بنده عربی پس گفت که ویم نزنان و در شوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که غزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا غزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از حضرت صلى الله عليه وسلم حال آنکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در میان است پس سوال کردم آنحضرت صلى الله عليه وسلم
سالم ازین ماجرا پس فرمودیم زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شوند ما را ز قیامت الا که وی بود و نیست

مالک عن ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعيد بن ابی وقاص عن ابی اذينة كان يغزل سعد بن
ابی وقاص غزل سكر و **مالک** عن ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابی افلح عن ابی ايوب الانصاري عن ام

ولك لا ياتي ايوب الانصاري انه كان يغزل ابويوب الانصاري غزل سكر و **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه كان لا يغزل وكان يكره الغزل عبد الله بن عمر غزل نيك و کرده میداشت **مالک** عن حمزة بن سعيد

عن الجراح بن عمرو بن غزيرة انه كان جالساً عند زيد بن ثابت فجاءه ابن قيس رجل من اهل اليمن فقال يا
ابا سعيد ان عندك جوازي ليس لسانى اللادى كن باعجب الى منهن وليس كلهن يعجبني ان تحمل منى فاعل فقال

افتري يا حجاج فقلت يغفر الله لك انما تجلس عندك لتعلم منك قال افتري يا حجاج قال فقلت هو حزنك
ان شئت سقيته وان شئت اعطشته قال وكنيت اسمع ذلك من زيد فقال زيد صدق حجاج بن عمرو بن غزيرة

بود و نزدیک زید بن ثابت پس از پیش او این قصه مردی از اهل یمن پرسید گفت ای ابا سعید هر آنکه نزدیک من کثیر کان هستند که
زنانی که پیش ازین بودند در کجای من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی درین مجال خوشوقت نیکند مرا که همه ایشان حال

از من پس کیا غزل کنم پس گفت زید فتویٰ بده این مرد را می حجاج پس گفتم پیام زاده را خدا می خیزد نیست که می نشینم نزدیک تو
تا بیا سوزم از تو گفت فتویٰ بده او را می حجاج گفت پس گفتم او کشت زار است اگر خواهی آب بدی او را و اگر خواهی نشنیده گذاری او را
گفت حجاج می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن درست گفت **مالک** عن حمید بن قیس الدمشقی عن
یقال له دیف انه قال سئل ابن عباس عن الغزل فدخل جارية له فقال اجترعتم فكلها استحييت فقال هو
ذلك اما انا فافعله يعني انه يغزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم غزل پس بخواند کثیر را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس می کنم غزل را تا به جم گوید درین سلسله اختلاف کرده اند
یعنی در غزل جامعه کثیر از صحابه و تابعین جایز و نهی شده و جامعه مکره و مشک نیست که اولی ترک غزل است و قول آنحضرت صلی
علیه وسلم عليكم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک غزل و این اشاره میکند بر آنکه غزل بمعنی یعنی الا تفعلوا الا باس
علیکم ان تفعلوه فهمید یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر غزل کنید و در بی ضرورت لا را را یاد گفتند این معنی اشاره است بعد از آنکه است
والله اعلم **باب** لا تباع الولد ولا تهب وهي حرة بعد موت بستاندها فروخته نشود و مادر را یعنی کثیر کی که
از مالک خود بار گرفت و فرزند برادر او را جایز نیست که بفروشد و نه بدهد و او را آزاد است بعد موت مالک خود مالک
عن نافع بن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال ابا وليدة ولدت من مبيد هافا لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهى مستترة
عنهما فاذا ماتا فحقها لبيبي سمعت مالكا يقول لا مراءى في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کس کی که برادر مالک خود پس هر آینه حکم
نیست که این مالک بفروشد او را و کسی نجشده او را و در ترک خود نگذارد او را و او پهره مند میشود و از آن کثیر پس وقتیکه بر پس
آن کثیر آزاد است **باب** استبراء الولد اذا توفي غنيد هافا حکم استبراء الم و توفی که متوفی شود از سر او مالک او
مالک عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك توفي بين خال
ونساءهم وكن امها اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حنقة او حنقتين ففرق بينهم خويعتدوا
اربعة اشهر وعشر فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى كتابه والذين يتوفون عنكم ويذنون
از ولجا ما هن من الا ذلهم قاسم بن محمد میگفت که يزيد بن عبد الملك بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
حالا که این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردن پس این جماعه نکاح کردند از زنان را بعدیک حیض او و حیض پس
حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشیند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است
خدا تعالی والذين يتوفون عنكم ويذرون از ولجا و نیستند این کثیر کان از جمله از ولج **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه قال علم الولد ان توفي عنها سيدها حنقة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

لا قلت
قوله ما عليك
معناه ما عليك
من ترك الغزل
يشير الى كراهية الغزل
وقبل معناه ولا تشاء
ان تفعلوه ولا تشاء
وهذا يشير الى عدم
الاجابة باختلاف اهل
العلم في الغزل فخص
فيه غير واحد من
الصحابه والتابعين و
سرويه جماعة منهم ولا
شك ان تركه اولي

لا قلت
هو قول عامة اهل
العلم ذهبوا الى ان
يبرأ الولد لا يجوز
واذا مات المولى توفى
لونه من رأس المال
والجواب

[illegible]

یک حیض است **مالک** عن مجیب بن سعید عن القاسم بن محمد انه كان يقول عدة المولود اذا توفي سيدا حاشية
القاسم بن محمد يكفيت عدة ام ولد وتوفي كغيره مالک او یک حیض است شرح گوید حیض برام ولد وقتی فوت شود مالک او اگر شرط
نشد یعنی کچھ ایضا قی علی مختلف اند علماء و دردت تمطاردی حایضه اختیار کرد که عدّه نشین چهار ماه و ده شب و در ذکر این قول
را قاسم بن محمد سبب آنکه مدلول آن تمطاردی چهار ماه و ده شب و در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابو حنیفه عدّه سه حیض الزم میدانند
شافعی گفت که عدّه نشین یک حیض **باب** لا یحل اقوی الولد بشبهه ما لم یتیقن حلالیت انکار کردن بولد پیش به

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن أبي هريرة أن رجلاً من أهل البادية جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال إن امرأتى ولدت غلاماً أسود فقال له النبي صلى الله عليه وسلم هالك

سن ابر قال نعم قال ما الواه قال اخبر قال فخر فيها سن اودق قال نعم قال اني توى ذلك قال زرع عرق قال فاعلم
هكذا زرع عرق هراينه آدموى از اهل باويه بسوى رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت هراينه زن من بزاد غلامى سياه پش
وراء حضرت صلى الله عليه وسلم آياست پيش تو اشتران گفت آرى فرمود و حضرت صلى الله عليه وسلم چگونه ست رنگ آنها
ست سبغ فرمود و حضرت صلى الله عليه وسلم پس كياست در آن از جنس اودق يعنى فاكثر كون گفت آنمرو آرى از كجا ميبود
ازا گفت نزع كرد و از اركى فرمود و حضرت صلى الله عليه وسلم پس شايد كه اين نيز نزع كرده باشد و اركى **باب** اودق

نفر اش وللعاهر الحجر فرزندان صاحب فرارش است و زنا کننده و رنگ ستیخی بیچ نیت صالک عن ازشما
ن عروه بن الزنیر عن عائشه زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبه بن ابی وقاص جمدالی

في سعد بن أبي وقاص ابن وليدة ربيعة بنت فاضل بن بكير بن قيس بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. وأم سعد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. وأم سعد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

وَسَمِعْتُ أَخِي وَابْنَ وَلِيدَةِ أَبِي وَلَدَ عَلَى فَرَّاشَةٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هُوَ الْيَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال السوداء بنت ذمعة احتجبت منه لما رآه من
 به بعته قالت فما رآه حتى لعن الله عروفاً حضرت عائشة زعموا أنه عشر من آل وقاص وصفت كرده بود سوزی را در

و بعد بن ابی قحاص کہ پس کترنگ ز معاد آن من است پس مض کین او را بسوی خود پس وقتیکہ مستحق شد روزی کہ بدست آورد

مخلط برادر من است و پسر گنبرک پدر من است. مادۀ منشد برادرش را و پس یکدیگر را کشیده آور و بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

[illegible][illegible]

فلم يجزوا له الشاة في القصة في كل حال عليه ما وان لم يردك رسول الله صلى الله عليه وسلم اقترب من الله عند اخاه باللعن واو فليس ان يكون ذلك

[illegible]

ماه دوه شب بعد از آن ببارد ولدی را پیش از شش ماه از تروج پس آورد از آن زوج اول است هالک عن برزید
بن عبد الله بن الحارث بن ابراهيم بن الجارث التميمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن ابجران امرأة
هلك عنها زوجها فاحدتا ربعه اشهر وعشر اثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها ربعه اشهر
لنصف شهر فولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من بني الجاهلية
فدعاهن فسلطن عن ذلك فقالت امرأة منهم انما اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حلت فاهرقت
عليه الدماء فحس ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصلب الولد الماء فخرجه الولد في بطنها
وكبر وضد ثم اعمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكم الاخير والحق الولد بالاول سليمان بن يسار
عبد الله بن اسيد روايت كرويه هر آينه زنی ملاک شد از سر وی شوهر او پس در عده گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن که
کرد وقتی که از عده برآمد و حامل شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از آن بزاد و لکن کامل الخلقه پس آمد شوهر
سبوی عمر بن الخطاب پس فکر کرد این با جراد پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد
ایشان ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حل گرفت آخر آن
پس نیخته شد بر آن محل خونی یعنی خون حیض پس خشک شد و دلزد شکم او پس رفتند جماع کرو باز شوهر او که حامل گشت کرد و او را
در سینه ولد را آب در حرکت آمد و ولد در شکم وی دو کلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تصریح کرد در میان آن هر دو و
رسید مر از شما مگر خبر ملخی گردانید و ولد به شخص اول باب اذا وطئ المرأة اثنتان بشبهته فقلت بولد بلدی ممکن
ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم يقول القائف فان الحقرة القائف لها وكان كبير الانساب
اليها شاء وقتي که وطئ کتندی راود کن شبهه پس آورد آن زن ولدی را و در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد از
در کس پس در تنازع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود و قول قیافه شناس پس اگر لایق کند قایف بهر دو آن و شاید
آن فرزند کلان سال منسوب شود سبوی هر کدامی که خواهد هالک عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن
الخطاب كان يلبس اولاد الجاهلية من ادعاهم في الاسلام فاتى رجلا من كلابيا يدعى ولدا امرأة فدعا عمر
الخطاب قائفان فظريا اليهما فقال القائف لقد اشتراكا فيه فضرب عمر ابن الخطاب بالردة ثم دعى للمرأة
لهما الخبرين فنزلت فقالت كان هذا لاحد البجلين يا ثيبه وهي في ابكر اهلهما فلا يقارقتها حتى ينظن وتنظن
فتاستمرها حمل ثم انصرف عنها فاهرقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تغنى لا تستر فلا ادري من الهما
هو قال فكبر القائف فقال عمر غلام واليهما شئت^{٥٤} عمر بن الخطاب ملخ سيكر واو لا جوابية ركسي كه دعوى ميكر و

منها ان
بني الولد القائف
مهم فادهم الحقة القائف
لحقة فان اقام الآخر
بيته كان الحاكم البيته
وان الحقة القائف هما
اولهم يكن قائفان
كان الولد الكبير اولى
له تنصيب اليها
شئت وان كان
صغيرا يوقف حتى
يلزم فياسب و
قال البخيفة لا
حكم بقبول القائف
بل اذا ادعى جماعة
من الحكماء تنصيبه
يختار جميعا

الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعتق شركا له في عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد فقوم
 عليه قيمته العدل فاعطى شركاء حصصهم وعتق عليه العبد والا فقتل عتق من اعتق رسول الله صلى الله
 عليه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس بایشم آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او می کند
 شود بران آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شرکیان و اگر حصه های ایشان دوازده غلام بران آزاد کننده و
 اگر بدست او نیست قیمت غلام پس بر آنیه آزاد شد از آن غلام همان قدر که آزاد شد متبرجم گوید جمهور اهل حدیث می گویند
 که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد و پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود حصه آن
 غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر قیمت او نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماندند و قدر اختلاف
 دارند که در صورت بسیار نصیب عتاق همه آزاد می شود یا بعد از قیمت شافعی و احمدی اول قابل شده مالک ثانی باید
 اعتق عبید عند موقوفه و لیس له مال غیر هم عتق ثلثهم و آخرهم الثلث بالقهر عتق که آزاد کرد غلامان خود را
 نزدیک موت خود و نسبت او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرع مالک
 عن یحیی بن سعید و عن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری و عن محمد بن سیرین ان رجلا فی

عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله يحب المؤمن الذي يدين على دينه ولا يدين على دين غيره

عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله يحب المؤمن الذي يدين على دينه ولا يدين على دين غيره

شرط ربه وكفارات قال الله تعالى في كفارة القتل فخر برقة موصلة ودية مسلمة وكفارة قتل آزاد كره
بنده است ودية سپرده شده است وقال الله تعالى في الظهار واليمين فخر برقة ودية مسلمة وكفارة طهاره وسوگند
کردن بنده است مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقة الواجبة هل تشتري بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر اسوال کرده شد از ربه واجبه آيا نميگردد بشرط آزادي يا غير آن پرس گفتم في قال ملك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعقق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعقق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعلى ولا باس ان يعقق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما من اذاع فالمن العتاة قال مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكر
الله تعالى في الكتب فانه لا يعقق فيها الا رقة موصلة قال مالك وكذلك في اطعام المساكين في الكفارات
لا يطعم الا المسلمون ولا يطعم فيها على غير ملة دين الاسلام كفت مالك هر آنكه بهترين چيزي كه شنیده شد و ربا رقاب
واجبه نیست كه جائز نیست آنكه آزاد کرده شود در آن بنده نصراني يا يهودي و آزاد کرده نشود در دوي مكاتب و نه مدبر و نه
ام ولد و نه آنكه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابينا و باكنيست كه آزاد کرده شود نصراني و يهودي و مجوسي و ربا نافله
بر آنكه خدايتعالي فرمود در كتاب خود فاما من بعد و اما فدا پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالك پس امارقاب و وجهه
كه ذكر کرده است آنها را خدايتعالي در كتاب خود پس آن است كه آزاد کرده نشود در دوي مكر رقه موصلة گفت مالك همچنين است
حكم در اطعام مساكين در كفارات كه غور اينده نشود در آن مگر مسلمان را و غور اينده نشود در كفارات مسيح كي را كه غير ملة
اسلام باشد و اب بايع ايما الرقة الوصية بغير شراختمه شود و يا برده و نه موصلة عن حلال تر اسامته عن عطائين
يساعون عن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وآله فقلت يا رسول الله ان جارية تو كانت ترجى غمالي ففجتها وقد فقهها
من الغنم فالتها عنها فاقالت اكلها بالذئب فاسقت عليها و كنت من بني ادم فطمت وجهها و على رقبته رقا فحقها
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله فاسقت في السماء فقال من انا قالت انت رسول الله فقال
رسول الله عليه وسلم اعتقه يا عمر بن الخطاب كفت آدم بن شمس تخبرت صلى الله عليه وسلم لم يسمع من رسول الله صلى الله عليه وآله
من يحرر يدره را از آن من پس سيدم بان كيرك حال آنكه كم کرده بودم بر راز و ربه پس پرسيدم او را از آن بركفت خورون
را اگر كشيتم آدم بر دوي و بودم از اولاد آدم پس طباخچه زدم روي او را و بر من حبيت آزاد کردن برده پس آيا از او كنم
او را پس فرمود تخبرت صلى الله عليه وسلم ان كيرك را كجاست خدايتعالي گفت در آسمان پس فرمود كشيتم گفت تو رسول خدا
پس فرمود تخبرت صلى الله عليه وسلم آزاد كن او يا مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله يحب المؤمن الذي يدين على دينه ولا يدين على دين غيره

عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله يحب المؤمن الذي يدين على دينه ولا يدين على دين غيره

والله اعلم
 هشام بن عمرو عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريدة فقالت اني
 كاتب اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعد هاهم عدوتها
 ويكون لي فذلك فعلت فذهبت بريدة الى اهلهما فقالت لهم ذلك فابوا عليها فاجاءت من عند اهلهما و
 الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء
 لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاجبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم خذها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن احق ففعلت عايشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
 الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال ما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
 ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق بشرط الله واتقوا الله من اعقب امر
 بريدة ثم حضرت عايشة لم تبق من عقد كتابت مقرر كردم با خداوندان خود بريد اوقيه در هر سال يك يا وفيه پس عايشه كن
 مرا من گفت حضرت عايشه اگر خوانند خداوندان تو كه ميدهند بشمارم آن نه اوقيه را براي ايشان و باشد ولاي تو براي من چنان
 كنم پس رفت بريد به بوي خداوندان خود پس سايه پنجم حضرت عايشه رضی الله عنها با ايشان پس قبول نكردند و نذر شدند بر
 دي پس آمد بريد از نزديك خداوندان خود حال نكرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عايشه هرگز اين
 ظا هر كردم سخن ترا با ايشان پس قبول نكردند و نذر شده بر من مگر آنكه باشد ولا رايشان پس شنيد اين با جر رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم پس پرسيد حضرت عايشه را تحقيق حال پس خبر داد و در حضرت عايشه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم اي عايشه
 بگير بريد را و شرط كن بر خداوندان او ولا را پس جز اين نيت كه ولا براي همان كس است كه آزاد كرد پس همان كرد حضرت عايشه بعد
 از آن استاده شد رسول الله صلى الله عليه وسلم در بيان مردان بجهت خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروي بعد از آن
 فرمود اما بعد چيست حال مرداني كه شرط ميكنند تا بخير نكند كتاب خدا تعالي هر شرطی كه نباشد در امر خدا تعالي پس او بطل
 است اگر چه صد شرط باشد حكم خدا تعالي سزاوارست بعمل كردن و شرط خدا تعالي محكم است و جز اين نيت كه ولا بر كسي
 است كه آزاد كرد **صالح** عن يحيى بن سعيد عن عمر بن عبد الرحمن ان بريدة جاءت تستعين عايشة
 ام المؤمنين فقالت عائشة ان جعلت لى اصابك منهم منك واحدة واعطتك فعلت فذكرت ذلك بريدة لاهلها فقالوا
 لا الا ان يكون لنا ولاك قال صالح قال يحيى بن سعيد فرغت عمر ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
 الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترها واعطيها فاما الولاء لمن اعطى بريدة آية طيبه و كاريك و از حضرت

علیه اهل العلم من
 اعتق عبد الله بن
 علیه الامام بن
 رقی الحدیث
 ان الولی الاصل علی
 ولا یبیت الامام
 والاولاد واولاد الخلف
 رجل علی بی
 لان النبی صلی الله علیه
 وسلم اصناف الولاة
 الی المعق بل لا یفلا لام
 ۵۶
 فاحجب ذلک قطعاً
 عن غیره كما یقال الدار
 لیس فیها احوال
 فیما یزید وقلع
 وعلیه الشافعی قال
 بیئت الولاة بقبول
 علیه اهل العلم
 لا یباع ولا یشترک
 هو سبب یوشح
 کالنسب

عائشة در آن کتاب بنام خود نوشت که خداوند آن تو که بر من ایمان قیامت ترا یکدفعه آزاد کند ترا جان کنم پس فرمود
 کرد این سخن را بر پیراهن خود پس گفتند نیز فرمودیم که آن شرط که باشد و لای تو برای ما گفت مالک که گفت بجز این
 پس گفت عمره که راوی این حدیث بر آئینه حضرت عائشه ذکر کرد و این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خریدن و بیرون دادن
 نیست که و لا کسی است که آزاد کند **مالک** عن نافع عبد الله بن عمران عائشة ام المومنین ارادت ان تشتت
 جارية تعتقها فقال اهلها ناسیبعها علی اولاها انما فکرت ذلک لیس فی الله فقال لا یمنعک ذلک انما الولاة من عتق
 عائشه خوست که خرید کند کنیزی را تا آزاد کند او پس گفتند خداوند آن کنیز که میفرستیم او را بخت تو بشرط آنکه و لا کسی است
 ما پس حضرت عائشه ذکر کرد و این را بر آنحضرت صلعم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنرا از آن بخت بستان بخرین
 که و لا کسی است که آزاد کرد **باب الولاة لا یباع ولا یوهب ولا فروخته نشود و بخیده نشود مالک** عن عبد
 الله بن دینار عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بیع الولاة وعن هبته رسول الله صلی الله
 علیه و سلم منع فرمود از فروختن و لا بختیدن آن **باب** ان لم یکن المعق حیا یوم مات العتیق فولاة لعصبة
 المعق و انما یجوز الولاة منهم من کان و انما للمعق لو قد رصوت المعق یوم موت العتیق اگر آزاد کند
 نباشد زنده روزی که مرده آزاد کرده شده پس و لا او مرعصبات آزاد کند بهست و بخرین نیست که جایز است حق و لا از مرعصبات
 معق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کند روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد
 الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خرم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحلو بن هشام عن امیه
 انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنین له ثلثة ثقاتن لام و رجل لعله فذلک احد الذین لام و
 ترك ماله و مولی غورثه اخوه لابیه و لمده ماله و ولاه موالیه ثم هلك الذی ورت المال و ولاه الموالی و ترك
 ابنه و لمده لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال و ولاه الموالی و قال اخوه لیس کذلک اما حضرت
 المال و اما ولاه الموالی فلا ارایت لو هلك الخ الی یوم الست او ثمة انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقصه لاهیه
 بولا و الموالی عاص بن هشام بود و بگفتند که سپهر از آن خود و از یک او رویکی از اتباع آن پس هر یکی از آنانکه از یک او بود
 و بگفتند مال او آزاد کرد و گاه از پس و ارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و لا از آزاد کردگان او بعد از آن برادر او کرد
 مال او لا از آزاد کردگان شده بود و بگفتند سپهر برادر علقی را پس گفت سپهر او بر آئینه من بدست آورده ام هر چیز را که
 من بدست آورده بود از مال او لا از آزاد کردگان و گفت برادر او نیست چنانکه تو میگوئی بجز این نیست که بدست آورده ام مال او را

ولاد آزاد و دگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر بکلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو
 کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولار آزاد و دگان **مالک** عن عبد الله
 بن ابی بکر بن عمرو بن خرم انه اخبره ابوه انه كان جالساً عند ابان بن عثمان فاختصم اليه نفر من جهينة و نفر
 من بني الحارث بن الخزرج و كانت امرأة من جهينة عند رجل من بني الحارث بن الخزرج يقال له ابراهيم بن كليب
 فانت المرأة و تزكت مالا و مولی فورثها ابنها و زوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء المولى قد كان
 ابنها احرفه فقال الجهينيون ليس كذلك انما هو مولى صاحبتنا فاذامات ولدناها فلنا ولاءهم نحن
 نوثم فقصه ابان بن عثمان للجهنيين بولار المولى ابو بكر بن عمرو بن خرم شسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصوصت
 کردند بسوی او جاحقی از قبیل جهینه و جاحقی از قبیل بنی الحارث بن الخزرج و بود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
 گفته میشد او را ابراهیم بن کلب پس مردان زن و گذشت مال او آزاد و دگان را پس وارث او شد ندیسر او شوهر او بعد از آن
 بمردیسر او پس گفتند و اثران پس برای است و لار آزاد و دگان هر آینه پس آن زن بدست او زده بود او پس گفتند آن مرد که از
 جهینه بود و بدست حال خاک نشما گفتند خبر این نیست که این آزاد و دگان خواب داشت پس رفتی که بمردیسر او پس را میسر و لار
 و ما وارث این آزاد و دگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهینه بولار آزاد و دگان **مالک** انه بلغه ان سعيد بن السبي
 قال في رجل هلك و ترك ثلثة بنين لم يترك مولى اعتمرهم هو عتاقة ثم ان الرجلين من بنيه هلكا و تركا اولاد فقال
 سعيد بن السبي يروى للمولى الباقي من الثلثة فاذا هلك هو فله و ولما تخير في المولى شرع سؤلهم عتق بن
 گفت در باب مردی که بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود و بگذاشت آزاد و دگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دور
 از فرزندان او بمردند و بگذاشتند او را پس گفت سعید بن السبب وارث مولى میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
 او بمرد پس اولاد او و اولاد برادران او در ولار آزاد و دگان را بر اندکیان **باب** جزم لایب و لایبیه المصنعه بعد
 کان لمولى احمم باب و بیان کشیدن پدر و لار فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولار از آن
 مادر ایشان **مالک** عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن الزبير بن العوام اشترى عيدا فاعتقه و لذلک
 العبد بنون من امرأة حرة فلما اعتقه الزبير قال لهم موافقوا لهم بل هم موالينا فاختصموا الى عثمان بن
 قضه عثمان للزبير بولار و هم بزیرین عوام خرید کرده را پس آزاد کرد و او را بر این غلام را پس بر آن بودند از شکم زن او و
 وقتیکه آزاد کرد و در حضرت زبیر گفت این پس بران موالی من اند و گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند

قله
 عليه اهل العلم
 المشقة اولى كان
 الولد ولا لغيره
 المقتضى لاولاد اليوم
 صيانة لا خيرة لآب
 دون ابن اخيه لآب
 و امر في المسئلة الثانية
 كان الولد لا قاس
 المدة دون اقس
 لانها لو كانت بعد من
 انبثا كان مبيحاً لا قابلاً
 دون اقس و لو غنق
 محم
 محم بن عبد و مات عن
 ثلثة بنين ثم مات
 البنون عن عتقة
 بنين فواحد اثنان
 ولا لغير ثلثة و لثالث
 خمسة ثم مات العتقة
 كان مولى لآب و لآب
 اعتمرهم و لآب
 لو مات اليوم كان مولى
 مبيحاً لآب و لآب
 مبيحاً لآب و لآب

فأوقضت اصوله فانتشر ما كُتبت المكنية في بيت كراين لم يست كخصت وادعت خدامها وراى مروان
 في بيت وبيب برشاهن **باب** يضع السيد من كتابته مكاتبه شيئا وضع مكنية مالك ازوجه كتابته مكاتبه خود چيز را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه واثومهم من مال الله الذي اتيكم ان ذلك
 ان يكتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئا سمي قال مالك هذا الحسن ما سمعت من اهل العلم و
 اوردت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلامه على خمسة وثلاثين
 الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة الاف درهم كفت مالك شنيذم بعض اهل علم را كه ميگفت در تفسير قول
 خدايها واثومهم من مال الله الذي اتيكم مراد از ان نهيت كه مكاتب كنند مروى غلام خود را بعد از ان ساقط كنند از سر مكاتب
 در آخر كتاب او چيزي مقرر كرده گفت مالك پس اين قول بهترين اقوالى است كه شنيدم آنرا از اهل علم و ايتيم عمل مروان بابران
 نزديك خود گفت مالك خبر سديد من كه عبد الله بن عمر مكاتب ساخت غلام خود را بر برسى و پنج هزار درهم بعد از ان ساقط كرد و آخر
 كتابت پنج هزار درهم **باب** اذا دى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله للولى ان لم يكن عليه ضرر و اگر ادا كنند مكاتب
 آنچه لازم است بروى پيش از بيع و مقرر لازم است بر مولى كه قبول كند آنرا اگر نباشد بروى ضررى **مالك** انه سمع بختة
 بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتب الفرافصة بن عمير الحنفى وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
 من كتابته فابى الفرافصة فأتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فذاع مروان الفرافصة
 فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك للمال ان يقبض من المكاتب في موضع في بيت المال وقال للمكاتب اخرج
 فقد احدثت فلما راى ذلك الفرافصة قبض المال ككاتبى بود از ان فرغ نصيب بن عمير حنفى و اين مكاتب در خواست كرد از
 فرافصة كه ادا كنند جميع آنچه بروى لازم است از كتابته او پس قبول نكرد فرافصة پس آمد مكاتب پيش مروان بن الحكم و او آن روز
 امير مدينه بود پس فكر كرد و اين باجر ايش او پس بخواند مروان فرافصة را پس گفت او را اين سخن پس قبول نكرد پس امر كرد مروان
 كه قبض كرده شود از مكاتب پس نهاده شود از مكاتب در بيت المال گفت مكاتب يا بروهرايه از او شنيدى پس وقتيكه ويد فرافصة
 اينحال را قبض كرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا فلو كانه او وارثا لخر ما ذاق قبل
 به وقتي كه بميرد مكاتب پيش از اداء تمام اقساط و بگذاشت مالها و او را يادارث ديگر راجه كار كرده شود **مالك** عن
 حميد بن قيس ان مكاتب كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقبية من كتابته وترك ديونا للناس وترك
 ابنته فاشكل على عامل مكة القضا فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسال عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
 بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقتض ما بقى كتابته ثم اقيم ما بقى من ماله بين ابنته و مولاة مكاتبى ان

قلت
 قال الشافعي يجيب
 السيد على ان يضع
 من كتابته شيئا لقوله
 تعالى واثومهم وقت
 بعض الصحابة بالسبع
 لا شئ عبد الله بن عمر
 ولم يجب ابو حنيفة
 قلت
 في الاموال و لو عمل بالخبر
 قبل العمل و لو كان على
 السيد خبر في القضا
 اجبر عليه و ان كان
 مجهول

ایضاً

[illegible]

بسمنا
 فإله المليك
 مال غيرة فقال النبي صلى
 الله عليه وسلم ما شئتوا به
 فاشترت به نعمي بين
 الخاتم والجنيب ختم
 ان يكون تدبيره مقبلا
 بشرح او من در بيان
 اسم التدبير في المطلق
 يفهم منه التدبير
 المطلق لا غير وتفقدوا
 على جوارح المديبة
 ومن اجانبه يعبره قال
 يابح في الجنائز
 قلنا
 ٨١
 في دليل على وجوب
 قبول احكام الفقهاء
 وفق الشرع وفيه دليل
 على فضيلة امر الامم
 بالعرف وخبهم عن
 المنزوف وفيه دليل على
 ان البيعة غير مقصودة
 على قبول الاضافة
 والادى يتفاهده
 مشاء الصوفية
 له وجه في الشرع

بينكم راوه بعيت و شتمند باحضرت صلي الله عليه وسلم كنفتن اين زمان شخصت را صلي الله عليه وسلم يا رسول الله
 ميكنيم يا تو برين شرط كه شريك مقرر كنيم با خداي جبار و زودي كنيم و زنا كنيم و شتميم او را و خود را و دياري هم بهاني را را
 افتر كنيم از درميان رستمهاي و پانيهاي خود يعني بغير ميل باشد و به تخلف خود و برافروزي تو كنيم و دياري هم بهاني را را
 فرمود رسول الله صلي الله عليه وسلم گوئيد محصيت كنيم و رانجه توانائي و اريم و طاقت و اريم گفت راوي پس گفتن آن
 زمان كه خدا در رسول خدا مهران ترست براز بياروست مبارك خود را تا بعيت كنيم يا تو يا رسول الله يعني مصافحه كنيم چنانكه
 رسم بعيت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلي الله عليه وسلم هر آينه من مصافحه نميكنيم با زمان جز اين نيست كه گفتن من مذن
 را مانند گفتن من است يك زن را يا فرمود مثل گفتن من است يك زن **باب** البيعة على قبول الخلافة باب وصفت
 بعيت كردن بقبول بادشاهي باو شاه **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر قال كنا اذا بايعنا
 رسول الله صلي الله عليه وسلم على السمع والطاعة يقول لنا رسول الله صلي الله عليه وسلم فيما استطعتم عهد
 بن عمر گفت بوديم باو قتي كه بعيت ميكرديم باحضرت صلي الله عليه وسلم بر سخن شنيدن و فرمان برداري كردن بغير موه
 صل الله عليه وسلم ما را عهد كنيد و رانجه توانائي و اريد **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر كتب الى
 عبد الملك بن مروان يبايعه فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين
 سلام عليك فاني احب اليك الله الذي لا اله الا هو و اقولك بالسمع والطاعة على سنة الله و سنته رسول
 فيما استطعتم عباد الله بن عمر نوشت عبد الملك بن مروان بعيت ميكرود باو پس نوشت بسوي او بسم الله الرحمن
 الرحيم يعني اين كتاب بعيت نوشته ميشود بسوي بنده خدا كه عبد الملك است امير مسلمانان سلام بر تو باد هر آينه من هر خدا
 تو را ميگويم بسوي آنخداي كه بچم مبعوضيت بخزوي و اقرار كنيم راوي تو سخن شنيدن و فرمان برداري كردن بر حكم خدا
 و سنت رسول الله صلي الله عليه وسلم و رانجه توانائي و اريم **باب** الخوف من القضاء و انه لا يتولا الا عالم عادل
 كاف باب در ترسيدن از قضايي تحفظ بايك كردن و احتياط بايك نمودن و انشود كه جوري و ظلمي بوقوع آيد و بيا آنكه متولي قضاي
 مگر عالم كتاب و سنت و طرق اجتهاد و عبرت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولي آن نشود مگر عادل كفاية كننده **مالك**
 عن يحيى بن سعيد ان ابا الدرداء كتب الى سلمان الفارسي ان هلم الي لا رضى المقدسة فكتب اليه سلمان
 الفارسي ان لا رضى لا تقدر احد او عما يقدر الا انسان عمله و قد بلغني انك جعلت طبيباً لداوي فان كنت
 تدرى فمعا لك وان كنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتخرج النار فكان ابوالدرداء اذا قضى بين اثنين
 ثم ادر عينه نظر اليهما فقال رجلا الي اعيدا على قضيتكما متطببا والله اني ادر انما نوشت بسوي سلمان فاني

قلت
 انقل السلف الصالحين
 قال يقول احكام القضاء
 في الاستقامة امام
 بالبر و بالمصيبة
 و بالخير عندهم
 الزود على الخلفاء
 بعد ما حصل الاتفاق
 عليهم
 قلت
 معناه الحق على البيعة
 في القضاء و في
 الصلابة في
 ان يتماخا
 بنفسه و اهل العترة

[illegible]

١٢
 فقلت
 اللحن مفتوحة الجاية
 الفطنة يقال يثبت
 للشئ كبس الحما للحن
 لحن الفطنة والالحن
 يسكن الحما فهو الفطنة
 واتفق اهل العلم على
 القضاء في الدماء و
 الاملاء المطقة
 لا نيقنا الا ظاهر و
 اختلغو في العقل الفس
 فان حب البوخنية و
 ان ينفذ القضاء في
 ظاهره باطلا حتى لو
 شرب شفاهك زور كان
 فلا نال الحق لانه نقتضي
 به القاضى وقت القوة
 كل من الشاهد ويزور
 يثبت وقال الشافعي لا
 يثبت باطلا واما الشافعي
 فاختلف فيما مثل ان
 يقتضي حتى يشق
 الجار ليس لا يثبت
 قالوا نعم او انت من
 عن جده اخر مقتضى
 القاضى بالبرائة
 على المذهب الصديق
 والمجهر لا يثبت
 دليل او ما تروى
 قال لا يثبت
 قال لا يثبت

من ابی بکر بن خرم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابی جعفر الاصفهاني عن زيد بن خالد الجهني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تخبركم بخير الشهاد الذي ياتي بشهادة ترقب ان يسألكم بخير شهادة قبل ان يسألكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود يا خبر نبيهم شماريه بهترين گواهان بهترين گواهان کسی است که بیارد گواهی خود را پیش از آنکه سوال کرده شود و این معنی مدعی طلب کند و وی برای اظهار حق گواهی دهد گواهی پیش از آنکه سوال کرده شود و این باب شهود الزنا در بقعه و شهود سایر الحقوق اثبات و شهود الاموال رجلان او رجل واحد فان لم يتيسر فحی بین المدعى مع الشاهد الواحد گواهان زن چهار کس اند و گواهان سایر حدود دو کس از رجل و گواهان در اموال دو مردست یا یک مرد و دوزن پس اگر میسر نیاید حکم کرده شود بسوگند مدعی باینکه شاهد قال الله تعالى في حد القذف لولا جاء على غيره باربعة شهداء چارایا و زدن برین چهار گواه فان لم تأت بأربعة شهداء فالثلث عند الله هم الكذابين پس وقتی که نیارود نزد چهار گواه و این شان نزدیک خداست و دروغگوها اند و قال في الطلاق ونحوه واشهد واذوي عدل منكم و گواه گیرید و خداوندان عدل از شما یعنی از مسلمانان و قال في الاموال واستشهدوا شهيدین من رجالکم فان لم يكونا رجلین فجل وامراتان ممن ترصون من الشهداء از فضلاء احد یما فتدکر احدیها الآخر و گواه گیرید و کس از مردان خود یعنی از اهل اسلام پس اگر میسر نشد و مرد و پس گفت میکند یک مرد و دوزن از قسم آنکه نه رضی میشوند از ایشان از گواهان یعنی عدول غیر متمسک آنکه فراموش کنی یکی از ایشان پس باید او و دزن دیگر هالك عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود یک سوگند با یک شاهد مالک عن ابی الزناد عن الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن العزیز نامه نوشت بسوی عبد الحمید و او عامل کوفه بود از طرف عمر بن عبد العزیز که حکم کن بیک قسم و یک شاهد مالک انه بلغه ان اباسلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل يقضى باليمين مع الشاهد فقال نعم ابو سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار اسوال کرده شد آیا حکم میکنی سوگند یک شاهد باینکه پرسیده آری گفت قال مالك مضت المشتكى القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف حضا الحق مع الشاهد وليستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه قال مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في طلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية كفت مال

فيل استحقاقه لادب الخ

من ابی بکر بن خرم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابی عمره الا نصاري عن زيد بن خالد الجهني ان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهاد الذي ياتي بشهادة قبل ان يسأله او يخبره بشهاد
 قبل ان يسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر نديد هم شمارا به بهترين گواهان بهترين گواهان كسى است كه بيار
 گواهى خود را پيش از آنكه سوال كرده شود اورا بپي بر مى طلب كند و دوى براى اظهار حق گواهى دهد بگواهى پيش از آنكه سوال كرده
 شود اورا **باب** شهود الزنا ربعة و شهود سائر الحقوق اثنان و شهود الاموال رجلان او رجل و
 امرأتان فان لم يتيسر ففى بين المدعى مع الشاهد الواحد گواهان زن چهار كس اند و گواهان ساير حدود و كس از رجال
 و گواهان در اموال و مرست يا يك مرد و دوزن پس اگر مسير نيايد حكم كرده شود بگوئند مدعى بايك شاهد **قال**
 الله تعالى فى حد القذف لولا جأثا عليه ربعة شهداء چاريا و دوزن چار گواه فان لم يأت ربعة شهداء
 فاولئك عند الله هم الكذبن پس وقتى كه نياوردند چار گواه را پس ايشان زنوك خدايى دروغگوها اند و **قال** فى
 الطلاق ونحوه واشهد واذوبى عدك منكم وگواه گيريد و خداوندان عدل از شمايى از شما و **قال** فى الاموال
 واستشهدوا بشهدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فجل و امرأتان ممن ترضون من الشهداء از قضيا
 احد بهما فتذكر احد بهما الاخرى وگواه گيريد و كس از مردان خود بخي از اهل اسلام پس اگر مسير نشدند و مرد و پس كفا
 ميكند بگيرد و دوزن از قسم آنكه نه مني ميشوند از ايشان از گواهان بخي عدل غير متمسب آنكه فراموش كنيد يكى از ايشان
 پس بياو و دوزن ديگر **هالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضه
 باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرموديك سوگند بايك شاهد **هالك** عن ابى الزناد عن
 الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة
 ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن العزيز نامه نوشت بسوى عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز
 كه حكم كن بيك قسم و يك شاهد **هالك** انه بلغه ان اباسلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سلاهل
 يقضه باليمين مع الشاهد فقال نعم ابوسلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار را سوال كرده شد آيا حكم بيك سوگند
 كيا بكنيد پي گفتند آرى بكند **قال** مالك مضت الست فى القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف حضا
 الحق مع الشاهد وليستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه د
 الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحب **قال** مالك وانما يكون ذلك فى الاموال خاصة ولا
 يقع ذلك فى شى من الدود ولا فى النكاح ولا فى طلاق ولا فى عتاقة ولا فى سرقه ولا فى فدية كفت

گشت سنت و قضا سوگند مایک شاه بدین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد
خود و سخن حق خود شود پس اگر باز بیاید یا تبصریم ایا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر ایا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بر وی برآی آن صاحب گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا سوگند مدعی باشد بر واحد در اموال مخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و منه نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در زنی و نه در قذف **قال** مالک و من الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
ويحجج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكن راجحين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهادة
يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يخلف مع شاهده قال مالک رحمه الله فمن الحجة على
من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لوان رجلا ادعى على رجل ماله اليس يحلف المطلوب ما ذاك الحق
عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان كل عن اليمين حلف صا الحقان حقه الحق وثبت حقه على صاحب هذا
الاختلاف فيه عند احد من الناس ولا يبل من البلدان فباي شئ اخذ هذا وفي اي كتاب الله وجبه فاذا
اخذ هذا فليقرنا اليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وان لم يكن من ذلك ما مضى من السنة
ولكن المراقب يجب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک
بعضی از مردان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند ایاک شاهد رجعت می آورد قول خداست و قول ادعای حق است و
لم یکنوا رجلین اثم یگوید این شخص پس اگر یاد و دیگر و در زن پس نیست لازم خبری از حق و می سوگند خورد باشد خود گفت
پس از رجعت هست بر کسی که گفت این قول را که گفته شود ایا ویدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را یا لازم نیست که قسم بخورد
مدعی علیه که نیست آن ال بر زنه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از زنه او و اگر باز بیاید از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق را البته ثابت است و ثابت شود حق او بر زنه مدعی علیه پس این مسئله است که اختلاف است در آن در
پس یکی از مردان دهنه و پیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت آنچه حکم را پس اگر قرار
کرد با یکدیگر پس باید که اقرار کند سوگند باشد اگر چه نیست این خدا که در کتاب الله و بر آئینه کفایت میکند از یکدیگر آنچه گشت
از سنت لیکن آدمی هر آینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است
باب بین الغنوس خرامه سوگند غنوس حرام است **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن کعب السلمي عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصاري عن ابي امامة عن رسول الله عليه وسلم
قال من اقتطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة و واجب له النار لو اوان كان شيئا يسيرا يا

له قلت
و عن هذا اهل العلم
لا مسئلة القضاء
بالشاهد الواحد مع
٨٦
بين المدعى في الامور
خاصة قال الشافعي
ذلك وقال ابو حنيفة
لا يجوز

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك فان كان قضيبا من اراك قالها
 ثلاث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که برایت حق مسلم را بسوگند خود حرام کند خدا تیر بار تو را بر می شست را خود
 گرداند برای او و وزخ را صاحب گفتند اگر چه آنچه اندک باشد یا رسول الله فرمود اگر چه یک شاخ اراک باشد اگر چه یک شاخ
 اراک باشد اگر چه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار بگویند **باب تعلیظ الیمن فی الامور العظام بان یحلف**
 علی منبر النبوی صلی الله علیه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه تا آنکه داده شود بر منبر تحفرت صلی الله علیه وسلم
 عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی منبری اثباتاً بقوله من انما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
 هر که سوگند خورد بر منبر من بدو رخ جای خود گرفت در روز **مالک** عن داود بن الحصین انه سمع ابا غطفان
 المري يقول اختصم زید بن ثابت و ابن مطیع فی داکانت بينهما الی مروان بن الحكم وهو امیر علی المنبر
 فقضه مروان علی زید بن ثابت بالیمن علی المنبر فقال زید بن ثابت احلف لہ مکافی فقال مروان لا والله
 الا عندم مقاطع الحقوق قال فجعل زید بن ثابت یحلف ان حقه الحق ویابی ان یحلف علی المنبر قال
 فجعل مروان بن الحكم یحیی من ذلك ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت و ابن مطیع
 سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحكم او امیر بود بر دین پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند
 بر منبر تحفرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام آنجا پس گفت مروان
 نه قسم بخدا سوگند ندیم ترا که نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت
 و اباسیرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب می نمود ازین **باب** تود الیمن علی المدعی
 اذا نکل المدعی علیه ولا استخلاف الا اذا کان بینہما خالطة و کرده شود سوگند بر مدعی و قسکه باز بستاند
 علیه از سوگند خوردن و قسم داده نشود مگر وقتی که باشد در میان مدعی و مدعی علیه خالطه و محالمة **مالک** عن
 جمیل بن عبد الرحمن الوزن انه کان یحضر عمر بن عبد الغزیز و یقضي بہ الناس فاذا جاء الرجل یبکی
 الی الرجل حقا نظر بکانت بینہما خالطة و ملائمة لحلف الذی ادعی علیه وان لم یکن مثیلاً یحلفہ
 جمیل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد الغزیز حال آنکه او حکم میکرد میان مروان پس و تنگی می آمد
 شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حتی را سید عمر بن عبد الغزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکی یا صحیح سوگند میداد
 بر علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند میداد **قال مالک** و علی ذلک الامر عندنا ان من ادعی علی رجل یحلف

قلت

علیه اهل العلم

قلت

علیه الشافعی قال ابو

حنيفة لا تغلیظ فی

الیمین

۸۷

[illegible]

توانگر باشد یا فقیر بهر حال خادم بران رست برایشان پس بی روی خویش نفس کشید اعراض کنان از عدل و اگر می ناید سخن بیاوردی گردنید پس بر آنیه قدمت آنچه بکنید نگاه **قال** الله تعالی ولا تکفوا الشهادة و من یکتمها فانه اثم قلبه و نهان کنید گواهی را و هر که نهان کند از افس بر آنیه کنگار است **و باب** تخیریم قتل من الظهور **و** السلام و القدره اکانه و ان کان هناك ديب و فطنون **باب** و حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان آنرا و اگر چه باشد آنجا شکی و گمانی **قال** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید الی یحیی عن عبيد الله بن عبد الله بن الحیاء انه قال یحیی رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس بین یظهر فی الناس اذ جاءه رجل فصاره فلم یندر ما ساره به حتی جهر رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا هو یستأذن فی قتل رجل من المنافقین فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم الیس یشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله قال الرجل بلی و لا شهادة له قال الیس یصلی قال بلی و لا صلوة له قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اولئك الذين خفانی الله عنهم عیسین عدی بن خیار گفت و رآن هنگامی که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان ما نگاه آید پیش از مردی پس برگشتی نمود با آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس از آنهم که چه سرگوشی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا آنکه بعد گفت آنحضرت صلعم پس از آنهم که غر و طلبت بن میمرو از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست مبعود مگر خدا و الله خود پیغمبر نیست گفت آن مرد آری گواهی میدهد نیست شهادت او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیا نیست که نماز بخواند از می نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم این گروه را مانند که منم فرموده اند میخواند **باب** اذ اهلیمنا قتل بین الطائفتین من المسلمین و جب بالكفاية ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم و علی كفه من الظلم فیندھی الظالم فان انتهی فیها و الا قاتله حتی یفیی الی امر الله و قتیله اذ یثود و قال در میان دو طایفه از مسلمانان و جبست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر است بر روشن ظالم از مظلوم و بر بار دوشستن ظالم از ظلم یعنی کسیکه علم شرع داشته است و قدرت قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زاده پس اگر صاحب قدرت حاضر شد گناه از همه برخواست و الا همه گناه کار شدند پس نمی کند ظالم از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصیت پسندیده اند و الا قتال کند او را و الله باز گرد و بسوی حکم خداست **قال** الله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاحلوا بینهما فان بغت احدیها علی الاخری فقالنوا التي تبغی حتی تقعی الی امر الله فان فائت فاحلوا فیها بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین انما المؤمنون اخوة فاحلوا بین اخویکم و اتفقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خباک کردند یا یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با نصاب یعنی در فصل

يكون بين النساء كما يكون بين الرجال والقصاص ايضا يكون بين الرجال والنساء وذلك ان الله
تبارك وتعالى قال في كتابه وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والاذن بالاذن

بمنه قتل مرد و قتل زن قتل کافر و قتل طفلی که در شکم باشد معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضع جمیل یا ذمیم صغیر یا
 کبیر بالدار یا فقیر و وقتی که وجوب شد قصاص بر آدمی پس گشته شد برای دیگری از خون بهای آن چه که عفو کرد یکی از وراثت
 حصه خود را می شود و وجوب بر وی دیت برای دیگران از وراثت مقتول **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا اکتب علیکم
 القصاص فی القتل الحرام بالحر یا العبد بالعبد و الا نئی بالانئی فمن عفی له من اخیه شیئا فاتباع بالمعروف
 و اداء الیه باحسان ذلك تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلك فله عذاب الیم و لکم فی
 القصاص حیوة یا اولی الاباب لعلکم تتقون ای مسلمانان وجوب کرده شد بر شما اعتبار مانند و سبک شدن گناهان به
 این معنی گشت گناهان با اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی را یکدگر مساوی باشند و حکم آنرا در مقابل
 از آدم است و بنده در مقابل از زن و در مقابل از زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الا که
 اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون بر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخونجو
 و بر قاتل است او را کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیت سبک ساختن است از پروردگار شایا
 و هر مالی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او است عذاب در و بنده و شمار است در قصاص ننگ
 ای خداوندان عقل بود که شما بریزگار نشوید یعنی چون قصاص مشروع شد بر قتل ناحق از میان بر خیزد و الله علم ترجم گوید
 این جایله شریف را در مقابل و وضع نکشند و در مقابل شریف چند کسی از وضع میکشند خدایتما نازل فرمود که حکم الهی اعتبار
 همانکه است در اجناس شنگان این معنی که احرار را حکم جد است که هر حشرش خود دیگر است در آن حکم و عبید را حکم جد است که هر
 عبید مثل عبید دیگر است در آن حکم و زن را حکم جد است و هر زن مثل زن دیگر است در آن حکم و امیانه حکم زنان و بایب است نه
 در بایب خود پس هر فردی از این اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند بعضی وضع بعضی جمیل بعضی
 ذمیم بعضی بالدار بعضی فقیر و نیت زیاده کرده است و جنس دیگر که مسلمان و در مقابل مسلمان است و کافر مقابل کافر است
 پس اگر بعضی ورنه عفو کنند یا از کشتن گشته خویش قبول نمایند ولی دم را بایند که بحسن محاکمه مطالبه کنند بد شتی و قاتل
 باید که بخونجی او را نماید بد خوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی ما ویراهه الا یتیر قوله تعالی الحرام بالحر و العبد
 بالعبد فهو الا الذکور و الا نئی بالانئی ان القصاص یکون بین
 و المرأة الحرة تقتل المرأة الحرة كما يقتل الحر بالحر و الا مته تقتل بالامته كما يقتل العبد بالعبد و القصاص
 یکون بین النساء كما یکون بین الرجال و القصاص ایضا یکون بین الرجال و النساء و ذلك ان الله
 تبارک و تعالی قال فی کتابه و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و العین بالعين و الانف بالانف و

گفت مالک حکم مقرر نزدیک ما نیست که آنچه مقدم است از زبان یعنی دندانهای پیش دندانهای متصل خساره دندانهای
تیز را بر است و این نیست که رسول ص فرمود در دندان پنج اس است از شران و دندان متصل خساره دندان است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعضی بعضی **قال** مالک الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل

حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى

الى الموضحة في كتابه لعمر بن حزم فيها خمس من الابل ولم تقض الاغرة عندنا في القديم وكذا في الحديث

فيما دون الموضحة بعقل مني گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما نیست که وجوبیت در زخمی که کم باشد از

موضحة از جمله زخمهای سیر هیچ دیته مقرر تا آنکه برسد بموضحة و جز این نیست که عقل در موضحة است یا در آنچه زیاده تر از موضحة باشد

و این بجهت آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحة در کتاب خود برای عمر بن حزم پس ساخت در آن بخیر اس

از شران و حکم نکرد تا مان نزدیک او زمان قدیم و نه در زمان جدید و راودن موضحة بدیهه مقرر **قال** مالک الامر عندنا

ان المامورة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجبة والراس وما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا

الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما این است که ماموره و منقله و موضحة نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد

در سایر جسد از این قسم پس نیست مگر اجتهاد و حاکم **قال** مالک الامر المجمع عليه عندنا في الخطا انه لا يعقل

حتى يبرء الجرح ويصح والله كسر عظام من الانسان يد او رجلا او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ حتى

وعا و طهيت فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثر ففيه من عقله بحسب ما نقص **قال** مالک الامر

كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مني فحسبنا ما فوض فيه النبي ص

الله علیه وسلم عقل و ما كان بما لم يات فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مني ولم تمض فيه سنته

ولا عقل مني فانه بجهت مني فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما و هر جرح خطا که بدیهه

حکم کرده نشود تا آنکه به شود و دیگر زخم رسیده است با و و تندرست شود و حکم نیست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی

دست را یا پایی را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در

دیه پس اگر باشد در روی نقص یا باشد در روی کمی پس در روی از دیه اوست بحسب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد

آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیته مقرر بحسب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی

الله علیه وسلم دیته واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در روی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیته مقرر و زنی

و زان منی مقرر و نه دیته شخص پس بر آینه حکم نیست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالک الامر عندنا ان في المنقلة

مفتی
مصطفیٰ

فقد ملك الى

فصل المسئلة

ماون حنیف

عَلَىٰ

الجلد

۱۰

ووافق

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے اپنے

روایات

ان رسو

وَاللَّهُ أَعْلَمُ

فَقَالَ لَهُ
فَقَالَ لَهُ

عبد الوهاب

2

[illegible]

94

من ابن عباس قال قال أبو جعفر عليه السلام الكافر إذا كان ذميا أو معاهدا مثل ذرية المسلم

[illegible]

فقلت عليه مالك وقال كذا
 اهل العلم بدين المرأة
 نصف دين الرجل و
 دينه اطراف المرأة و
 جراحاتها على النصف
 من دين الرجل و
 جراحاته
 فقلت بذلك اطراف العبد
 نصف دينه نفسه
 حتى لو قطع يده
 ففقه اهل المال فقلت
 على قياس قول سعيد بن
 المسيب وسليمان بن
 المسيب وسليمان بن
 يسار وعليه الشافعي
 وابو حنيفة وزهبي
 وابو حنيفة وزهبي
 فقلت ان يجرها
 قوم الى ان يجرها
 انتقص من قيمته
 كما قال مالك وروى
 مالك بن هذيل الا بوجوب
 دفعها لعبد القولي

ايشان هالك

عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن

اصبعها كما اصبعه وسنهها كسنهها

موضعتها كوضعتها ومنقلتها كمنقلتها

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

ايشان هالك

عن يحيى بن سعيد بن سعيد بن

اصبعها كما اصبعه وسنهها كسنهها

موضعتها كوضعتها ومنقلتها كمنقلتها

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

سعيد بن المسيب

امیر چنانچه مات ان فیہ الدینکامیلة گفت الگ نشیندیم پس را که خلاف کردین مسئله که بچه شک نمی باشد در روی غره
 تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود و بقیه از شکم دی در آن حال مرده است گفت الگ نشیندیم که حکم نیست وقتی که بر آید شکم
 از شکم مادر خود در آن حال که زنده است بعد از آن برود که دیته وی تمام است **باب الفساقه** قاضی است که گشته
 شخصی و گویان که بر شنده وی قائم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد بچاقم داده شود و عیان را و برای ایشان بر تیکم
 کرده شود اگر لوث ظاهر باشد مدعا علیهم راقم داده شود پس اگر قسم خوردند بری شدند و اگر نکول کردند دیته بر ایشان
 لازم شود **مالک** عن ابی ایسی بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابی جهمه انه اخبره رجلا
 من کبراء قومہ ان عبد الله بن سهل و محیصة فخرجا الی خیبر من جمہل صابہم فلقی محیصة و اخبره ان عبد
 الله بن سهل قد قتل و طرح فی حقیر بئر او عین فلقی یهو فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
 فاقبل حتی قدم علی قومہ فذکر لهم ذلك ثم اقبل هو و اخوه حویصہ و هو اکبر منہ و عبد الرحمن فذہبت
 لیستکلم و هو الذی کان یحییہ فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم کبر کبر یدین السن فکلام حویصہ ثم
 محیصة فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم اما ان ید و صاحبکم و اما ان یؤذنوا بحرب فکتب الیہم
 رسول الله صلی الله علیہ وسلم فی ذلك فکتبوا اناد الله ما قتلناه فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم
 لحویصہ و محیصہ و عبد الرحمن فحلفون و لستحققون دم صاحبکم فقالوا لا قال افتخلفکم یهودی قالوا
 لیسوا بمسلمین فذہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم من عنده فبعث الیہم بمائة ناقة حتى ادخلت علیہم
 الدار قال سهل لقد رخصت فی منہا ناقة حمراء قال مالک الفقیر هو البیر عبد الله بن سهل و محیصہ برآیدند
 بسوی خیبر بختی معیشت که رسیده بود و ایشان پس آئینه آمد بسوی محیصہ پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل
 شده است و افکنده شده است و در خاکی در جایی یاد چشمه پس محیصہ آمد پیش یهود پس گفت شما داند کشتید او را
 یهود و اسد ما کشیم او را پس روی آورد و بدین آنگاه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن روی
 آورد و برادر وی حویصہ و آن حویصہ بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد و عبد الرحمن بر او مقتول پس شروع کرده
 محیصہ که سخن گوید وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیہ وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم
 کن بزرگتر را اراده فرمود تنظیم کسی که کلان تر بود و عمرش سخن گفت و حویصہ پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم یا این
 یهود و دیته دهند ازین یار شما که مقتول شده است یا نیست که خبردار کرده خود ایشان را بچاک پس آمد لوثت حضرت
 صلی الله علیہ وسلم بسوی یهود و برین ابلیس نوشتند آنها در جواب و اسد ما کشیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم

الزفة من كل شيء
 والمذاق الحديث
 من الذين ذكروا النسبة
 او انني فوايظي اي
 هيد واداجني على العوة
 حامل فالتجني
 ميتا تجني على عالة
 الضارب عبرة عبد
 اقامة من اي نوع كان
 من الهلاك
 كان الجين ذكر او انثى
 ١٠٠
 وان سقط حيا ثور
 ففيه الربة كالملة وعليه
 اهل العجم قال الشافعي
 اذا عشت الغرة فففيه
 نصف عشي الاربعة
 نصف عشي من الابل و
 وهي خمس من الابل و
 قال ابو حنيفة طرية
 او خمس الامة ودمهم او
 خمس من ديارها

فانما

سہ ماہی
نویں

رجب و علی حیات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

شاہزادہ محمد رفیع

مجلس

وَجِبَالُهَا يُتْرَكْنَ

یہ انصاف ہے

کتابخانه اوقاف
پنجاب

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

حویصه و محیصه و عبد الرحمن را که سوگند خورید برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیته او را پس انکار کرد و گفتند
 قسم بخوریم فرمود پس سوگند خوردند و گفتند این فرقی نیست بین شما و ایشان را چه اعتبار پس دیته آن مقتول را و رسول الله
 صلی الله علیه و سلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماهه شتر برای ایشان تا آنکه دخل کرده شد
 آن ناقهار و سرای ایشان گفت سهل پس برآیند گذار و گذران تا قها نامه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند صلک
 عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری و محیصه بن مسعود خرجا
 الى خیمه فخر قانی حواجرهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصه فاتی هو و اخوه حویصه و عبد الرحمن بن
 سهل النبی صلی الله علیه و سلم فذهب عبد الرحمن بیکلم مکانه من اخری فقال له رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کبر فکتکم محیصه و حویصه فذکر اثنان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یمینا و تشقون دم صاحبکم او قاتلکم ق لویا یا رسول الله لم یشهدا و انخفض فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فبهمکم یو و یحسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف تقتل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فرغم
 بشیر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و داه من عند عبد الله بن سهل و محیصه برآند از مدینه بسوی خیبر پس
 متفرق شدند در حواجر خود پس شته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بدمینه پس رفت دی و برادر دی حویصه و عبد
 الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنیت برادر خود
 پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه و حویصه پس فکر کردند حال عبد
 بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا سوگند میخوردید بخدا یا چاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
 در آن دیته یا خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول
 الله صلی الله علیه و سلم بی اقلی شوند از شما یهود و بنی نضله پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار
 گفت بشیر که راوی این حدیث است که برآیند رسول الله صلی الله علیه و سلم دیته او داد از نزدیک خود مالک
 عن ابن شهاب عن عمار بن مالک و مسلم بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فوسا فوطی علی
 اصبع رجلا من جمعیته فخری فیها فاتی فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتخلفون بالله خمین یمینا
 ما اتوا منها فابوا و اتوا فقال لا اخرین اتخلفون انتم فابوا فقتضی عمر بشطر الدیتة علی السعیدین قال
 مالک و لیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد پس خود را پس مالک کرد گشت مردی از قبیلہ بنی
 پس سرایتی واقع شد در آن جرئت پس بمردی گفت عمر بن الخطاب مدعا علیه آیا سوگند خوردید یا چاه سوگند که نه مرده

١٥ استعقبتهم ودموا احدهم فمنا غدا فمنا ايضا فمنا جرحه لان الله لم يوجب الموتى بالمال بل بالقسامة للقرى ان ادعى الرجل

عن قتيل أو وجب من مقتضيه
أولئك من أولئك أو قاله
فلانا قتله أو قاله
من العبد والنسوان
جاءوا متفرقين بحيث
يؤمن توطؤهم وفخوذ
من أنواع الكوث وبهم
بين المديعي فيجلب
بمينا ويستحق دعوى
لكل المدعي عن البين
إلى المدعي عليه فيجلب
بمينا على نفى القتل
كما الدية الخطأ فان لم
يكن هناك لوث فالقول
بما لا يثبت عليه كقول
سائر الناس ثم يجلب
واحد الدخمين بمينا
أحدهم الأول فان كان
المدعي جاعلا فثمة
بإيمان عليهم على قدر
موازينهم على قدر
ويجوز الكسر والقول
التالي بحذف كل واحد
منهم خمسين بمينا
ان كان المدعي عليهم
جامعة فثمة على قدر
موازينهم على قدر
وان كان المدعي في
البيت فثمة كان
المدعي عليه

[illegible]

این بر حجت بر قبول نکردند و آخر از نمودن بر گفت آن دیگر مردان را با سوگند میخوردند و ایشان نیز قبول نکردند
 حکم کرد حضرت عمر بن خطاب گفت مالک نیست عمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا و هم
 الذین یكونون علی حاشیة النسب او ولا و هو المعتقد وعصبة ولا یقتل الا الذکر و البالعون الا غنیا و المقتول
 عاقلة عصبة قاتل است از جهت نسب و ایشان آنجا اند که باشند بر حاشیة نسب یا از جهت و لا ایشان مقتول و عصبة مقتول اند و نمیدانند
 عقل را که مردان یانگ که تو اگر آن بشنیدی متوسطان **قال** مالک الامر الذی لا اختلاف فیہ عندنا انه لیس
 النساء و الصبیان عقل حیی علیهم ان یعقلون مع العاقلة فیما تعقله العاقلة عن الدیات و اما الحیلة
 علی من بلغ الحلم من الرجال قال مالک فی المرأة یكون لها زوج و ولد من غیر عصبتها و لا قومها فلیس علی
 زوجها اذا کان من قبيلة اخری من عقل حیاتها شی و لا علی ولدها اذا کان من غیر قومها و لا علی اخواتها من
 من غیر عصبتها و لا قومها فهو لا یحیی و لا یعقل **باب** العصبة علیهم و لا یقتل الا الذکر و البالعون الا غنیا و المقتول
 لولد المرأة و ان کان من غیر قبیلته و عقل جنایة المولی علی قبیلته تا گفت مالک امریکه بهم اختلاف نیست
 در آن نزدیک نیست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و حجب بر ایشان
 که ضامن شوند یا عاقله در جلد آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جزاین نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد
 بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او نیست بر شوهر او و فرزند
 که باشد از قبیلہ دیگر از دیتہ حیایة او چیزی نیست بر فرزند او و می و فقیه که باشد از غیر قوم او و نه بر برادران و خواهر
 او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس آنجا احق اند میراث آن زن و بر عصبه و حست عقل از زنان حضرت صلی الله علیه
 و سلم تا امر و زوجه و همچنین آزاد کردگان و لا ایشان اولاد و میراث اگر چه باشند از غیر قبیلہ او دیتہ حیایة آزاد کردگان
 بر عصبه آن زن است **باب** ان لم یوجد للقاتل عصبة نسبا و لا ولا لم یجب شیء اگر یافته نشود برای قاتل
 عصبه از روی نسب و نه از روی دلائل و حجب میشود چیزی بر عکس **باب** عن ابی الزناد عن سلیمان بن
 بساد ان سائیة اعتقد بعض الحاج فقتل ابن جمل من بنی عامر فجاء العائذی ابوالمقتول الی عمر الخطاب
 یطلب دیتہ انہ فقال عمر لا دیتہ لفقالت العائذی ادیت لوقته ابی قال عمر اذا تخرجون دیتہ فقال العائذی
 هو اذا کادتم ان یتزک یلقم و ان یقتل یمیثم برود که موالی او معلوم نبودند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان گشت
 پس شخصی از بنی عامر آمد آن عاید کرد مقتول بود یعنی عمر الخطاب طلب میکرد دیتہ پس خود را پس گفت حضرت عمر
 دیتہ نیست او را پس گفت آن عایدی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پس من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن گام

له قلت
 علیه السلام فیما قال
 ان لم یکن للقاتل عصبة
 نسبا و لا ولا فماله
 فی دیت المال لفقوله
 ۱۰۲
 صلی الله علیه و سلم
 تناو من لا ولی له فقاتل
 ابی حنیفة العاقلة اهل
 الدیوان ان کان القاتل
 منهن

برمی آورد ویدشما می بنویسید ویتیه اورا ایست عایدی آید و الحال آنرا ست اگر گشته شود بگز و اگر گشته شود انتقام او کشیده شود
باب انما یقتل العاقلة فی الخطاء جزاین نیست که ضامن عقل میشود عاقله و قتل خطاصالک عن هشام بن
عمره عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروقه می گفت
و حیث نیست بر عاقله عقل و قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد و قتل خطاصالک عن ابن شهاب انه
قال مضت السنة از العاقلة لا یقتل شیء من دیر العمد الا ان یشاء واذلک ابن شهاب گفت گذشت سنت
بر نینوال که عاقله بر نیدارد و چیزی را از دیتیه عمد مگر آنکه بخوانند که چیزی بر داند **صالح** عن یحیی بن سعید
مثل ذلک اریحی بن حیدر انما ینقول **صالح** عن ابن شهاب قال مضت
السنة فی قتل العمد یخففوا اولیاء المقتول ان الدیة تكون علی القاتل فی ماله خاصة لا ان یقیمه العاقلة
عن طیب انفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت و قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول برین نینوال که دیتیه
میشود بر قاتل در مال او مخصوص مگر آنکه اعانه کنند او عاقله خوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة
فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیتیه بر عاقله در سه سال **صالح** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین
او اربع سنین قال صالح و البلاء احب ما سمعت الی فی ذلک **باب** انک شیء از اهل علم که دیتیه متفرق کرده
میشود در سه سال او چهار سال گفت الا ان سیال و شیرین اقوال است که شنیدم از ابوی برین **باب** یرث الدیة و ذلک للمقتول من اثرة
و غیرها و ارث میشود دیتیه را و ارثان مقتول برین مقبول و غیر او از اهل فرایض و عصب **صالح** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد
المنا من مکره عند علم من الدیران شیخی فقام الفخالک بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اود امره اشیم
الغبای من دیتیه زوجا فقال لعمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى ایتک فلما ترل عمر بن الخطاب اخبره الفخالک
فقصه بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب و کان قتل اشیم خطا عمر بن الخطاب سوال کرد مروان را دینمی
هر که باشد نزدیک او علم در باب دیتیه باید که خبر دهد مرا پس استا و فحاک بن سفیان کلابی پرس گفت نوشت بسوی رسول
الله صلی الله علیه و سلم که دارت بکنم زن اشیم نسیانی را از دیتیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب و دخل شود در خیمه
تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را فحاک پس حکم کرد و با خبر عمر بن الخطاب گفت ابن
شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطاب **باب** لا یرث القاتل و ارث میشود قاتل از دیتیه مقتول چیزی **صالح**
عن یحیی بن سعید عن عمرو بن الزید ان رجلا من الاضار یقال له احمیة بن الجلاح کان له عم صغیر هو
اصغر من احمیة و کان عند اخواله فاخذته احمیة فقتله فقال اخواله کذا اهل ثموده حتى اذا استوی علی

قلت
علی هذا الکثر اهل
العلم قلت
علی هذا اهل العلم
قلت
علیه اهل العلم

[illegible]

سمعت قالوا يقول ليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندا على انه انما يعرفم الرجل
قيمة البعير والذابة ليوم ياخذ هـا يحيي شنيه ماكس كه ميگفت نيست برين اثر عمل
تزدريك ورو چنكر فتن قيمت ولكن كزيت امر مردمان تزدريك مايزانكه تاوان نيكه مروتقيت شتر يا با نوزي
مروتقيت روزهيكه بگيرد آن را با نوزي خلد شنيه الغير بغير از نه بايز نيست ووشيدن شنيه غير بدون امر
قال ك عن نافع عن ابن عمر رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتلبن احد حاشية احد بغير ذنه اي
احد كه ان يوثق مشربته فكسر خزانته فينقل منه طعامه وانما تجوز لهم ضروع مواشيهم اطعامهم فلا
يجتلبن احد حاشية احد الا باذنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه ندوشد بكميس ماشيه ديگر يا بغير خست
آيا دوست ميدارد يكي از شما كه زودي كرده شود مشرب او را پسش كسته شود خزانة او پس نقل كرده شود
از ان طعام او را جز اين نيست كه نگاه ميدارد برامى مردمان پستانها مى پوشى ايشان طعامها را
يعنى شير را پس نبايد كه بدوشد بكميس ماشيه ديگر بگيرد از ان او يا ب عن امرئ عن الاسلام ان كان في
منفعة من قومه جمع الامام المسلمين فانهم هر كه مرتد شود از مسلمانى اگر برامى او شكردى وقوتى باشد
از قوم او جمع كند امام مسلمانان را و جنگ كند با ايشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من مرتد منهم
عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدن
في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم مسلمانان هر كه
برگردد از جمله شما از دين خود پس تزدريك است كه بيارد خدا تمعلى براى ايشان قومى را كه
دوست دارد خدا ايشان را و دوست دارند ايشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر كافران جهاد كنند در راه خدا و مترسند از ملامت كردن ملامت كندگان نيست فضل خدا ميدارد
بهر كه خواهد و خدا مهربان را ناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويطون
الزكوة و هم راعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان الله مع الصالحين
شما خست و رسول او و انا كه مومنان اند بر پاميدارند نماز را و ميدهند زكوة را و حال آنكه ايشان خست
كنند كافران و هر كه دوست دارد خدا را و رسول او را و انا را كه ايمان آورده اند پس هر آئينه گروه خدا
ايشانند غالب باقى من امرئ عن الاسلام قتل هر كه مرتد شود از اسلام كسته شود حال ك
زدين اسلامان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من غير دينه فاضربوه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بدل كند دين خود را

[illegible]

عقل
۱۱۲
علیه اهل العاقبة

پس از این که از وی رسول الله علیه و سلم سوار بر بار اعراس میکرد و از وی رسول الله علیه و سلم
تا آنکه سیالنه تمام کرد و در پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم اوم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی قبیلہ او
استغفار می نمود ایامی است یا با و چون است پس گفت قبیلہ او یا رسول الله و او دست راست پس فرمود
رسول الله علیه و سلم آیا بکرت یا شب گفت بکرت شب است یا رسول الله پس فرمود در حق وی رسول
صلعم پس جم نموده شد **قال یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال**
لرجل من اسلم یقال له هلال یا هلال الوسترة برداءک کما خیرک قال یحیی بن سعید محدث است بهن الحدیث فی مجلس
یزید بن نعیم بن هلال الا سیف فکان یزید هلال بعد هذه الحریة حی سعید بن المسیب خبر رسید من که رسول الله صلی
علیه و سلم فرمود شخصی از قبیلہ بنی اسلم که گفته میشد او را هلال با نزل اگر می پوشیدی او یعنی اعراسی بخوار
را نمیدید بهتر بودی ترا یعنی او را میکردی او را با خفا و محل نمیکردی او را با ظهار گفت یحیی بن سعید پس که کرد
و محدث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هلال می گفت یزید که هلال جد من بود و این حدیث درست
است **باب الزانی المح البکر بجلد مائة بکتاب الله و غیر سننه سننه رسول الله صلی الله علیه و سلم**
زانی آزاد که بکاخ صیغ بشرط آن زنی زید باشد و در خود صد تار یا نه بحسب نضر کتاب الله و از وطن اشراج کرده شود
کیسان حبش آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی الزانیة والزانی فاحلوا کل واحد منهما مائة جلد و کافوا
بهما رقة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله الیوم الآخر و لیشهد طاق المؤمنین و ناکت و زن ناکت و پرت نمیدهند
ازین در رسد از نایه و باید که نایه نایه نسبت ایشان به ربانی و اجر ای حکم الهی اگر انیمان آورده اند بخدا و در آخر
و باید که حاضر شود و عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان **قال عن ابن شهاب عن عیلة بن عبد بن عتب بن مسعود**
ابیر رقة و زینة خالجهی انها اخبره ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله و قال
الآخر وهو افقهما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله و ائذین الی انکم قال تکلم فقال ان ابی کعب سیف علی
فرقی باهم الله فاجبروا ان علی ابی الرحم فافتدیت منه بمائة شاة و بخاریة ثم فی نهالت اهل العلم فاجبروا ان علی ابی
جلد مائة و تغریب علم و خبر فی انما الرحم علی امرته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما و الذی نفسی بیده لاقته
بینکما بکتاب الله اما غنمک و بخاریتک فرد علیک و جلد ابنه مائة و غریب عام و امر انیس الا سلی ان یاتی امره الآخر
فان اعترفت رجلهما قال فاعترفت فدر جمعهما برآمیده و کس حضورت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه و سلم گفت یکم از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا شما و گفت و یکم و دو

التوريت في شأن الرجم فقالوا انفضصهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاذا بال تورية
 ففسروها فوضع احد يده على اية الرجم ثم قرأ سا قبل او ما بعد ها فقال عبد الله بن سلام اذ فرغ يده فرغ يده
 فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجها فقال
 عبد الله بن عمر فرأيت الرجل يحيا على المرأة وليقها الحجارة قال مالك سئني حيا كيب عليها حق تقع الحجاره
 آذنيه يهودي سموي تخضرت صلى الله عليه وسلم لم يترك رذره رذره من تخضرت صلى الله عليه وسلم كمردي وزني اذ جعل يهود
 كرهه اندس فرمود بشا زار رسول الله صلى الله عليه وسلم به جزيريا سيد در باب رجم در تورية بن گفتند رسو ميكنيم زانيان را و
 تا زيان نه زده ميشود ايشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتيد هر يدي در تورية رجم مذکور است پس آوردند تورية را پس
 گشادند آنرا پس نهاده ايشان دست خود را بر آيت رجم بعد از آن خواند آنچه پيش از آيت رجم بود پس گفت عبد الله بن
 سلام برادر است خود را بر آيت دست خود را بر آيت گشاد و در آيت رجم پس گفتند يهودي است گفت عبد الله بن سلام هر آيت تورية
 هست آيت رجم پس امر فرمود تخضرت صلى الله عليه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ايشان را پس گفت عبد
 بن عمر پس ديدم آن مرد را که گشاد بر آن زن نگاه ميداشت او را از سنگها گفت مالک معني بخني است که سزگون مي افشا و
 بر آن زن تا بميتد سنگ بروي **باب** حد العبيد والاماء وربان حد غلان وكنيز كان **قال** الله تعالى فاذا
 اخصن فان اتين بفاحشة فعليه من نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنيزگان
 پس اگر بعل آردند زنا را پس حبيت بر ايشان بغف آنچه حبيت بر زنان آزاد از عقوبت يعني نجات نازيان بايد زنا **قال**
 عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني ان رسول الله
 الله عليه وسلم سئل عن الامه اذا زنت ولم تخص فقال زنت فاجلها ثم ازنه فاجلها ثم ازنه فاجلها ثم ازنه فاجلها
 ولو بضيفي رسول الله صلى الله عليه وسلم كرهه شد از حال كنيزك وقتیکه زنا بكند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر
 زنا كند پس نازيانه بزميد بعد از آن اگر بار و گيرزنا كند پس نازيانه بزميد بعد از آن اگر بار و گيرزنا كند پس نازيانه بزميد
 اگر چه بيك رس باشد **قال** ابن شهاب لا ادرى بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نيد انهم كه بير اذ كره
 در مره سوم ياد چهارم مترجم گويد در تخفيض سوال بامه غير محصنه از حبيت است که در قرآن عظيم حال محصنه مذکور است
 پس اشتباه افتاد که حال غير محصنه چه خواهد بود اگر قيد حسان اتفاقي است محصنه و غير محصنه را يك حکم باشد والا فقرة كنيز
 تخضرت صلى الله عليه وسلم بيان فرمود که قيد اتفاقي است **مالك** عن يحيى بن سعيدان سليمان بن سيار اخبره ان
 عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة الخروفي قال امرني عمر بن الخطاب في فتيه من القرش فجلدنا ولا بد من ولا

او بالكله الفاسد
 لا تخصن فان اتين بفاحشة فعليه من نصف ما على المحصنات من العذاب
 ان يقال معني الحصار
 منها هو ولا حصار
 قال الله تعالى فاذا
 اية واما الاخر فاشط
 البغ من حصار
 رفع القلم في الامه
 من قوله تعالى في الامه
 فاذا احصن فان اتين
 بفاحشة فعليه من
 نصف ما على المحصنات
 من العذاب والامه
 جلد الخمسين
 حاشية جفجف
 على هذا اهل العلم
 ١١
 ان تخصن واخر رجم الى
 في حديث اختلط الزنا
 رجمت العبد ما وضعت
 فقال اكثر اهل العلم
 ان كان هذا من العلم
 رجمت بعد الضم ولا
 ١٢
 ذهب الشافعي الى ان
 كان حراما في رجم زنا
 وكان اصحاب بنجاح
 حقا في اعتقاده
 وقالوا لا بد من ولا
 وقالوا لا بد من ولا
 وقالوا لا بد من ولا
 وقالوا لا بد من ولا

فانك
وعلى هذا اهل العلم
قوله سئل عن
الائمة اذا
زانت ولو اخص
انما نحو السور
عن التيمم
لا يفي
الطه
الحصنه
وقيل لا حصن
في الامه فانه
بيان ان المولى
لا يخرج
بعد التيمم
المولى
بعد التيمم
كما كان قبله

الامامة خمسين خمسين في الزنا عبد الله بن عباس قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
 ما كان من الدنيا من الخير كان بيت المال نجاه نجاه ما زيانه ورحمة زنا قال ما لك الذي ادركت عليه اهل العلم
 ببلدنا انه لا ينفع على العبيد اذا ذنوبهم قلت انك حكى ان ياقم برآن اهل العلم راو شره خود است که جلا وطن کردن لازم
 بر غلامان و تنبيه زنا کند باب يثبت الزنا بالاقا و اوبار بقره شهداء ثابت میشود تا باقرار و يا بچهار گواه

الله تعالی واللاهی بایتن القلحشته من منادکم فاستشهدوا علیهن اربعه منکم فان شهدوا واثما سکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا وانا نکه یعلی رزدرتا از زنان شما پس گو ای طلبید برایشان از چهار کس از جماعه خویش یعنی مروان مسلمان پس اگر گو ای دادند برایشان پس نگا بدارید یعنی حسب کنید ایشان را در خانهها تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان را ای بعضی طریقه حد ایشان و در آخر از بعضی شد و آن جمله در جسم شیب است **مالک** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فاقترع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن
 اجل ذلك يؤخذ الوجه باعتدافه على نفسه ابن شهاب خبره اذ مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بار کتاب زنا و در عهد
 الله صلى الله عليه وسلم دگویی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرجم کرده شد گفت ابن
 شهاب **پنجمین حدیث** اخذ کرده میشود مرد را بسبب اعتراف بر نفس خود **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد
 بن

اللہ بن عبث بن مسعود عن عبد اللہ بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان للرجل والاعتراف عبد اللہ بن عباس ^{گفتند} حضرت عمر اے گھٹ رجم در کتاب خدا شیعا یعنی در شریعت اوست برہر کہ زنا کند از مردان و زنان وقتی کہ محض باشد وقتیکہ قائم شود بر روی کو امان یا با استدلال یا اقرار مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن لیث عن

واقدا الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امراته رجلا مبعوث عمر بن الخطاب اليه
واقدا الليثي الى امراته بيا لها عن ذلك فاته بها وعندها نسوة حولها فنكحها الذي قال زوجها العمر بن

المخاطب واخبرها انها تخذل بقوله وجعل يلقيها بالشبه ذلك لتتزع فابت ان تنزع وقتت على الاعتراض
بالحربا عمر فحيت ابو اقدليش روایت کرد که هر آنکه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد
پیش او که وی یافته است یازدن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو اقدلیش را بسوی زن او تا سوال کند آنرا
ازین بجزا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زمان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه ثوبان گفته بود پس عمر

[illegible]

卷之六

بن الخطاب و خبر داد او را که وی ان خود نیست بقول شوهر او و شروع کرد که نقیض میکرد او را امثال این خیر تا باز گردانند عترت
پس قبول نکرد که باز گردد و قنایم ماند با قراری پس امر که حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد و راه مالک با سنده آن
رجلا من اسلم جادا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له ان الاخرة في فاعرض عنه رسول الله صلى الله عليه
ثلاث مرات كل ذلك يعرض عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اكثر عليه بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم
اهله فقال الشتيكى ام بهجته فقال يا رسول الله انه ليحج فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابكرام ثيب قالوا
بل ثيب يا رسول الله فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرحم غصه مروي از بنی اسلم آمد بوی رسول الله صلى
عليه وسلم پس عرض کرد بخواب دی صلی الله علیه وسلم هر آینه این ایجاد رحمت زنا کردست پس اعراض فرمود از وی نخست
صلی الله علیه وسلم سه بار بر بار اعراض می نمود از وی رسول الله صلى الله علیه وسلم تا آنکه متابعت تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله
وسلم فرستاد آدم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی قبیلہ او ایام رضاست یا با جوین است اگر نفس قبیلہ او رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود
الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد
باب ما یدر فی الحد... وما لا یدر چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که منع نمیشود
در وی حد **مالك** عن نافع ان عبد کان یقوم علی یقیق الخمس وانه استکرمه جاریه من ذلک الوقیف
بها فجعله عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجد الولید لانه استکرمهما علامی خبر داری بندی خمس میکند و هر آینه او اگر اه
کرد کثیری را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس نازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و نازیانه نزد
کنیز یکرباب الکره کرده بود او را **مالك** عن ربیع بن ابي عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال الرجل یخرج
بحاریه لامراته معهن فی سفر فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فساله عن ذلک فقال هتما
لی فقال عمر لتاتینی بالبینه او لا مدینک باجمارك قال فاعترفت امراته لها وهبتها له مروی بر آورد کنیز کے
از آن زن خود با خود و در سفر پس سید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آمرز بخشیده بود آن زن ان کنیزک برای من پس فرمود
حضرت عمر الدیک یا بیاری گویا مان رایاسنگار کنم ترا گفت راوی پس اعترف کرد زن او هر آینه او بخشیده بودند
کنیز را بوی **مالك** با سنده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو كنت تقدمت فیها
وجهت عمر بن الخطاب فرمود در متع این نگاه متعت و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه شگسا میکردم
مالك ان حسن ما سمع فی الامه یقع بها الرجل وله فیها شرک انه لا یتقام علیها الحد ولنه لیخلق لله الولد

من مع
ولذلك بالتم
في القديس فقال امه
خفته وفي بعض طروقاتها
لعلك قد كنت اوغرت
او غطت قال لا يا رب
الله قال
قول عمو الجبل هب
مالك الى ان الحبلى
اذا لم يكن لها راح
تدجم وان لم تعرف
ولم تقم على زناها بين
ربيه على قول كثيرين
ان معنى التفسير ان
يكون الاعتراض
اتخذ من غير ما هو
اربعون هذا
جبل يريب الناس
حتى لغثوا لاجله
بينه

حدھا قطع الید و زوی گناه کبیره است و حد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی و السارق و السارقة ۛ
 فا قطعوا یدیهما جزاء بما کسبا کذا من الله و الله عزیز حکیم و مرد و زن و زن و پس برید دست ایشان بخرا
 آنچه کردند عقوبت مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب است پس قیاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله عز
 علیه ان الله غفور رحیم پس هر که توبه کند بعد از آنکه توبه کرده باشد و نیکو کاری نماید پس بر آن نه خدا شاکر رجوع بر رحمت کند و
 و بر آن نه خدا شاکر آمرزگار نیست **باب** لا قطع الا فی سرقه ما تباع قیمت ربع دینار بریدن دست نیست
 را که مرد و زوی کبیره نیست آن ربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن عبد الرحمن بن عثمان
 زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی ما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعد حضرت عائ
 گفت زمان دراز نگذشت برین و فراموش نکرده ام قطع ید باشد در چهارم حصه و نیاز یا زیاده از آن **مالک** عن
 یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حرم انه اخذ بنطیا قد سرق خواتم من حدید فحسب لی قطع
 ید فارسلت الیه عمر بن عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیته قال ابو بکر فحجاء وانا بنظری فی الناس فقالت
 تقول لك بخالتك عمر یابن اخق اخذت بنطیا فی ثوبی یسیر ذکری فاردت قطع ید فقلت نعم قالت فان عمر
 تقول لك لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فادسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حرم كرت یك
 را که زویده بود گشتم برها چند از قسم آن پس برندان کرد او را تا بر دست او پس فرستاد پیش او عمر زنی آزاد کرده
 خود را گفت ابو بکر پس آن زن پیش من و من در میان مردان شسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمر که
 ای سپر خواهر من گرفته بنطی را در پیر قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری
 پس بر آن نه عمر میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه و نیاز یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذرتم آن نبطی **مالک**
 عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حرم عن عمر بن عبد الرحمن انها قالت خرجت عایشة زوج النبی
 صلی الله علیه وسلم الی مکه و معها مولاة تان لها و معها غلام لنبی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
 مع المولاة تین بیزم لحد فخط علی خرقه خضراء قالت فاخذت الغلام البود ففتق عنه فاستخرجیه و
 مکه نلیدا و فروة و خاط علیہ فلما قدم المولاة تان المدینة و فعتاذك الی اهلہ فلما تقوا عنه وجدوا ید
 اللید و لم یجدوا الید فکذا المولاة تین نکلمتا عایشة و کتبتا الیهما و اهتمتا العبد فسل العبد عن ذلك
 فاحترق فامرت بید عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ففقطعت یدیه و قالت عایشة
 القطع فی ربع دینار فصاعدا برادر حضرت عائشه رضی الله عنها السوی که و همراه او و وزن آزاد کرده او بودند

لا قلت اتفق
 علی المسلمین و ان لا
 یقطع فی التفاصيل
 اختلاف
 ۱۱۹

عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقطع في اقل من عشرة دراهم

عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقطع في اقل من عشرة دراهم

وہمراہ او غلامی بود از ان اولاد عبدالمہدی بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دوزن از کہ بمدینہ چادر مخطوط کہ دوزخہ شدہ بود بران خرقة بنری پس گفت آن غلام چادر را پس بشکافت خرقة را از بالای آن پس برآورد و اورا و نہاد بجای او ندی و پوئینی و دخت بالای آن پس قتی کہ آمدن آن دوزن بمدینہ و اندان چادر را بخدا و آن پس قتی کہ شکافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامہ پارہ مند را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و بہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ در باب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ را بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ از ان **مالک** نافع عن عبد الله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قطع في حنث ثلثة دراهم رسول الله صلى الله عليه وسلم برید دست و زدی و زدی سیر کہ قیمت آن سہ درہم بود و **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا

في زمان عثمان بن عفان الترحة فامر بها عثمان ان تقوم فتقوم بثلثة دراهم من صرف اثني عشر دراهم و ما يندو فقطع عثمان يده و زدی و زدی در زمان حضرت عثمان الترحہ یعنی شیری پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن قیمت آن پس قیمت کردہ شد سہ درہم بحباب صرف دو از دہ درہم بیک و بنار پس قطع کرد حضرت عثمان دست او را **باب** لا قطع الا في سرقه من مال محرر قطع نیت بگرد زدی کہ از مال نکاحیانی کردہ شدہ با **مالک** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان عبد اسرق و ديا من حايط و جعل فخر في حائط سيدة

فخرج صاحب الوادي يلتمس وديته فوجده فاستعد على العبد مروان بن الحكم فبعن مروان بن الحكم العبد و اراد قطع يده فانطلق سيدا العبد الى رافع بن خديج فساله عن ذلك فاجبوه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا قطع في ثمر ولا كثر ولا كثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحكم اخذ غلاما لي وهو يريد قطعه وانا احب ان تشبه معي اليه فقبحه بالذي سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فمضى مع رافع الى مروان بن الحكم فقال اخذت غلاما لهذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال ادوت قطع يده فقال له رافع سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا قطع في ثمر ولا كثر فامر مروان بالعبد فادس غلامی بذردید بچہ خرما از لیستان مروی پس نشاندا و را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچہ خرما بن طلبہ بیک و بچہ خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس نزدان در آورد مروان آن غلام را و قصد کرد کہ بر دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

ازین مسئله پس خبر اوراق که دی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه
معلق بدروخت و نه در بچه خرابی پس گفت آن مرد پس مران بن الحکم گرفته است غلامی از آن من میخواهد بریدن دست او
و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر ددی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت
همراه او را فاع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه خبر میخواهی که کنی با او گفت
میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه نه در بچه
خراب پس حکم کرد مروان در باب آن غلام پس گذشته شد **صالح** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسته جبل فاذا آواه المراح او الحجر بن
فیما بلغ ثمن الجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست و ثمر او نیخته شده بدروخت و نه در بزی که زودیده
شد او را از کوبی پس وقتی که جای و دهر بزرگانه که وقت شام آنجامی آرنج یا جای و دهر ثمر را جای توده کردن ثمر نیست
بریدن دست در آنچه بر سر بقیت مروان در عصر آنحضرت صلعم سه دریم بود **باب** اذا تقسدا الوداع فنام اطلاق
الغتم فی البیت او اوی الثمر فی الحجرین فذلک حره وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا خود و خواب رود یا آورد وقت
شام مویشی را و زرقانه یا آورد میوه را و رجا نیک توده کند پس آن خرست **صالح** عن ابن شهاب عن صفوان
بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن اسیه قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیه المدینه فنام فی
المسجد و تقسدا رداءه فجاو سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاو به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع ید فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما قبل ان تاتین به گفته شد نصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است
بلاک است یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بدین پس خواب رفت و مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آنی قصد نکرده بودم بدین
دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پس **صالح** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا
آواه المراح او الحجر بن فالقطع فیما بلغ ثمن الجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای و دهر بزرگانه که وقت
شام آنجامی آرنج یا جای و دهر ثمر را جای توده کردن پس موجب بریدن دست در آنچه بر سر بقیت سیر شرم گوید

من حوزة زنا خمر
الذين في نحر العاري
يؤخذ ذلك حديثا
الذين وقطع
في الزنا
فقلت
والحر لا يبيع الناس
خزير مثل ذلك المال
فالذين خسر الذين
ولا صطل لا راب
والمرح للضم والجر
للشوا ما اذا كان
المال في حياض
١٢١
مستحل فانما خسر
ان يكون له ما ظلم
مجرد العادة من الظلم
وعليه اهل العلم
في الجملة قوله صدقة
لله بدل على الموقوف
منه اذا ذهب الى
المسروق من السارق
لا يسقط القطر عليه
والشافعي مطلعا
قال ابو حنيفة سقط

فقلت عليه اهل البيت
من قولي
اتفق على ذلك
المسلمون
من قولي
من روى لنا
بالزنا
فان كان
المقدوف
محصيا
على العاقل
جلدنا
ان كان
فان كان
فان كان
فان كان
فان كان

دست و پا بریده نماز تهجد میکرد شب پس گفت حضرت ابو بکر قسم پدر تو نیست شب تو شب دزد و بعد از آن این
ابو بکر الصدیق نیافتند قلاوه اسماء بنت عیس زن ابو بکر الصدیق را و در مجلس آن افتادند پس شروع کرد امر دزد
و پای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بار خدا یا پاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس
یافتند آن زیور را زور زگری پس گفت این زر گر که آن دست و پا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و
پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او و گیر گفت ابو
بکر قسم بخدا هر آینه و عا ربدا و بروات خود سخت ترست نزدیک من از دزدی او **باب** یحرم الشفاعة
السارق اذا بلیع امره السلطان ان لا تقطع یدیه حرام است شفاعت کردن برای دزدی و قبیحتر رسد امر سلطان
تا بریده نشود دست او **مالک** عن دبیة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیری بن العوام لقی رجلا قد لحن سارقا و

هو پریان یذهب به الی السلطان فشق له الذیبر لیوسله فقال لاحقاً بلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا
بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع ^طزبیر بن عوام ملاقات کرد با مردمی که گرفته بود و زوی را و او
میخواست که بر او و ایش ما و شاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد میگوید ارم تا آنکه
برسانم او را پیش ما و شاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کن که خدا شفاعت
کننده را و شفاعت قبول کننده **باب** رحی الحصنات بالزنا کبیره نسبت کردن زن عقیقه را بزرگانگانه

کبره است **قال** الله تعالى ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا في الدنيا والاخرة ثم عذاب عظيم هر آنكه نسبت بزرگند زنان پاک و امنان را از بدکاری بخیران را ایمان آرند گان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رمي محصنة او محصنا بالزنا او یقر المقتوف ولم یات القاذف بان جعته ثم یدعو و كان القاذف حسیرا مکلفا لجلد ثمانین جلدة و فیکر نسبت کند زن عقیقه را یا مرد عقیف را بر نما و اقرار نکرد آن مقتدوف و نیاز و قاذف چهار گواه را بر زن نما و

باشد قاف هر مکلف یعنی بالغ حد زده شود و راهش او تا زیانه **قال** ^{والذین} الله یؤمنون المحسنات ثم لم یأقوا
 باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدًا واولئک هم الفاسقون الا الذین
 تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله عفود ریم ^{عنه} واما که نسبت زنا میکند زن آن عقیقه را بعد از آن نباید
 چهار گواه بر آن گواه زن پس بزمیند ایشان بر هشتاد و نوزده قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز این جماعت
 اند فاسقان مگر آنکه توبه کردند بعد ازین و بصلح آوردند عمل خود را پس بر آئینه خدا آمرزگار هر گاه است **باب**

فان كان التور
في موضع فاعاد
التور وكونه الاحد
في النسبة الى الغير
انما في التور وثلث
الاحصان خمسة
والاسلام والعقل
والبلوغ والحرية
الفقه من الزنا حتى
ان من زنى في ارب
بلوغ من ثم تاب
وحسن حاله
واعتن بعمره فقتله
فاذا لا اصل عليه
على هذا اهل العلم

واحد و قتی که قند کز جامعتی رازده شود یکصد مالک عن هشام بن عروه عن ابیه انه قال فی رجل

125

قل عليه اهل العلم الامان الشافعي نقيل اصل حاله عند اربعين حقه وكان له عسى الحمد لله على ما ذكره في تاريخه لما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم اربعين حقه فقال ارضوه فضمنوا لابي والشافعي والحافظ فليكن امان ابو بكر

کبرنی و رشتتا و نازیانہ پس ہر آئینہ نوشندہ شہاب وقتی کہ نبوشند شہاب رشتتا شود و چون شہاب پیوہ
گوئید و چون سخن پیوہ وہ گوئید قدف کند یا گفت حضرت علی کلامی اندامین پس حذر او را حضرت عمر و یاب خمر
رشتتا و نازیانہ صالح عن ابن شہاب عن السائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال ا

وحدث من فلان ربح الشراب فزعم انه شرب لطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسد جلدته المحذ
مجلده عمر بن الخطاب الحد كما سائب بن زيد بن عمرو بن الخطاب برأيه الرثايل ليس كفت برأيه من يافتم
ازفلان بوشى شراب ليس فيه نوى سودة تملأ ريشي سرط مطبوخ ازشره الكور ومن قال غايهم كردمان را احقيققت انچه
نوشيده است پس اگر باشد دست كننده بزخم اورا حد پس ز او را عمر بن الخطاب حديثام وكما ان الحد العبيد
اذ اشربوا الخمر اب ورجل غلامان وقصه كه نوشند شراب را مالک اعوان شهاب الله سئل عن جد

العبد في الخمر الملعني ان عليه نصف الحد في الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر
قد جلدوا عبيد بن جهم نصف الحد في الخمر ابن شهاب راسوال كروه ثم اذ حد غلام در باب خمر كس گفت خبرريد
بن كه عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر زنده غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر

لا يجوز الا انما ان يعفو عن جلد جائز نیست بادشاه را که عفو کند از حد و ذوالک عن جی نبی سعید
 الله سمع سعید ابن المسیب يقول ما من شیء الا يحب الله ان يعفو عنه ما لم يكن حدًا سعید ابن المسیب گفت
 نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدایتا که در گذراندن شود از وی و او هم که نباشد حدی **باب** من
 فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیت یصلح للتذکیر و احیاء علوم الدین و من فروض الکفایة الذ

الم الحسب و تعلم القرآن والسنة والقبيل بالقضاء والافتاء وإقامة الحج والآخر بالمعروف والنهي عن المنكر از فروع الكفاية فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق نیند وادن وزنده گردانیدن علوم دین گردد و از فروع الكفاية است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا و فتوی و آقامه محبتها و امر کردن بکارهای مستدیده و منع نمودن از کارهای پسنیده قال الله تعالى و كان

المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون مستغنيين عما ان كان من از وطن خود برآمد برای طلب علوم و نفع همه یک طایفه نیست که همه تحصیل علوم کنند و لهذا فرض با الکفایا اخته شد و الله اعلم لس حرا بیهرون نیامد از نه قبیله از مسلمانان آباد انصاف حاصل کنند و علوم دین و مابقی را سازند قوم خود را و وقتی که جموع کنند بسوی ایشان یود که ایشان

المشايخ
سأل من حضر ذلك
المجلس فقوله
اربعين فخر
في المجلس اربعين جوة
ثو علم حتى تبايع
الناس فاستشاس
فرض ثمانين ثوقا
على حين اقام الحار
على وليدين عقبة
لما بلغ اربعين حسبك
جلد النبي صلعم اربعين
رجل ابو بكر اربعين
وعلى ثمانين وكل سنة
وهذا الجب الى
عليه اهل العلم
عليه اهل العلم

تبرند برتریم گوید رضی الله عنه جمع از مغسین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای غزو
 و نادرش قتل کنند و وطن باقی ماندگان و با تیرسانند و در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنرا را غزو قتل و قتی که با
 کردند بسوی ایشان و تجد این توجیه و ایا کردن عبارت آنرا مخفی نیست پس وجه بیان است که یاد کردیم والد الله اعلم قال
 الله تعالى ولتكن منكم ائمة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئک هم المفلحون وایا که
 باشد از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانان و امر کنند بکار نیاید و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
 رشکاران فقال الله تعالى ادع الى سبيلك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتقوى الحسن بخوان از این
 را بسوی راه بر در و گاه خود تعلیم علم و به بند دادن بوجه یک و جدال کن با ایشان بصلاتی که این یک است باب اذا کان
 الکفار مستقرین ببلادهم فلجهاد ففرض کفایه ان قام به بعضهم سقط المهرم عن الباقین و اذا قصدوا بلادا
 و استنفوا اهلها المسلمین وجب علی الاعیان و لا وجوب علی الاعوی و للرضی و لا عسر و من فی معانیم و قتی که با
 کافران مستقر و شهرهای خود یعنی مسلمانان را از بنجانب پس چرا و فرض الکفایه است اگر قائم شوند با بعض مسلمانان ساقط شود
 گناه از باقی ماندگان و قتی که قصد کنند کافران بلاد را و طلب برآید کند یا دشمنان و وجب میشود جهاد بر
 ایمان و وجب نیست بر اینها و بر مریض و نه بر کسی تنگ باشد و نه بر کسی که در معنی آنها باشد فقال الله تع و قالوا
 حتی لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله فان اتهموا فان الله بما تعملون بصير و جنگ کنید با کافران تا وقتی که نباشد
 شرک باشد دین همه آن بر آید پس اگر باز مانند پس هر آینه خدایتعالی آنچه میکند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد
 تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین ملامت نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند فقال الله تعالی لا يستوا القاعد و من
 المؤمنین غیر اولى الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم
 علی القاعدین در جنة و کلا وعد الله الحسنة و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجر اعظیما و جت منة و مغفرة
 و کما قال الله غفورا رحیما بر اینستند نیندگان از مسلمانان که غیر ضامنند و باشند و مجاهدان در راه خدایتعالی با کمال خویشتن و
 زانها خویشتن بزرگی داده است خدایتعالی مجاهدان را با اموال خویشتن و جانهای خویشتن نشینندگان و در وجه و میراث را
 ازین فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدایتعالی مجاهدان را بر اینستندگان
 اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از ارزش و مهر باند خدایتعالی از نزد مهر باند ترجم گوید این آیت مفسر است
 سابق است دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب الکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولى الضرر را وعده نیک فرمود
 و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع استثن و وجوب جهاد الکفایه ثابت شد والد اعلم قال الله تعالی

ان قلست
 علی هذا اهل العلم
 و فی الاثر الاول و یخرج
 تنه اهل العلم و یخرج
 الا علی من جملة خمسة
 ۱۲۸
 شرط التكليف والجهاد
 والقدرة على القطاع
 بان يكون له كفاية

يا ايها الذين امنوا الم اذ قيل لكم انظروا في سبيل الله انا قلتم الى الارض ارضتم بالحياة الدنيا من الآخرة فما متلكم
الحياة الدنيا والآخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تفرحوا بشيء والله على كل
شئ قدير اي سلمانان حبيت شما را فنيكه گفته بشود شما را سيرون آيند از وطن بقصد جهاد و در راه خدايتما اگر ان بشويد
و ترك غير شما ايند ياكل شده بسوي زمين آيا راضي نميد بزندگاني دنيا عوض آخرت پس نيت بهر دنيا و برابر آخرت گر انكه
اگر سيرون نيايد عذاب كند خدايتماي شما را عذاب در دهنده و بيار و قوم و ديگر را عوض شما ضرر رسانيد خدا را چيزي بزرگ
نصرت دين او و خدا بر چيز تو اناست متبرجم گويد رضى الله عنه از اين آيت فهميده شد كه نزد يك تنهار جهاد و مرض
على الاعيان بشود و تنهار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه مقتضاي تنهار شده است از قصد كفار بلا و ارا و قيام حرب
در ميان جيو مشرسلين و كافرين و عدم كفاليه از آن سلمانان و آنچه بدانند فقال لله تعالى اليس على الاشيه
حرج و لا على الاعرج حرج و لا على المريض حرج و من يطع الله و رسوله يدخله جنت تجرى من تحتها الانهار و من يتول
يعذبه عذابا اليمانيست بر زيانا گناهي نه بر رنگ گناهي و نه بر بيمار گناهي يعني از قعود از جهاد و هر كه فرمان بردار خدا و
رسول و كند و دخل نميكنند او را خدايتماي در پيشنها كسير و دزير ان جويها و هر كه اعراض نمود يعني از فرمان برداري خدا و رسول
او عذاب ميكنند او را عذاب در دهنده فقال لله تعالى اليس على الضعفاء و لا على المرضى و لا على الذين لا يجدون
ما ينفقون حرج اذ انفقوا لله و رسوله ميست بر نا توانان و نه بر بيماران و نه بر آنكه نمي توانند آنچه خرج كنند همچ گناه چونك
خواهي كنند با خدا و رسول و باب الاخر بالحي و رباط الخيل و تعاهدها و فضل عانة الغزاة باب وريان ابراهيم اندر
و امير مهيا و شهن سباي مخبر گرفتن آن براي غز و فضيلت ياري نمودن غازيان فقال لله تعالى واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة و من رباط الخيل تهبون به حدوا لله و عدوكم و اخيرين من د و هم لا تعلموهم الله يعلمهم و ما تنفقوا من شئ
في سبيل الله يوف ليكم و انتم لا تظلمون و اماوه سازيد امي سلمانان براي غزاي كافران آنچه توانيد از آنچه تواناي حرب بدان
حاصل شو و مثل تير و كان و نيره و شمير و زره و از اماوه و شهن سباي ترسانيد ان اماوه و شهن و شمن خدا را و دشمن خود را
و قومي ديگر را نيز بخرايشان شما نميدانيد الا انرا و خدا ميداندايش را يعني ان اتفاق و الله اعلم و آنچه خرج كنيد از هر چه باشد
در راه خدا تمام داده شود و شما و شماستم كرده بشود ممالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود سپاهان تبه شده است
سوي پيشاني نيز اخيرتار و زقيامت يعني غنيمت و غلبه بر كفار را بستر اماوه و شهن سباي ممالك عن يحيى بن
سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ربي و هو مسيح و وجهه خرس بر دايه ففعل عرج لك فقال اني عوتبت

قوله تعالى وكلا وعد الله الحسنى ياد علي انك فاضلنا على الاعيان لما فعلت اياكم في الجبل الذي كانا نسير فيه فاجابته علي فقال يا رسول الله ما فعلت اياكم في الجبل الذي كنتم تسرون فيه قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ما فعلت اياكم في الجبل الذي كنتم تسرون فيه قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ما فعلت اياكم في الجبل الذي كنتم تسرون فيه

فرض الكفاية ففرض
ان يدين العبد ولو قدم
من المؤمنين او ينزل باب
بابهم فيجب على كل مكلف
من الرجال من كل حال
من اهل تلك البلدة
الخروج الى عز وجر
او عجل تقدير كان
كان او عجل تقدير كان
او عجل تقدير كان
انفسهم من غيرهم
وهو في حق من يجنب
عنهم من المسلمين

الكفاية فان لم تقم
 الكفاية بمن زلزلهم
 يجيب على من جعل منهم
 من المسلمين عوامهم
 وان وقت الكفاية
 بالناسرين بينهم فلا
 فرض على احد بل
 وفرض الكفاية بان
 يكون الكفاية بان
 يلازم الكفاية بان
 المسلمين ولا يلازم
 بل لا بد من
 ان لا ينجى من
 غزوته فخرها
 بنفسه او سرها
 بالملوك

عن الإمام أحمد بن حنبل
في مسنده في حديثه عن النبي صلى الله عليه وسلم
أنه قال من أحب إليّ من الدنيا ما أحب إلى الله تعالى

٢٢ فاما فان
السبق من احد
او كانوا ثلثة
من اثنين
فليس سبق
سابق اخذ وان لم
يسبق

الجلد الثالث
في تاريخ الجبل السعدي
وقيل ان هذا قال
ابن المستجير

ابو حنيفة وعنده
من فقهنا اذا
من فقهنا اذا
من فقهنا اذا

الله تعالى لا تخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلحقون الهم بالهجرة الآية دوست كمر برای مسلمانان دشمنان مرا
 و دشمنان خود را می انگیزد بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی تم قسرت قال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يح
 من دياركم ان تبرؤم و تقسطوا اليهم ان الله يحب المقتسطين اغاينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين
 يا اخرجه من دياركم و ظاهر و اعلى اخراجكم ان تولوهم و من يتولهم فاولئك هم الظالمون منع نيكند خدا متعالی شما
 را از مومصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در عقده دین و بیرون نکردند شما را از خانه های شما منع نیکند آنانکه احسان کنید
 ایشان و انصاف نمایند در حق ایشان هر آنیه خدا تیماردوست میدارد و انصاف کنندگان را جز اینست که منع میفرماید شما
 خدا تیماردوست آنانکه جنگ کردند با شما در عقده دین و بیرون نکردند شما را از خانه های شما و معاونت دیگران
 در بر آوردن شما منع میکند آنانکه دوستی دارند با ایشان و هر که دوستی دارد با ایشان پس آنجا بعد ایشان است نگاران **باب**
 بحب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار الفرح حينئذ كبيرة و حببت ثابت يادن مسلمانان
 روز جنگ با کافران و در مقابله دو چند ایشان از کافران و گر بخین درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالى يا
 الذين امنوا اذ القيمت الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الا ديار و من يتولهم يومئذ دبره الا محقر فالقتال مشي
 الى فشة فقد باد بعبص من الله و ما و يجهنم و بئس المصير اي مسلمانان و قتيك ملاقات کنید با کافران جمع شده
 برای کارزار پس گردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی قبر را نکنید و هر که گرداند از ایشان پشت آن روز گمراشته است
 جنگ یعنی حمله کند برائی جنگ یا آنکه فرار کند تا عدد و در عقب او افتد و از نجاحت خود تنها شود انگاه کارزار نماید یا فرار
 کند تا عدد او خشن بر آید و میدان رسد انگاه کارزار بر سر شود و علی هذا القياس باهم آمده بسوی چشم فرار کند تا ملحق شود و بجا
 از مسلمانان و با ایشان اجتماع شده کارزار نمایند پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آنیه رجوع کرد یعنی از جانب
 و جایی او دورتر است و بدجاست و فرخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرص المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون
 صابرون يغلبوا مائتين و ان منكم مائة يغلبوا الف من الذين كفروا باياهم قوم لا يفقهون اي غیر غیبت برده
 مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شماست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس
 شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الا ان حقت الله عنكم و علم ان فيكم ضعفا فان
 يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين و ان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله و الله مع الصابرين اکنون سبک
 باخت خدا متعالی از سر شما و دهنست که در میان شما ضعیفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند
 بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تیماردوست ابا صابران است مترجم گوید اینجا

بسم الله الرحمن الرحيم

أهل الجوارق والهدايا
وأخراهم المصالح من عبد
العسكر عظماء من بني
ويكروا خراجها في فيه
ويؤمن عليها إلا في
تغرضها من الاستخفاف
قال هو التاويل العجيب
قوله عليه السلام
الآن إلى

نستأمر وأبائنا
ارضوا بعدوا
قلوبنا وعلى
اهل العلم والابية
انزلت في قصته
حاطب الاخيرين

قلت

هذا العلم قوله ارجع الى
 راجع في وهو ان
 بوضوح اليه قليل
 قليل و قوله في قتال
 هو ان يصرف من جهتي
 الى سعة او من سعة
 الى مستند و في ذلك
 ما هو اهل له في القتال
 قوله في جهتي
 الى جهتي

فأقول ١٤
سأخبركم
بأزاء حبل
المصاهرة إذا كان
المستأمن من قلوب
العدا إذا كان يحفظ
حبيب على الجارية
في ابتداء السلام
أمر بلطف الخبير وكان
فهم قوله أن

وَمَا يَكْفُرُ مِنْهُمْ إِلَّا عَصَىٰ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِلْأَسْبَاطِ إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَبَدِّلَ عِبَادِي فَلَمْ تَكُن مِمَّنْ يَتَّقُونَ

لا بی که امان ترک و اما ان نزل فقال بوبکر ما انت بنازل وما انا انراک انما احسبت خطای هذه فی سبیل الله قال
 انک ستجد قوم انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذره لهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما
 فخصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فخصوا عند السیف وانی وصیک بعشر لا تقتلن احراة ولا ضیاء
 ولا کبیرا همرا ولا تقطعن شجر امثمرا ولا تحرقن عاقر ولا تعقرن شاة ولا تعیرا الا لاکله ولا تحرقن نخلا ولا تعرقن
 ولا تغفل ولا تحین حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکر را بسوی تمام پس برآمد از مدینه بشایعه راه میرفت بازید بن ابی
 سفیان و نیزید بن سفیان ابی میر یک جمع بود از جماعت های آن لشکر پس رویت کردند را و بیان که نیزید بن ابی سفیان گفت
 ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا اینست که من فرو و ایتم از جانور پس گفت حضرت ابوبکر منستی تو فرو و آینه
 و منتم من سوار شونده هر آینه من شمار کرده ام این کامهای خود را در راه خدا تعالی بجزان فرمود حضرت ابوبکر صدیق
 او را هر آینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز دوشته اند خود را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را یا از علم ایشان
 که ایشان باز دوشته اند خود را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار
 کرده اند نباید کشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میان سترای خود پس بزن آنرا که سترده اند از و
 بشمشیر یعنی محسوس که حلق سرد را در آن عصر خصلت محسوس بود و هر آینه بصیت کننده ام ترا به کلمه که هرگز مکش زن را و نه
 کودک را و نه پیر کلان سال و ولیده شده را و قطع کن دخت میوه دار را و خراب کن آبادان را و بی مزین بر او نه ترا
 بجز برای خوردن و سوزان خرمایان را و غرق ساز آنها و غلوا کن و بزولی کن **باب تحریم الغلول والتشدد**
 فیہ و یستثنی من ذلك الطعام یصاب بادر الضربة ریان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال نجاست
 و تشدید در آن و جدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال نعم** و ما کان لنبی ان یغل و ینزل
 یغلل یات بما غل یوم القیامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هرگز خیانت کند خواب او را و آن چیز را که خیانت کرده است و
 قیامت یعنی بر سر دشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 صدیر من جنین وهو یرید البحر انه ساله الناس حتی دنت به ناقه من بنی نضیر فقتلک بر دایه حتی نزعته عن ظهره
 فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی دایم اتخافون ان لا اقسیم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی
 بیده لو افاء الله علیکم مثل ثمر قضاة نعا قسمة علیکم ثم لا تجادلوا و لا تجادلوا و لا جیانا و لا کذابا فلما نزل رسول
 الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا لاطط و الخیط فان الغلول عار و ناد و ناد علی اهل یوم القیامة
 قال ثم تناول من الارض برة بعیر او شاة ثم قال والذی نفسی بیده ما لی الا ما افاء الله علیکم و لا مثل هذه الا الخس

ای جلد دوم
 من کتاب محمد صلی الله علیه و آله
 الشماستة قوله ولا کبیرا
 هاتان الشماستانی
 یقتل الشماستة قوله ولا
 الشماستة یقتل الشماستة
 تقطعن شجر امثمرا
 الذی یقتله الشماستة
 و ابوخنیفة بان الذی
 صلی الله علیه و سلم
 قطع نخلا بنی النضیر
 و فی ذلك نزلت
 من لیتة و قال الشماستة
 قول الصدیق علی انه
 انما انما هم
 بالاهم و هو قول الشماستة
 و لا یستقلوا
 الصوامع و لا یأهل
 و الهوی و قطع الشماستة
 و قال فی نهیه عن
 قطع الشجر و جعل الخرد
 هو ان الذی صلی الله
 علیه و سلم کان رعد
 هم فوج الشماستة فاملا
 بقوا و قطعوا السبل

مردمان این سخن را آورده و می یک دال یعنی یا و دو دال بسوی آن حضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یک شرک یا دو شرک از آن است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آنست قال مالک لا ادری باسان یا کل المسلمون
 اذا دخلوا ارض العدو ومن طعامهم ما وجد ومن ذلك كله قبل ان تقع في المقاسم قال مالک وانا
 ادری الا بل والبقرة والغنم بمنزلة الطعام یا کل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو وکما یا کلون من الطعام قال
 ولعن ذلك لا یوکل حتی یخیر للناس المقاسم ویقسم بينهم اضرب ذلك بالجیوش قال فاذا ادری یا ساجدا اکل ...
 ذلك كله علی وجه المعروف والمأخوذ الیه ولا ادری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله کنت مالک
 میثم یم باک باکمه بخورند مسلمانان و قتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزی را که یافتند از آن طعام
 همه آن پیش از آنکه واقع شود و قسمت گفت مالک و من می میثم شتر و بقرة و غنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
 از آن و قتیکه داخل شوند در زمین عدو را بخانچه بخورند از طعام گفت مالک اگر چه این چیز را خور امید داشتند و قتیکه
 حاضر شوند مردمان مقاسم را قسمت کرده شود و در میان ایشان خبر رسانند حسرت آن لشکرا را گفت پس
 میثم باک بخیز که خورده شود و از آن طعام نامه آن بهر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و میثم
 که ذخیره سازد کسی از آن طعامها چیزی را تا بمیرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جائز نیست و خیره آن و بردن بخانه
 خود و محاکم را و الله اعلم **باب** اذ ب القازی اذا خرج فی الغزو و بیان د ب غازی و قتیکه بر آمد در جنگ
صالح عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزو ان تفرق نفق فیه الکویت و یاسر فیه الشریک و یطاع فیه ذو
 فیه ذو الامر و یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله و غیر ذلک نفق فیه الکویت و لا یاسر فیه الشریک و لا یطاع فیه ذو
 الامر و لا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحب کفا فامعا و بن جبل گفت غزا و قسم است پس یک قسم غزا این است
 که خرج کرده میشود و در آن متاع نفیس و نجو شخوی صحبت داشته شود با شرک و فرمانبرداری کرده میشود و صاحب امر را
 و احراز کرده میشود و از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود و در آن
 متاع نفیس و نجو شخوی صحبت داشته نمیشود و با خیر یک فرمان برداری کرده میشود و صاحب امر را در آن و احراز کرده
 نمیشود و در آن از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع هرگز از این برابر نمیشود و بر و انهم او بلکه انهم غالب
 میباشد **باب** الامان و التشدید علی من امن علیهم قتله و بیان آنکه امان دادن و تهدید بر کسی که امن داد
 کافر را بعد از آن کشتن و را **صالح** باسناده عن ام هانها قالت قلت یا رسول الله فیه ان یزبط البلیه
 قال یصل اجرة فلان بن عبیة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اجزها من اجرت یا ام هانی امی گفت گفتم خبر

قلین
 علی اصل العلم و تحقیق
 منه ما یصلح
 الطعام بقدر الحاجة

۱۳

قلین
 علی هذا الأصل
 العلم

[illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یارسول الله گفت سپردار من علی بن ابیطالب هر آینه او نشنیده مرگ نیست که امان دادم من
او را که فلان پسر پیروز باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه امان دادیم مگر کسی را که امان داد تو یا ام المومنین
صالح عن رجل اهل الکوفة ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثته انه بلغنی ان رجلاً منکم یطلبون العلم حتی اذا
اسند فی الجبل وامنع قال رجل متربس نقول لا تخف فاذا ادركه قتله والله نفسی بیده لا اعلم مکان احد فعل ذلک
الا ضربت غصن عمر بن الخطاب نوشت بسوی غافل شکری که فرستاده بود او را که خبر سیدیه است بمن که مردان چند از
شما طلب میکنند کافر را و اوقتی که نبیها گرفت در کوه خود و این بخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس رفتند
یافت و رامیکنند او را قسم بذات پاک که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار مگر آنکه بفرم
کردن او را قال ام لک لیس هذا الحدیث بالجمله و لیس علیه العمل گفت که این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک
جمعه و حکم قتل نیست بقتل متاسم به ترجمه گوید احتمال دارد که این قول زیاده باشد و تخوفاً از عمر بن الخطاب صادر شده باشد
بغیر قصد قتل **باب خمس النغم لله و لرسوله و لک القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل** پنج حصه غنیمت خدا است
و رسول او را و صاحب قربت را یعنی انبیاء و طلبیاء را که اهل قربت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و تیمار و یتیم و ایاان
و مسافران **قال الله و اعلموا انما غنمتم من شیء فان الله خمسہ و للرسول و لک القربی و الیتامی و المساکین و ابن**
السبیل ان گنیمت ان گنیمت با الله و ما از لنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم النقی الجمیع و الله علی کل شیء قدیر و بداند که آنچه غنیمت
یا فیت از هر چه باشد پس خدا را است پنج حصه آن و پنجم را صاحب قربت را بنیست بغیر صلی الله علیه وسلم که بخواشیم و بنویسند
و تیمار و مسکینان را و مسافران را است اگر ایمان آورده باشند و یا بچه فرو و آوریم بر بنده خود و زور فرقان یعنی روزی که
که فرق در میان حق و باطل متحقق شد و روزی که بهم آمدند و و گروید یعنی همانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز ناظر
است **باب اربعه اقسام النغم من تهنأ لوقعت من الغزاة للرجال سهم و للفارسین ثلثه سهم و لفرسانهم چهار حصه غنیمت است**
کسی است که حاضر شد و رفته از غزه و یا ده را یک سهم است و سوار را سه سهم **صالح** ان عمر بن عبد العزیز کان یقول
للفرس سهمان و للرجال سهم گفت مالک خبر سید بن کعب بن الغزیر میگفت ای پسر او و سهم است و مرد را یک سهم است **باب**
یسوین الاقسام بالقیمه برابر کرده خود و میان قسام تقیمت صالح عن مجیب بن سعید انه سمع سعید بن السبیل
یقول کان الناس فی الغزاة اذا قسموا غنائمهم یعدلون البعیر بعشر شتیه و یعدون السبیل بعشره و یعدون السبیل بعشره و یعدون
و فیکه قیمت میکرد و غنیمت می خود را برابر میکردند و بیک کمتر را بده بز **باب** اذا وجد فی الغنمه قبل القسمة مال المسلم
فلا یتولی علیه الکفار و علی صاحبیه و فیکه یا قتمه شود و غنیمت پیش از قیمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بود و در

[illegible]

علي غني يوتي
الرجل سها
والمرأة سها
علي الشافعي
وصاحبا
خليفة قال
ابو حنيفة
الفارس
سهاك والرجل
سهاك

بر آن کافران رو کرده خود را و غیر قسمت مالک نه بلغزان عبد العبد الله بن عمر بن قریظ و ان فرسا اعدا
صاحبها المشركون ثم غنمها المسلمون فدعا علي بن عبد الله بن عمر وذلك قبل ان يصيبها المقاتلون عذابي ان عبد الله بن
عمر بن الخطاب ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كانا في غزوة بدر ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان في غزوة بدر
انها را مسلما انان کرده شد آنها را عبد الله بن عمر بن قریظ انان بود که واقع شود و قسمت باب السلب
للقاتل سلب مقتول کشیده او رست زیاده از حصه او مالک بن عجمی بن سعید بن عمر بن کثیر بن افرح بن
ابی حمزة و ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عام حنين فلما التقينا كانت للمسلمين جولة
قال فرأيت رجلا من المشركين قد علا وجلا من المسلمين قال انستدرت له حتى اتيت من وراءه فضربت به
بالسيف على عاتقه فاقبل على فمضى فمضى ووجد منها ربح الموت ثم ادركه الموت فارسلني قال فلقيت عمر بن
الخطابي له ما بال الناس فقال احمر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من قتل قتيلا
له عليه بيته فله سلب قال فمقت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من
قتل قتيلا له عليه بيته فله سلب قال فمقت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال ذلك في الثالثة فمقت
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مالك يا ابا قتادة فقضت عليه القصة فقال رجل من القوم صدق رسول
الله وسلب ذلك القتل عندك فارضه مني يا رسول الله فقال ابو بكر لا هاهنا الله اذا لا يبعد الى السد من اسد الله
يقابل عن الله ورسوله فيعطيك سلبه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صدق فاعطاه ياه فاعطاه
الدين فاسبغت به حجر فاني بنى سلمة فانه لا دل مال ان ثلثه في الاسلام ابو قتادة گفت برادریم همراه رسول الله
صلی الله علیه وسلم سال حنین و قتیله ملاقات کردیم با کافران و اقامت بر مسلمین نوعی از بیعت گفت پس دیدیم شخصی
از کافران را که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردنم برای او آنگاه آمد من نزدیک او از پشت او بر
زدیم و او را بشیر بر رک گردن او پس وی آورد و بر من پرتنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یا فقم از ان بوی مرگ
بعد از ان سید با موت پس بگذشت مرا ملاقات کردیم با عمر بن الخطاب پس گفتیم او را چیست حال مردمان پیر
گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از ان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
کشته شد کشته شده که برای او بر کشتن انمقتول گواهی هست پس و رست سلب او گفت ابو قتاده پس تمام بعد از
آن گفتیم که گواهی دهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته شد
را که برای او بر کشتن انمقتول گواهی هست پس و رست سلب یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس تمام

منه الشمس
أي جعلته أصل كل
عليه الشافعيان جميع
سلب المقتولين
وان لم يكن الإمام
نادي ولا يجلس
ان يكن الكافر القس
مقبلا وقتله أو جرحه
يجب أن يمكّن الفلاح
وقال أبو حنيفة يستحق
ان انفل الإمام وادي
بان لك فاما اذا لم يكن
سبب الزنا فلا يستحق
وتقول الحديث على
ان النبي صلى الله عليه
وسلم كان نفل قبل
القتال ولما دلت كلمة
بعد القتال لما خذ
القاتل سلب
المقتولين //

17

که بقت کردند با ایمان و پیدا کردن دل پاکینه نسبت سلمان ای پروردگار را تو هر بار بخشاینده متبرحم گوید
 نخست اضافه فرمود و اما این پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آن بیان صراف آن فرمود و تحقیق تمام آن
 است که این اضافه ضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد در میان حضرت عمر و دیگران
 حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند
 آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافه ملک صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
 رضی الله عنه این آیه خواند ما افار الله علی رسول الله من هم بعد از آن گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
 و سلم و درین کلمات اثبات اضافه مینماید انعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد از آن گفت فوالله ما احتسبنا
 هادونکم ولا استبانها علیکم قد اعطا کما هوها و بنها فیکم حتی یقاسمها هذا المال فان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ینفق علی اهله نفقة سنتم من هذا المال انهم یاخذون باقی فجعله محجول مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بذلك حق و انشدکم بالله هل تعلمون ذلك قالوا نعم ثم قال بعلی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلك قالوا نعم
 و درین مقاله ثبات میکند که ضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله نیست پس و الله پیغمبر خدا در راه
 خود نیاوردند آن وید ما را جدا از شما و خود را با آن ویدها اختیار نمود و بر شما هر آنچه عطا کرد و شمار آن ویدها نوشتند
 کرد آنها را و در میان شما یعنی قری خیمه و فدک و غیر آن هر یکی بصره فی معین فرمود و بعضی اقسمت فرمود و بر غزاة و بعضی
 را برای مصالح مسلمین خالصه گذشت و بعضین همه را مصرفی فرمود و آنکه باقی ماند از آن ویدها این مال یعنی باقی ماند
 بنی نصر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج میکرد و بر اهل خود و خرجی یکسال ازین مال بعد از آن
 میکرد باقیمانده را پس داخل می نمود و در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم باین دستور
 و رجات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانی این ماجرا را گفتند آری بعد از آن گفت حضرت علی و
 حضرت عباس سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانی این ماجرا را گفتند آری متبرحم گویند بیهب حضرت عمر و دیگران صحابه
 درین آیه آنست که للفقراء و الذین یتوبوا الی الدار و الذین جاؤا هم یروطون است با افار الله علی رسول الله و مراد ازین فقرها
 سه گانه اهل سواقی اند در هدام از مهاجران و انصار و آنکه ایشان را دولت اسلامیه نفعی نیست از جهته قتال ایشان
 علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ خیریه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حق است و
 امام اجتهاد کند و تقدیم و ترجیح سبق فالاستحقاق و اثبات و عطا و بر همین دستور بود و عمل حضرت عمر رضی الله
 تعالی عنه و تفسیر خود وی الحاجات بجهت نیست که غیا اهل جاویدت ندول میکردند فی را در میان خویش و فقیران را

چیزی نمیدانند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود بانهم ذوی الحاجات تا عاوده بایشان نفی فرماید و تصریح باینکه رسول
 و ذوی القربی بجهت نیست که بمنزله ایشان باشند از میان اغیار و روسا گو یا میفرماید که اغیار تا اول نکند یا یکدیگر الا آنکه
 پیغامبر و ذوی القربا با وجود غنا استحقاق آن دارند و جهت فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده
 است و عرض ازین تصریح آنست که غیر ایشان را حق نیست یا هر یکی از ایشان از خمس الفی باند و اد
 و همینست که در جمیع روایح حدیث و فقه و اند علم باب اخذ الجزیه من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه
 از اهل کتاب **قال الله** فاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله
 ولا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون ^{عنه} کازرا کنید با آنکه ایمان
 آرند و بر ذرا خرد و حرام نمیدهند و عقاد حرام نمکنند چیزی را که خدا و رسول حرام ساخته است و ندین بخونند بدین حق که مسلمات
 از آنکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدین جزیه بدست خویش و حال آنکه ایشان فریاد میکنند
 و لاله اهل اسلام و اقامت محل سلطنت ایشان **قال** اخذنا الجزية من المجوس ^{عنه} گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابي شهاب قال قال الله عز وجل
 من جوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس و ان عثمان بن عفان اخذها من البربر ان نهنا
 گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه و سلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس
 فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابيه
 ان عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادرى كيف اصنع في احريم فقال عبد الرحمن بن عوف انه سمعت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم يقول سنوهم سنة اهل الكتاب ^{عنه} عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را این گفت نمیدانم که چه کار
 کنم در باب ایشان این گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
 و سلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب **باب** الجزية على نساء اهل کتاب ولا
 على صبيانهم جزیه واجبست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالك مضت السند ان لا
 جزية على نساء اهل الكتاب ولا على صبيانهم وان الجزية لا تؤخذ الا من الرجال الذين قد بلغوا الحلم ^{عنه} گفت مالک
 گذشت طریقه سلوک صحابه و تابعین بدینست که جزیهست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین
 منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند بلوغ **باب** القدر الذي ضربه عمر رضي الله تعالى عنه
 على اهل الذمة و در بیان مقدار یک معین کرد و آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولى عمر
 بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذمة اربعة دنانير و على اهل الودق اربعين درهما و على اهل
 الذمة

قلنا
 عليه اهل العلم
 في الجلة وقال الشافعي
 الجزية على اهل الذمة
 لا على نساء قوتون
 لا على اهل الكتاب
 من اهل الكتاب
 كانوا اذما ولا تؤخذ
 من اهل الذمة و
 الجزية لهم
 كن قال ابو جعفر
 لا يقبل من العس
 في السيف
 قلنا
 عليه اهل العلم
 قلنا
 عليه اهل العلم

القيمة واجلدهم تنها گفت مالک گفت این شهاب پس نفس کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه آمد اورنگین و یقین که
 هر آینه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود و جمع نشوند و دین در جزیره عرب پس جلای وطن باختدیه و خیر را
 گفت مالک هر آینه جلای وطن کرد عمر بن الخطاب بهو و بخران و قدک را آید بهو و خیر بر سر آمدند از خیر بر این طور
 نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما بهو و قدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف نیز
 زیرا که رسول الله صلی الله علیه و سلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قایم و نهت بر آن
 عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شران و زنها و یا لایها بعد از آن دو
 ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از زمین با فساد بیدخل المسجد الحرام کافر باشد که دخل
 نشود در مسجد حرام بهم کافری قال الله یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقرءوا المسجد الحرام بعد
 عامهم هذا وان ختم علیکم فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که
 مشرکان پیدا ندین با آنکه نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر تیر سید از روی ویشی یعنی سبب انقطاع
 سود اگران و الله علم پس تو نگر خواجه ساخت شمار خد از فضل خود و اگر خواجه هر آینه خدا و انا و دست کار است
 باب لا یدخل ذمی مسجد من مساجد المسلمين الا ان یاذن مسلم باذنه که دخل نشود ذمی هیچ مسجد را از مسجد
 مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان قال الله ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی
 خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا کفائفین و کیت ستم کار تر از آنکه منع کرد مسجدی خدا را از آنکه با و کرد
 شود نام خدا روی و کوشش کرد و ویرانی آنها این گروه نیستند و ایشان را که در آید مسجد گمراسان باب
 یخیر الامام فی الرجال من لاسری بین اربع القتل و المین و القداء و الاسترقاق فحاربت امام و مروان از
 اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا مست ببرد و سر ببرد یا فدا بگیرد یا غلام کند قال الله فاذا القیت
 کفر و افسد بالرقاب حتی اذا انخست و تم فشد و الوفاق فاما مناعید و اما فدا حتی تضع الحرب اوزارها پس
 و تنسکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنهار تا وقتی که خونریزی بسیار کرد و در ایشان
 پس محکم کنید قید را این جان خلاص کردن بعد ازین با مالی بچوس گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را
 جنگ موقوف شود و شهاب سلاح نماند باب ابیته المهادنة مع ملوک الکفار و قبا یلهم انا اجتهد الامام
 و ذو الوای من المسلمين فخر و انفع المسلمين فی ذلك و لم یخافوا من الکفاد مکیده جائز است صلح کردن با و نه با
 کافران و قبا یل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوند بگوید مسلمانان پس بداند نفع مسلمانان و صلح کردن

من العلم و ان یختم علیکم فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که مشرکان پیدا ندین با آنکه نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر تیر سید از روی ویشی یعنی سبب انقطاع سود اگران و الله علم پس تو نگر خواجه ساخت شمار خد از فضل خود و اگر خواجه هر آینه خدا و انا و دست کار است باب لا یدخل ذمی مسجد من مساجد المسلمين الا ان یاذن مسلم باذنه که دخل نشود ذمی هیچ مسجد را از مسجد مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان قال الله ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا کفائفین و کیت ستم کار تر از آنکه منع کرد مسجدی خدا را از آنکه با و کرد شود نام خدا روی و کوشش کرد و ویرانی آنها این گروه نیستند و ایشان را که در آید مسجد گمراسان باب یخیر الامام فی الرجال من لاسری بین اربع القتل و المین و القداء و الاسترقاق فحاربت امام و مروان از اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا مست ببرد و سر ببرد یا فدا بگیرد یا غلام کند قال الله فاذا القیت کفر و افسد بالرقاب حتی اذا انخست و تم فشد و الوفاق فاما مناعید و اما فدا حتی تضع الحرب اوزارها پس و تنسکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنهار تا وقتی که خونریزی بسیار کرد و در ایشان پس محکم کنید قید را این جان خلاص کردن بعد ازین با مالی بچوس گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را جنگ موقوف شود و شهاب سلاح نماند باب ابیته المهادنة مع ملوک الکفار و قبا یلهم انا اجتهد الامام و ذو الوای من المسلمين فخر و انفع المسلمين فی ذلك و لم یخافوا من الکفاد مکیده جائز است صلح کردن با و نه با کافران و قبا یل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوند بگوید مسلمانان پس بداند نفع مسلمانان و صلح کردن

فاما مناعید و اما فدا حتی تضع الحرب اوزارها پس و تنسکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنهار تا وقتی که خونریزی بسیار کرد و در ایشان پس محکم کنید قید را این جان خلاص کردن بعد ازین با مالی بچوس گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را جنگ موقوف شود و شهاب سلاح نماند باب ابیته المهادنة مع ملوک الکفار و قبا یلهم انا اجتهد الامام و ذو الوای من المسلمين فخر و انفع المسلمين فی ذلك و لم یخافوا من الکفاد مکیده جائز است صلح کردن با و نه با کافران و قبا یل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوند بگوید مسلمانان پس بداند نفع مسلمانان و صلح کردن

این دو ماده خبر و سید مرادش یعنی فعل صحیح بیاید از کتب ائمه اگر مستند است گوئیم و پیدا کرد از شریع و قسم داز
گاو و گوسفند بگو یا حرام کرده است خدا یا این ماده یا آنرا نقل شده است بروی وجههای این دو ماده آیا حاضر بود و قدس حکم
کرد شما را خدا آیتها بآن پس نیست تمکات را از کسیکه بند بر خدا و روح را ناکمراه کند مردان را بغیر دانش بر آن خدا را نه میاید
قوم تمکات را از او قال الله تعالی احلت لكم بهیمة الا نعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران
مواشی مگر آنچه ملاوت کرده شود بر شما یعنی میت و آنچه در معنی است **مالک** فی قصه البهزی با سنده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم امر ابیکر فقسّم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصراً رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود
ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را در میان رفیقان **مالک** با سنده ان ذی یومین العوام کان یترقب
صَفِیقَ الطَّبَّاخِ مختصراً برین عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من
السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان نیز از دندانه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادیس النخول
عن ابی ثعلبة الخشني ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یح عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی
الله علیه وسلم نمی فرمود از خوردن هر صاحب دندان نیز یعنی درنده **مالک** عن اسمعيل بن ابی الحکیم عن
عبيدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب
من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان نیز حرام است شریح گوید مراد از ذی ناب
آنست که بدن آن خود حمل کند بر مردان و جانوران ایشان مانند گاو و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن همچنین
حرام است خوردن هر برنده که صاحب چنگل باشد **باب** یحرم لحم الحمار لا نسیت حرام است خوردن گوشت
خران **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابی محمد بن علی عن ابی جعفر عن علی بن ابی طالب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یح عن اکل لحم الحمار لا نسیت مختصراً رسول الله صلی الله علیه وسلم نمی فرمود
از خوردن گوشت خران **باب** حکم الخیل والبغال و **باب** حکم سبایان و ستران **قال مالک**
ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحیوانات اکل لان الله تبارک وتعالی قال والخیل والبغال
والحمير لکم وها و ذی نبتة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب سبایان و ستران و خران آنست که
حوزه نشود آنها را زیرا که خدا تبارک و تعالی فرمود و الخیل والبغال آه یعنی آفریدیم سبایان و ستران را بخران را تا
سوار شوید بر آن و برای آرایش **قال تبارک و تعالی** فی الا نعام لکم وها و ذی نبتة و فرمود خدا
تعالی و در باب جانوران موئی تا سوار شوید بعضی آنها را و بعضی از آن بخورید **قال تبارک و تعالی** لکم وها و ذی نبتة و فرمود

قلوب المسلمین علی

مفتی محمد قاسم صاحب

يُعدّون نبياً به على الناس
من الأنبياء

وَأَمَّا الرُّسُلُ وَالْكَتَابُ وَالْفَهْلُ

والله اعلم
العلمين

والثقلين والقبول
١٢٩

مباحثان کسائے
السباع و فی

عن ابن عباس

اللہ علیہ وسلم
عن ابي ذر

عن أبي ذر عن النبي صلى الله عليه وسلم

طاهر وعالی ہیں اہل
العلم

1

برای ایشان با کینه را اهرام میکند بر ایشان با کینه را مترجم گویند شفی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
 و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشده قتل آن و منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب با خندگان شهرها و قریها اگر آنرا از
 آنرا با کینه و دشمنی نماندند و نه نامیده اند نام حیوانی حلال پس در حلال است و اگر زبون داشتند و حکم نجاست آن کردند یا نامیده اند نام
 حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزی که امر کرد شرع نمکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم فرمود خمس قتلین فی الحلال و الحرام و امر فرمود قتل او را غوغی فرمود از قتل چنانچه قسم از دواب پورچه و نحله و مرد
 و پسر و اسد اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لكم صید البحر و طعامه متاعا
 لكم و للسیادة حلال کرده شد برای شما شکار در دریا آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده یا منقعت باشد یا
 شما و برای طفله مالک با سناحه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی البحر هو الطهور و ماؤه الحلال حتی یتبه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او و حلال است مرده او **مالک** عن وهب
 بن کثیر عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثا قیل الساحل فامر عليهم ابا
 عبیدة بن الجراح بنهم ثلثائة قال و لنا فیهم قال فخرجنا حقنا اذ کنا ببعض الطريق ففی الواد فامر ابو عبیدة
 بن الجراح بان زاد ذلك الجيش فجمع ذلك کله فکان مروی ثم قال کان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فی
 ولم تصبنا الا ثمرة تمر فقلت و ما تعف ثمرة فقال لقد وجدنا قد هاجت فذیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
 حوت مثل الطرب فاکل منه ذلك الجيش فان عشره لیلة ثم امر ابو عبیدة بفضلعین من اضلاعهم فنبضا
 ثم امر برحیلة فحلت فزمت فغتها و لم تصبها قال مالک الطرب الخلیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لشکر را بجانب کناره دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را و ایشان سیصد کس بودند گفت جابر بن
 میان ایشان بودم پس برآیدیم تا چون رسیدیم بعضی راه فانی شد و نشد پس امر کرد ابو عبیدة بتوشه های آن لشکر یعنی توشه های خاصه
 ایشان پس جمع کرد آنرا و همه آن پس شد و انبان خراب پس قوت میداد ما را هر روز اندک تا آنکه فانی شده نرسید با کمر
 یک یک ثمره و شب گفت و چه کتابت میکرد و شمار ایک ثمره گفت یا قسیم لم یافقن ان و فیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
 دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند از آن ماهی لشکر ثمره شب بعد از آن امر کرد ابو عبیدة بآباد کردن و
 استخوان پهلوی از استخوانهای پهلوی او پس آسوده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد بتشریناری پس بالان شبه شد بر و
 پس گذشت زیر آن و رسید آن شریف استخوان پهلوی پس ایستاد می او گفت مالک طرب کوه خرد را گویند **مالک**
 لا بأس باکل المحتان یصیدها البحر من لان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال البحر هو الطهور و ماؤه الحلال حتی یتبه و اذا اکل

الحمد لله

تسليمه

۱۰۰

الجلد ۱۰

وفاقیہ

جواب صاحبہ

اھل العلم و اکابر

مدد من الجود

سید علی حسینی

ومن سباعه الكلاب

مکملین تعلم و حق ما علمکم الله فکملوا مما امکن علیکم واذکروا اسم الله علیه وافتقوا الله از الله سیرج الحساب
سیکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد
شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ و دیوز و باز و صق و آسمان که میفرستد آنها را بر
شکار و میآموزد آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده نیست شما را پس بجز آنچه بفرموده نگاه داشته اند برای شما و اید کنید نام خدا
تعالی را از رویک رها کردن او و تبرید از خدا هر آینه خدا از دو حساب کننده است **هالک** الله سمع اهل العلم یقولون

والباز والعقاب والصقر وما الشبه ذلك انه اذا كان سلطانا فقه كالفقه الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما تقتلن مما ساد اذا ذكر اسم الله
على ادائها الا تشيد ازايل علمكم كم يكفند و رباب باز و عقاب و صقرو آنچه مانند است و متنی که آموخته شده باشد بفهم چنانکه
می فهمند گمان محرم پس هیچ کس نیست بخور و ن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند و فسیکه یاد کرده شد نام خدا بخواه
نزدیک رسال و قال مالک لا هم المجمع علیه عندنا ان المسلم اذا نزل كلب الجوهري الضار فضا و اوقل الله اذا كان معطافا

ذلك السيد جلّال لا يأسر به وإن لم يذكده المسلم وإنما شغل ذلك مشغول المسلم يذبحه يشترقه الجوعى ويخرج قوساً وينبله فيقتل
بها فسيده ذلك ودرجته جلّال لا يأسر بأكمله قال العاك إذا أرسل الجوعى كلباً لمسلم الصانع على سيدنا فأنذره فأنذره لا يأكل من ذلك السيد

که ان یذکر و انما اشد الحک شل قوس السلم و نیله یاخذها الجو سی فی ریحها الصید فیقتله و بمنزلة سفرة المسلم ینحی به البحر البحر
علا یصل اکل نبتی من خالک گفت مالک حکمی که اتفاق و آمهدها بران نزدیک آنست که مسلمان و قنیکه را کند رگ

محبوبی کہ رضای باشد پس کار کرد و با کشت عسکار را و فیکہ باشد معلوم پس خوردن آشکارا حال است بیچ باک نیست آن
اگر چه دوج مکروہ است اور مسلمان و جز این نیست کہ صفت این مانند صفت مسلمانیت کہ دوج کینہ بکار و محبوس یا تیر انداز

کمان او یا تیر او پس کشید آن شکار را پس شکار او و زجیه او حلال است هیچ بانک نیست بخوردن آن گفت مالک
که بفرستد بجوی گنگ ضاری سهم را بزنکار خود پس گرفت آن شکار را اما آئینه خورده نشود آن شکار را که آنگاه بچ کرده نشود

اورا و نیز این بیت که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیر و انداز مجوسی پس انداز و بان پس کم بند
 آشکارا و بمنزله کار مسلمان است که بچ کدبان مجوسی پس طلال بیت خوردن چیزی از آن **باب** حل بود

ما اكل منا الكلب المعلم ايا خوروه شود خور که خوروه است از آن سگ معلم مالک عن نافع عبد الله بن عمر انه قال
يقول في الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل اولم يقتل عبد الله بن عمر سگ گفت در باب سگ معلم خور آنچه بگذاشت؟

دو شسته است بر تو اگر شسته باشد یک شسته باشد صالک عن سمع ناذا يقول قال عبد الله بن عمر ولد اكل ولدت لم ياكل اكل روايه كروان كسيك شنه از نافع كه ميگفت درين حديث گفت عبد الله بن عمر و اگر چه خورده باشد يا نخورده

الجملة
اهل العلم في
وعلى هذا طه
مجلد صبرها
كانت عليه
عن ابي
من اجل
ما لا يراى فيه
على ان كان له
اسكنك الله

من قدامكم في
 الجملان
 في المعنى في
 ان السقاه
 حسان في
 عافيه في
 من اجل ذلك
 في الزمان
 في الزمان
 في الزمان

فانتهى واكمل مسكوح ام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسودش کرده بودم شما را از نیک انداختن من بخی و را و نامی جدید پس خلاصه
و هر که در امت **باب** یجرم الشراب فی نیت القصة حرام است خوردن در آن و نذر هه **باب** عن ارفع عن زيد بن
عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصديق عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قال الذی یشریب فی نیت القصة ایاها جری و یطبخ
فانتهى رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسودش کرد و نذر هه جز اینست که یکند و شکم خود آنش دوزخ را **باب**
کراهية التنفس في الاثاء و النفع فی الشراب کوهست دم زدن و را و نذر هه **باب** عن ابی
ابی حنبله عن سعد بن ابی وقاص عن ابی المنذر الحنفی انه قال کنت عند مروان بن الحكم فدخل علیه ابو سعید الخدری و
قال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه یمنع عن النظم فی الشراب فقال له ابو سعید الخدری
نعم فقال له رجل یا رسول الله انی لا ادری من یمنع واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فاین القبح عن فیک
ثم تنفس قال فانی ادری القداة فیه قال فاهرقها ابوشی حنبلی گفت نشسته بودم من نزدیک مروان بن الحكم من دخل شد
بروی ابو سعید الخدری گفت او مروان را ایشیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی فرمود از نذر هه و را و نذر هه
پس گفت او را ابو سعید آری پس گفت من از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مروی رسول الله صلى الله عليه وسلم من سیرت یوم از یکدم آنحضرت
پس گفت او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو رکعت بپایه را از دامن خود و بعد از آن دم زدن گفت پس هر آنکه می بخیم خانا که را و نذر هه
آنما میدانی گفت پس بریز از **باب** الرخصة فی الشراب فایما **باب** و حضرت شراب خوردن نهاده شده **باب** انکه
بلغنا عن حماد بن الخطاب و علی ابن اسماعیل و عثمان بن عفان کأنما یشریبون قیاما فاجری سعید بالک که عن ابن الخطاب و عثمان بن
عثمان فیه یوشید نهاده شده **باب** عن ابن شهاب عن عائشة ام المؤمنین و سعد بن ابی وقاص کأنما لا یزبان یشریب الانسان و
قامت با آنحضرت عایشه و سعد بن ابی وقاص منیدیدند و آب خوردن آدمی و حال نهاده بودن هیچ باک **باب** عن ابی حنبله
القادی انه قال اذیت عبد الله بن عمر شرب قیاما ابو جعفر فارسی گفت ویدم عبد الله بن عمر را که می نوشید نهاده شده **باب** عن طاهر
عبد الله بن الزبیر عن میرانه کان یشریب قیاما عبد الله بن الزبیر می نوشید نهاده شده **باب** يستحب البدایة بالامین فالامین و
کان فی المائدة الا ان یفضل من الامین تجب است شروء کردن کسی که بر دست رشت باشد بعد از آن شخص دیگر که بعد وی بر دست
رشت باشد و اگر چه بجانب چپ بهتر از کسی که در دست رشت باشد **باب** عن ابن شهاب عن انس ابن مالك ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقی بلبن قنایب عبا و عیسیٰ عیسیٰ و غیره ابوبکر الصديق فشریب ثم اعطی الاخری فقال لا یمن فلا یمن و را
پس من از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرب کرد و مخلوط کرده شده بود آب و در جانب رشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعطی بود
در جانب چپ ابوبکر صدیق بود پس نوشید آنرا بعد از آن داد با عیسیٰ پس فرمود حق کسی رشت که بر جانب رشت باشد بعد

[illegible][illegible]

از آن شخصی دیگر که بر جانب راست پهلوی شخصی اول باشد **صالح** عن ابی جازم بن دینار عن سهل بن سعد
 الا فضیلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى بشارب فشرب منه وعن عيينة غلام وعن يسارة الاشياخ
 فقال للغلام اتاذن ان اعطى هؤلاء فقال لا والله يا رسول الله لا أوثر ينصيبه منك احدا قال فتكلم رسول الله صلى
 الله عليه وسلم في يده آورده شد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شامیدنی پس نوشید از آن و بر جانب راست
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم نوجوانی بود و بر جانب چپ وی صلى الله عليه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم این نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفتم فی بخدا قسم یا رسول الله
 بذل کنم حصه خود را از تبرک تو بچکس را پس نهاده شد آن آوند را رسول الله صلى الله عليه وسلم در دست او **باب**
 الامیر یا غلاق **الباب** و ایحاء السقاء و تخمیر الاناء و الحفا المصباح عند اذاعة المقام **باب** حکم فرمود آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم بنزد کردن دروازه و بستن دمان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **صالح**
 عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلقوا الباب واکفوا السقاء
 واکفوا الاناء واکفوا الحفا واکفوا المصباح فان الشیطان لا یفتق خلقا ولا یحرق کما ولا یکشف اناء واکفوا السقاء
 ففهم علی الناس یوتهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باز گردانید دروازه را و بند کنید دمان مشک را و سر
 بگون کنید آوند را و بپوشید آوند را و کشید چراغ را پس هر آینه شیطان نیکشاید دروازه باز گردانیده یا دینکشاید
 بند دمان مشک را و پرده بریندارد و آوند و فویقه یعنی موش میوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
 حرم لیس علی الجال **صالح** عن نافع عن عبد الله بن عمر بن
 الخطاب رای حلة سیداء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و
 للوفد اذ قدّموا علیک فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما یلبس هذه من لا ینال له فی الآخرة ثم جاء
 رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتینها و
 قد قلت فی حلة عطاره ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اکسها التلبسها فکیهاها عمر اخا
 مشرکاً بعد که عمر بن الخطاب دید و چادر از او را مخط از ابریشم فرو یک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
 یا رسول الله اگر خریدم برای این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه برای ملاقات اهل بیت و قتی که آیند بحضور تو بهتر است
 پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم خراب نیست کمی پوشیدن این را کسی نیست او را نصیب و اگر خراب بعد از آن
 آید پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم از آن کسم حلها پس و آنحضرت عمر را از آنجند یک حله پرگفت عمر بن الخطاب

قلبت
 قوله ان من قال یوم
 اصله و جابر بن عبد الله
 النعمان علی خیار قلند
 الی عن ابی علیک الی عن
 و بعضا علی معنی ان تبلی
 و بعضا علی معنی ان تبلی
 ای فی فقه الدی و اصل
 الی لقاء و الصبر
 الشکل و قوله شالی
 و قوله و کما یجوز
 و قوله و کما یجوز

۱۶۱
 قلبت
 الی ایحاء السقاء و الکف
 وهو الخط الذي
 یستعمل به السقاء
 و الکفاء القلب
 الی الامانة و الخیر العظمی
 علی هذا علی اهل
 العلم

فی الزواریکه لیس
الشیخ الحنفی بن عوف
نعمی قول و جواب
بین الاحادیث ان نقل
علی حاکم بن عوف
فانما فی الخبر الشارح
الشیخ و الحنفی
رجل العجل و البیاض الناس
۱۶۲
انه رجل قائم فذات
مندی عنه وان کان من
حاجته و یحب من هاجب
اولی عیال الناس منه
القناعة و الزهد و العباد
نفسه من امر غریب
فذاک امر غریب

الظہر و علیہ بر دان له قد خلقا قال فظہر رسول الله صلی الله علیہ وسلم الیہ فقال مالہ ثوبان غیر ہذین فقلت بل یا رسول
الله لہ ثوبان فی الجنة کسوته ایاماً قال فادعہ فمر فلیلبسہما قال فدعوتہ فلبسہما ثم ولی یدہب فقال رسول الله صلی الله
علیہ وسلم مالہ ضرب الله عنقه اللہی هذا خیر قال فسمع الرجل قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم فقال رسول الله فی سبیل
الله قال قتل الرجل فی سبیل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت بر اندیم با ہمراہ آنحضرت صلی الله علیہ وسلم و فرمود
بنی انیس را وقت کہ من فرود آمدہ بودم زیر درختی ناگاہ دیدم آنحضرت صلی الله علیہ وسلم پس گفتم یا رسول الله یا
سوی ساید پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیہ وسلم پس ایام بسوی خیمہ منی از آن خود پس شخص کردم و در آن
پس ایام کوچک و تنگی از خیمہ منی گفتم از عبد از آن نزدیک ساختم از آنجا آنحضرت صلی الله علیہ وسلم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیہ وسلم از کجا آمدین خیار بدست شما پس گفتم بر آورده بودیم از ایام رسول الله صلی الله علیہ وسلم گفت جابر
نزدیک ایامی بود از آن سامان او میآخیزم بار و بچرا بیدن سواری با پس سامان او کردم عبد از آن پشت بجانب کرد
میرفت در میان جانوران و بروی دو چادر بود از آن او کہ کہنہ شدہ بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیہ وسلم
بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم آیت این شخص را دو جامہ غیر ازین دو چادر کہنہ پس گفتم آری یا رسول
الله او هست دو جامہ در دستم بوشانیدم او را این مرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم بخوان او را پس بقرا
وراکہ پوشد آن مرد را پس خواندم او را پس بوشید آن دو جامہ عبد از آن پشت بجانب ماکرہ میرفت پس فرمود
رسول الله صلی الله علیہ وسلم چیت این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیت این بہتر پس شنید آن مرد ازین کلمہ را پس گفت یا رسول
الله در راہ خدا باشد این قبل فرمود در راہ خدا گفت جابر یک شہ شد آن مرد در راہ خدا صالک است عن ایوب علی
علیہ السلام فی عن ابن سیرین قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله طلیکم فاعلموا علی انفسکم جمع جعل علیہ ثیابہ ابن
سیرین گفت کہ فرمود عمر بن الخطاب و تنیکہ فرخ کند خدا تعالی روزی را بر شما پس تمام ہم بقرا خیر خرج کنید بزوات
خود یا نہ کہ جمع کند شخصی از شما بر خود جامہای خود را صالک است عن ابی سعید بن ابی طلحہ الله قال قال انس بن مالک
ذات عمر بن الخطاب و هو یومئذ امیر المؤمنین و قد رجع بیک کفین برقع قلت لک بعضہما فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و بر دوختہ بود در میان کفین خود و لبہ بارہ بر ہم دوختہ بعضی از اہل بغیر
بہر ہم گوید و هیچ در میان این احادیث احتمال دو جامہ متغایر است اگر خیار لباس فرشتہ و یکبار بنابر نقل است
یا برای ریاست امر مردم او را قلن گمان کنند پس این ممنوع است البتہ و اگر برای عرضی باشد کہ بدون آن حاصل
نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زہد مردم باشد یا طایع نفس خود از زہد عیب و کبر باشد پس آن مستحسن و

وقال ابراهيم فقال رب زدني وقالا حضرت ابراهيم عليه السلام تسعين مائة كذبت في كرويهان راوختين مرد
 كه خسته كروختين مرد است كه بخت كروخت خود راوختين مرد است كه ديوي خنجر را بگفت اي برو دكان
 چيست اين فرمود خدا تعالي اين وقار وبر ديار است اي ابراهيم بگفت اي برو دكان زياده كن مراد وقار ديار
 الفتح عن وصل التمه در بيان منع كردن از پيو نيمون زن موي خود را بموي ديگر **صالح** عن ابن شهاب عن حميد
 بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عامرج وهو على المنبر يقول في قصة كاتبة في يد خبيث يقول يا اهل
 المدينة اين علماء كم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يحمي عن مثل ^{هنا} يقول انما هلك بنوا اسرائيل حين اخذوا هذه النساء
 حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنيد از معاوية بن ابي سفيان در ان سال كه چي كرد و او اساده بود بر منبر حال كنه بدست خود
 گرفت خصله از موي كه بدست بپايد بود ميگفت اي اهل دينه كجا اند علماء شما شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نه
 ميغرم و از مثل اين ميگفت هاك نشند بنوا اسرائيل كه وقايه ساختند زنان ايشان اين خصلتها را **باب** يستحب ان
 يرجل شعر الرأس ويكره ان يلعنوا اثر استحباب كه نشانه كند موي سر خود را و كروه است كه بگذارند آن را بر پشت نشانه
صالح عن زيد بن اسلم ان عطاء بن ريس اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد لعل رجل نثر الرأس والحية
 فاشاد اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعنفه اصلاخ شعره اسر وحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال
 الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خير امن ان ياتي احدكم نثر الرأس كانه شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم تشبه لونه
 و مسجد بن داخل شد مردی بر نشان موی سر و ریش بر اشاره فرمود بنوی او رسول الله صلى الله عليه وسلم بدست خود كه
 سر و نشو از مجلس گويا اراده نمي فرمود دست كردن موی سر و ریش او را پس چنان كرد و آن مرد بعد از ان باز آمد پس فرمود
 رسول الله صلى الله عليه وسلم آياست اين بهتر از آنكه بيايد كي از شما بر نشان موی سر نشه گواوي شيطانيت **باب**
 هل يدخن جملته كل يوم آيا روغن ببالد موي سر را كه رسیده باشد برنگين هر روز **صالح** عن يحيى بن سعيد ان
 اباناده الا نصار قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان احبة فاجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم و
 اكرها فكان ابو قتادة رجا دهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرها ابو قتاده انصار
 ورجاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مزاجه است آبانانه كنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آري وگرا
 دارا از بعد از ان ابو قتاده گاهي روغن بماليد و رجه خود دريك روز و دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 او را كه گراي دارا **باب** يستحب الفرق مستحب و حصه باخن موي كي را بر كتف رست گذارد و كي را بر كتف
صالح عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول بل الرجل سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناحيته

فقال ابراهيم فقال رب زدني وقالا حضرت ابراهيم عليه السلام تسعين مائة كذبت في كرويهان راوختين مرد
 كه خسته كروختين مرد است كه بخت كروخت خود راوختين مرد است كه ديوي خنجر را بگفت اي برو دكان
 چيست اين فرمود خدا تعالي اين وقار وبر ديار است اي ابراهيم بگفت اي برو دكان زياده كن مراد وقار ديار
 الفتح عن وصل التمه در بيان منع كردن از پيو نيمون زن موي خود را بموي ديگر **صالح** عن ابن شهاب عن حميد
 بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عامرج وهو على المنبر يقول في قصة كاتبة في يد خبيث يقول يا اهل
 المدينة اين علماء كم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يحمي عن مثل ^{هنا} يقول انما هلك بنوا اسرائيل حين اخذوا هذه النساء
 حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنيد از معاوية بن ابي سفيان در ان سال كه چي كرد و او اساده بود بر منبر حال كنه بدست خود
 گرفت خصله از موي كه بدست بپايد بود ميگفت اي اهل دينه كجا اند علماء شما شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نه
 ميغرم و از مثل اين ميگفت هاك نشند بنوا اسرائيل كه وقايه ساختند زنان ايشان اين خصلتها را **باب** يستحب ان
 يرجل شعر الرأس ويكره ان يلعنوا اثر استحباب كه نشانه كند موي سر خود را و كروه است كه بگذارند آن را بر پشت نشانه
صالح عن زيد بن اسلم ان عطاء بن ريس اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد لعل رجل نثر الرأس والحية
 فاشاد اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعنفه اصلاخ شعره اسر وحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال
 الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خير امن ان ياتي احدكم نثر الرأس كانه شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم تشبه لونه
 و مسجد بن داخل شد مردی بر نشان موی سر و ریش بر اشاره فرمود بنوی او رسول الله صلى الله عليه وسلم بدست خود كه
 سر و نشو از مجلس گويا اراده نمي فرمود دست كردن موی سر و ریش او را پس چنان كرد و آن مرد بعد از ان باز آمد پس فرمود
 رسول الله صلى الله عليه وسلم آياست اين بهتر از آنكه بيايد كي از شما بر نشان موی سر نشه گواوي شيطانيت **باب**
 هل يدخن جملته كل يوم آيا روغن ببالد موي سر را كه رسیده باشد برنگين هر روز **صالح** عن يحيى بن سعيد ان
 اباناده الا نصار قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان احبة فاجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم و
 اكرها فكان ابو قتادة رجا دهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرها ابو قتاده انصار
 ورجاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مزاجه است آبانانه كنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آري وگرا
 دارا از بعد از ان ابو قتاده گاهي روغن بماليد و رجه خود دريك روز و دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 او را كه گراي دارا **باب** يستحب الفرق مستحب و حصه باخن موي كي را بر كتف رست گذارد و كي را بر كتف
صالح عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول بل الرجل سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناحيته

تعليقك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب بن زيد ما كنا نعلم موسى قال مالك لا ادرى ما اجابه به الرجل فقال كعب كانت
من جمل حاد ميت ابو سبيل از بد ر خود مالک وى از کعب روايت کرد که مردى بر او و تخمين خود را پس گفت کعب چها
براي چه گفتندى تخمين خود را شايد تواناويل کردى اين آيت را فاطم تخليک الخ بعد از ان گفت کعب آيا ميدي
چيزي بود و تخمين حضرت موسى گفت مالک نميدانم چيزي بود که جواب داد او را با فرد پس گفت کعب بودند آن و نعل
از پوست خرمسار حاصل کلام آنکه وقتی که سخن نباشد يا باشد بروى نجاستى پس خشک شده باشد پس آنرا ماليد و در
گردان آنکه زابل شد بعد از ان مانع و نعل در سجده است يا ب تسنن البداية بالمعنى اذا اتعل وبالسرى اذا نزع
ست است شروع کردن پاي رست و قتيکه نعل در پا کند و قتي که برار و شروع از پاي چپ نمايد **صالح** عن
الزاد عن الامام ع عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اتعل احدكم فليبدء بيمينه فاذا نزع فليبدء بشماله
ولكن اليمنى ان اهما اتعل واخرهما نزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا کندي از شما بايد که شروع کند چپا
رست خود و چون برار و نعل را پس بايد که شروع کند چپا چپ خود بايد که باشد پاي رست اول اين هر دو پاي رست
نعل پوشيدن و آخر اين هر دو وقت برار و در **باب** لا يمشى في نعل واحدة راه نرود در يك نعل **صالح**
عن ابي الزاد عن الامام ع عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشى احدكم في نعل واحدة ليتبعها جميعا
و لا يتبعها جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود يكي از شما در يک پاي نعل بايد که در نعل کند هر دو پا را همه
چپا يا بر نه کند هر دو پا را همه يك جا **باب** يحرم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازگير و نبرد و آنچه
در معنى او باشد **صالح** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بازى کند نرد و نرد و نرد و نرد
کرد و خدا و رسول او را **صالح** عن علقمة بن ابى علقمة عن امه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
ان اهل بيت في دارها كانوا ساكنين فيها و عندهم نرد فادست اليهم لنن لم تخرجوها الا حينئذ من دارك وانكوت
ذلك عليهم خبر سيد حضرت عائشة که اهل خانه از ساکنان سرراى او که ساکن بودند در آن سرراى نرد يك ايشان
نرد رست پس آدم فرستاد بسوى ايشان که و الله اگر سير و ن کنيد اين نرد را البته بر آرم شما را از سرراى خود و
نکار کرد و با حقن نرد را بر ايشان **صالح** عن فاطمة عن عبد الله بن جهمانه كان اذا وجد احد من اهله يلعب بالنرد
فمنه و كرهه عبد الله بن عمر و قتيکه ميافت كسى را از اهل خانه خود که بازى ميكرد و نرد را نبرد او را و ريزه ريزه ميكرد
نرد را **قال** يحيى بن سمعت ما كنا نقول لا خير في النطرون و كرهها و سمعت بكروه اللعب بها و غيرها من الباطل و تلو

عنه اهل العلم انهم
نشدوا عليه السلام
فبقيت في حلقه
من قانت
عنه اهل العلم
وهو من باب الادب

۱۶۹

عنه اهل العلم
وهو من باب
از ادب

هذه الآية فاذا بعد الحق لا الضلال ^{٥٤} كفتي يحيى شنيدهم ما لك بكف من غيرت في طريخ وناشدت آراؤهم
از مالک که ناسند می درشت باز کردن بطریخ و غیر آن از باطل و تلاوت بکردارین آیه نماز بعد الحق لا الضلال البی
مست بعد از حق مگر اگر این مترجم گوید بازی نزد حرام است اتفاق علماء بازی بطریخ و بازی کسوتران نزد منافعی
کرده است بکرهست نیز می گوید که قمار بازی حرام است و حرام گفتند جماعه مانند زوایا **باب** حرم قتل
الكلب الا لصيد او حرام است حرام است نگاه داشتن بگ مگر برای کار یا نگاه بپای خانه و زرع و ووشی مالک
عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قتل كلبا الا كلبا ضار او كلبا ماشية نقص من عمله
كل يوم قيراطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نگاه دارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مویشی ناقص کرده میشود
روز را ز عمل او و قيراط مالک عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد ان الله سمع سفيان بن عيينه وهو رجل من
مثنوقه من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدثنا ما سمع عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من قتل كلبا لا يفقه عنده ذرعا ولا خروعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اي ولب هذا المسجد سائب بن يزيد شنيدهم از سفيان بن زيبر و امروى بود از قبيله شنهوه از اصحاب
انحضرت صلى الله عليه وسلم سگي گفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنيدم از انحضرت صلى الله
عليه وسلم که میفرمود هر که نگاه دارد سگی که نفع نمیدهد و زراعت و یا در مویشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قيراط گفت سائب ياوشنيدهم این را از انحضرت صلى الله عليه وسلم گفت آری قسم میروم که کار این سگ
باب ما جاء في قتل الكلاب كهي كد و بيان قتل سگها آمد **باب** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود کشتن سگها مترجم گوید این حکم و راول سلام
بود از جهت عموم بود اینگاه داشتن سگان و ترک میکردند نگاه داشتن آنها مگر حکم قتل بعد از آن منوخ شد بقول
انها امه من الامم و حجب فرمود در حق سگ مذهب بازشستن را یعنی آوندی که در آن سگ در وی رسیده
و در انحضرت بار بار **باب** النهي عن تغيير خلق الله و بيان منع فرمودن از تغيير دادن خلقت خدا
قال الله تعالى ان يدعون من دونه انا انا وان يدعون الا شيطانا هو يهدي الغند الله وقال لا تتخذن من عبادي يقنيا
مفروضا ولا صلهم ولا منيهم ولا هم فليستن اذان الانعام ولا هم فليستن خلق الله فرمود خدا تعالی
پرستند یعنی شرکان بخبر خدا تعالی مگر تانی که بنام و ضران منسی کرده اند و می پرستند مگر شیطان دور زفته از حقیقت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته گیرم از بنده گان تو حصه که در علم از امتیعی بنده گمراه کنم ایشان را و البته

قلت
قوله انا انا وان يدعون الا شيطانا هو يهدي الغند الله وقال لا تتخذن من عبادي يقنيا
مفروضا ولا صلهم ولا منيهم ولا هم فليستن اذان الانعام ولا هم فليستن خلق الله فرمود خدا تعالی
پرستند یعنی شرکان بخبر خدا تعالی مگر تانی که بنام و ضران منسی کرده اند و می پرستند مگر شیطان دور زفته از حقیقت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته گیرم از بنده گان تو حصه که در علم از امتیعی بنده گمراه کنم ایشان را و البته

ورأى زوى أهل الكوفة انما نرا والنبى فبرأيم انما نرا ابشكا فذكوش جبارا بان والنبى فبرأيم انما نرا را تا غير ونبى
أفريش نارا ينى فمذخصى كرون وسوزن زدن بر بدن تا سرخ ياكبو وكنند والداعلم هالك عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يكره الاختصاص ويقول فيه نساء الخلق عبد الله بن عمر مكرهه سيد شتخصى كرون حيوان را وكنفت ورتك خصى
كرون زادة خلقى است بر حرم كوكب تشبه مردان بزنان وتشبه زنان بمردان وكنه كرون ووشم وخصا وبردن كوزن جبارا
داخل است ودرين حكم وجهانيدن خير بر سرپ ماده تا تشبه ودر سر را مين هم حكم وارو والداعلم فابى جاء
فى قتل الحيات وريبان آنچه وركشتن باران واروش هالك عن نافع عن ابى لبابة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم فتحى عن قتل الحيات التى فى البيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از كشتن آنها را ان كه در خانه ها مى
باشد و اين را نيز ساند هالك عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات
التي فى البيوت الا اذا لطفتين والا يترافنها يخطفان البصر ويطران ما فى بطون النساء رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى فرمود از كشتن آنها را ان كه در خانه ها ينى مكرارى كه در خط بر پشت خود دار و فاند و برك بقتل و مار و هم بر بده ينى كونا
دوم پس هر كفته اين و قسم از اماران و وريكاند بصارت نظر كننده بآنها و مى كنند آنچه و شكم زنان باشند ينى بجا كه در
شكم زنان حامل باشد هالك عن جيفة مولى بن اظم عن السائب مولى هشام بن ذرارة انه قال دخلت على ابي عبد الله
فوجدته يصلي فجلست أنظره حتى قضى صلاته فسمعت قهقهة تحت سريره فقلت فاذ اجبت فقلت لا قلتها وانما الى ابو سعيد
ان اجلس فلما انصرفت انشأ الى بيت فى الدار فقال ان ترى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعمر من خرج
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الحندق فبذاهويه اذا ما ألقى ليست اذنه فقال رسول الله
الى حديث باهله عدا فاذ له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فانى خشى عليك بنى قريظة فانطلق
الفتى الى اهل له فوجداه رنة قائم بين البابين فاهوى الفتى اليها بالرمح ليطعنها فادركته غيرة فقالت لا تعجل حتى تدخل فتعظر
ما فى بيتك فدخل فاذا هو بجيئة مطوية على فراشه فركبها وحمده ثم خرج بها فصبه فى الداد فاضطربت الحية فى راس الرمح
وخر الفتى ميتا فمات داهى ما كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة
جنا قاتلوا فاذا اراهم منهم شيئا فاذ نوة ثلثة ايام فان بدلكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سائب كفت داخل شتم
بر ابو سعيد خدرى بر بن فتم او را در حال نماز بر شتم شتم انتظار و يكشيدم تا آنكه تمام كرد نماز خود را بر شتم شتم و رانماز طلبا
بخششى زير سر سبرى كه در خانه او بود و پس ناگاه ديدم كه ماري هست پس بر خاستم تا يكشتم او را پس اناره كرد ابو سعيد
خدرى بسوى من كه بنشين بر شتم شتم پس وقتى كه باز گشت ينى فارغ شد از نماز خود و انارت كرد و بجانب خانه از اين

الذى يدل الحديث
المرفوع عليه انما
الما نقله من
النوعى بجم العادة
في شمل المثلثة واثنت
الرجال ورجل النساء
والخصاء والوشم
وفطم الاخوان من الاغنام
وقد يدل فيه ايضا
انما هو على الجمل يحصل
البغل قوله فيه نساء
في انزل الاختصاص
وهو مفصوم
من النهى

صلی اللہ علیہ وسلم در باب خمر فرمود و انما لیست بدوار و لکنہا دار و حضرت داود و شرب بول شتران خیار خجہ جائزہ نیست
تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تا دوی بچیر بخم طلقا از جهت نبی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از دوا و خبث
و مراد آن خبث نجاست است و بعضی دیگر مراد و تہتند خبث از جهت طعم و بسم را باب التزیب فی الحجاة
باب و تجویز خون کشانیدن **مالک** انه بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء و
الحجامة يبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که اگر دوا است که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آن
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** يجوز العلاج بالكي عند الضرورة جائز است معالجہ کردن بکین برائے
وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوى من اللقوة و دق من العقرب عبد الله بن عمر و انهم خور
لقوة و افسون کرد و بسبب نیش کز و هم **مالک** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن زمرارة اکتوى في
رسول الله صلى الله عليه وسلم من اللقوة فمات سعد بن زمرارة و انهم خور و در زمان رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم
بسبب نیش بچیر پس هر چه که در وی است که در خلق پیدا میشود و بسبب خون یا قرصه که ظاهر شود و در گلو و بند میشود و گلو
بسبب آن قرصه و شعله میشود و نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها و قتی که واقع شود بر زمین
پس باید که در نیای و رانجا و باید که بیرون نیای از رانجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بفسطاط لقيته امرأته
ابو عبيدة بن الجراح و اصحابه فابخروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ائذ لي بالمهاجرين الاولين فقاموا
فاستشارهم و اخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلصوا فقال بعضهم قد خرجت لاهر و لا تؤني ان ترجع عندهم فقال بعضهم
معك بقية الناس و اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم و لا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارفعوا عنى ثم قال ادع
الى الانصاف و دفع عنهم فاستشارهم فسلکوا سبيل المهاجرين و اختلفوا كما اختلفتم فقال ارفعوا عنى ثم قال ادع الى من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس و لا تقدمهم على هذا
الوباء فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة اخذوا من تد والله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا
عبد
ثم نفر من تد والله الى قد رايت لو كانت الاشيا بل فهبط و اذ ياله عدو فان احدا من خصبة و الاخرى جابر ليس
و رغب في الخصبة و غيرها بقدر الله و ان دعيت الجذبة رعيته بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف و كان قائما في بعض حاجته
فقال ان عدل من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقعدوا عليه و اذا وقع
بارض و انتم بها فلا تخرجوا افراد منه قال فحمل الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برأيه بجانب ثمامة بن جوحن سيد بني
النفس ١٣

قلت
و علی هذا عمل
المسلمين

قلت
و علی هذا اهل العلم
الذين يفتون بالباء
وقد تشكروا وجه في
الحلق من الدم و قيل
فوجه تظلم فيه فيفسد
معها و ينفطر
النفس ١٣

صلى الله عليه وسلم در باب خمر فرمود انما ليست بدوار ولكنها دار وحضت داد و در شرب بول شتران خپا نچه جاءه عن سيدنا
تجوز فرمود و نزويك بعضي جائز نسبت تدوي بغير تخم مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلى الله عليه وسلم از دوا زبنيست
و مراد بان خبيث نجاست است و بعضي ديگر مراد و شستن خبيث از جهت طعم و سهر را **باب** الترغيب في الحجامة
باب در تجويز خون كشانيدن **مالك** انه بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء و
الحاجة يبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا هست که ميرسد بمرض يعني دفع آن ميکند پس هر آن
خون كشانيدن دفع آن ميکند **باب** يجوز العلاج بالكحل عند الضرورة جائز است معالجہ کردن ببلغم وادون
وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوى من القوة و دق من العرق عبد الله بن عمر و انما خور
لقوه و افون کرو بسبب نیش کز دم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن ذرادة اکتوى في زمان
رسول الله صلى الله عليه وسلم من اللبنة فمات سعد بن ذرارة و انما خور و در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسبب نیش کز دم و مترجم گوید که در وی است که در خلق پديد ميشود بسبب خون يا قرصه که ظاهر شود و در گلو و بند ميشود و گلو
بسبب آن قرصه و متعطل ميشود و نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها و لا تخرج منها و قتي که واقع شود در زمين
پس بايد که در زمين و در انجا و بايد که سير و نيائي از انجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسبع لقيته احرأه
ابو عبيدة بن الجراح و اصحابه فاجروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لي اليها جرين الاولين فدا
فاستشارهم و اخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلقوا فقال بعضهم قد خرجت لأمرو ولا نرى ان ترجع عنده و قال بعضهم
مهلك ببقية الناس و احتج رسول الله صلى الله عليه وسلم و لا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقالوا رفعوا عنى نعم قال ادع
لي الا نفعوا و دعوتهم فاستشارهم فسلوكوا سبيل المهاجرين و اختلفوا و اختلفوا فقالوا رفعوا عنى نعم قال ادع لي من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة القحط فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس و لا تقدمهم على هذا
الوباء فدأى عمر بن الخطاب اني اصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة أفرا ارامن قد والله فقال عمر لو غيرك قالها يا أبا
نعم نعم من قد والله الى قد والله ادايت لو كانت لك ابل فصبطت و اداها له عد و ان اعد ما خصبة و الاخرى جبلت ليس
او دعيت الخصبة و عيها بقدر الله و ان دعيت الحياة و عيها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف و كان قائما في بعض حاجته
فقال ان عندكم من هذا عندا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه و اذا وقع
ارض فالتقم بها فلا تخرجوا افوادا منه قال فحمد الله عزهم انصرف عمر بن الخطاب برأى بجانب شام تا چون رسید بوضع
۱۲۸

قلت
و على هذا عمل
المسلمين

قلت
و على هذا أهل العلم
الدينجي يفتي بالباء
وقد تسكن وجه في
الحلق من الدم و قيل
فوجه يظهر فيه فينبذ
مخفا و يبقظ
النفس

سے بہت بزرگ ملاقات کر دیا وہی سرداران لشکر کہ ابو عبیدہ بن الجراح و باران ابو دندبہ بن این سرداران خبر و افند
عمر بن الخطاب کہ واقع شدہ بہت بزرگ نام گفت ابن عباس سین فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من بہاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان و طلب شوری کرد از ایشان و خبر داد ایشان را کہ و با واقعہ بہت بزرگین شام پس
اختلاف کر دہم ہاجران با یکدیگر گفتند بعض ایشان ہر آئینہ برآمدہ برای کاری و صلاح نمی بینم کہ باز گردی اعراض کرد
از ان کار و گفتند بعض ایشان کہ با توفیقی ماند گانند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی اللہ علیہ وسلم و نیک نمی بخو
کہ داخل کنی ایشان را برین و با یکدیگر گفت عمر بن الخطاب بر خیزید از من بعد از ان فرمود و بخوان چرا کہ ان انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب شوری کرد و از ایشان پس رفتند بہرہ ہاجران و اختلاف کر دہم با یکدیگر ماند اختلاف ہما ہاجران پس
فرمود و بر خیزید از پیش من بعد از ان گفت بخوان برای من ہر کہ این جا باشد از کلان سالان قریش از جمعی کہ ہجرت کر دہم و دیگر
فتح مکہ پس خواندم ایشان را پس مختلف شدند از انجماعہ و و کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینم صحت کہ باز گردی
با مردمان و داخل کنی ایشان را و با پس نہا کر و حضرت عمر کہ من داخل شونہ ام در وقت صبح سوار شدہ برداہ خود پس نشا
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شدہ برداہ خود پس گفت ابو عبیدہ کہ باز میگردی بچہ گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر از زور و مردم کہ کائنات یکبارہ غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست کہ این کلمہ بگوئی ای ابو عبیدہ آری
میگردی بچہ گریز از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی بہتر ان پس فرود آئی میدانی کہ و و کرانہ باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک گی گیاه آیت کہ اگر بحرانی کرانہ سبز را چرانیدہ باشی تقدیر خدا تعالی و اگر بحرانی کرانہ خشک
گیاہ را چرانیدہ باشی تقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بچہ بعض حاجت خود
گفت نزدیک من علمی بہت ازین باب شنیدم از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود چون نشوید و باراکہ واقع شدہ
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود و باز بینی کہ شما و را انجا باشید پس بیرون نیاید بچہ گریز از و با گفت ابن عباس
پس کہ گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد از ان باز گشت مالک

عمر بن عبید اللہ عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیہ ازہ سمعہ یسأل اساتیر بن زید ما سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی الطلوع فقال اسامہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الطلوع رجاء رسول علی طائفہ من بنی اسرائیل او علی من کان قلیا
اذا سمعتم بہ بارض فلا تطلوا علیہ و اذا وقع بارض و انتم بها فلا تتخربوا افراد اسند قال یحیی و سمعت مالکاً یقول ابو النضر
قال لا یخبرکم الا افراد اسند سعد بن ابی وقاص سوال کر داسامہ بن زید را بچہ شنیدی از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در باب طلوع
و آن دانہ است کہ بر می آید در بقل و ران آدمی پس مالک میکند او را و اللہ اعلم پس گفت اسامہ کہ فرمود رسول اللہ

ما كان في القرآن
بذلك ما كان في القرآن
وما كان في القرآن
بذلك ما كان في القرآن

قیس المکی انه قال اخجل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بانی جعفر بن ابیطالب فقال لحاضنه ما مالی را بما صار عین فقال
حاضنه ما یار رسول الله انها شریح الیها العین ولم یمنعنا ان نسترقی لهما کلا الا اننا من وحمایا وفک من ذلک فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق نزع القدر لسبقنا العین اوردده شد غضبورا فحضرت صلی
علیه وسلم وپس جعفر بن ابیطالب را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برنی که در کنار گرفته بود ایشان را بچیت مرا
که می بینم ایشان را تر از وضعیف پس گفت در کنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود از من بکنید برایشان چشم زخم و منم که
ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر اگر کنید انم که چه چیز موافق طبع شریف تو می هست را از افسونهای پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آنکه حال نیست که اگر پیشه دستی میکرد و چیزی بر تقدیر
الهی هر آنکه پیشه دستی کردی بروی چشم زخم **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن سید عن عروه بن الزبیر حدثنا

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة و زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت مني بي بي فذكر
ان به الحين قال عروة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم
واخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا كو و كي بود كه ميگرست پس كر كر زد و دم خانه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه آن
كودك را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ايا فسون بخوانا نيد براى او از جهت چشم زخم
صالح عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة و هي تستنكى و هو يودى

یقه باقال ابن کمرادیهما بکتاب الله حضرت ابو بکر صدیق و را مدبر حضرت عبا کشته و او سیار بود و یهودیه و افون بخواند بر و
پس فرمود ابو بکر صدیق افون خوان کتاب خدا یتعالی **باب** الوقیة من الافواج و در میان افون از جهت
در و ما صالک عن یزید بن خصبة عن ان عمر بن عبد الله بن کعب السلمي اخبره ان ناص بن جبیر بن طهم الجبیری عن عثمان

بن ابی العاص نه انی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عثمان ولی رجع قدکا دیو یسکنی قال فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مسجود بيمينک سبع حررات وقل اعوذ بجزة الله وقدرة من شرها اجذ قال فقلت ذلک فاذهب الله ما کان فی قلب اذل امر بها الهل وغیرهم عثمان بن ابی العاص آمد و خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتم عثمان چرا در کوفه و نزدیک بهلاک ساخته بودی این فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسجود کن آندر دروازه راست خود رفتم بار و گویا اعوذ بجزة الله و قدرة من شرها اجذ گفتم این خوانامه آنرا پس دور ساخت خدا تعالی آنجمله باین بود یعنی در پس همیشه امر میکردم باین امر اهل خود را و غیر ایشان را **باب** الرقية من الحمی و غیرها از فصول خواند

عنه تيب وغير ان هذا عن ابن شهاب عن عروة بن الربيع عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا شرب حتى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينقبت قالت فلما اشتد وجع
 كنت انا اقرا عليه واسبح عليه بعينيه وجاء بركتها حضرت عائشة روايت من روى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انه يمشي ويخوذه برقبته فخره وحوائه راغبى قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وضمير
 گفت حضرت عائشة پس وقتیکه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم بخواندم من بروى مسح میکردم بر
 دست راست او را بچشمه امید برکت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقية من عفايت الجن و
 افسون خواندن از عفايت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و
 سلم فرأى عفر شيا من الجن يطلبه شعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم رآه فقال له جبرئيل
 افلا اعلمك كلمات تقوطن اذا انت قلتم من لطفت شعلته وحر بقة فقال رسول الله صلى الله عليه و
 وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
 شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يرفع فيها وشر ما اذا في الارض وشر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
 ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق فيخبر يا حنن برده شد آنحضرت راضى الله عليه وسلم در شب معراج پس دید
 دیوبی را از بنیان میخاست که ضرر رساند آنحضرت صلى الله عليه وسلم شعله از آتش برگاه التفات میفرمود و آنحضرت
 میدید اندیور را پس گفت آنحضرت راضى الله عليه وسلم جبرئیل علیه السلام آیا میسوزم ترا کلماتی که بخوانی
 آن کلمات را وقتی که بخوانی انکلمات را فرو میبرد و شعله آتش او فروود آنحضرت صلى الله عليه وسلم گری پس فرمود
 جبرئیل قل اعوذ بوجه الكريم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدا کرم کننده و بکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگذرد
 از آنها هیچ نیک و هیچ بد از شر آنچه فرو می آید از آسمان و از شر آنچه بالا میبرد و دران و از شر آنچه پیدا کرده است
 زمین و از شر آنچه بر می آید از زمین و از فتنهای شب و روز و پیش آینده های شب مگر پیش آینده که پیش آید نیکی
 ای بسیار بخوانش مهربان **باب** الاغسل العائن وصبت عسالت علی المعین و رباب امر کردن غسل آنحضرت
 چشم زخم از روی رسیده باشد و بخن آب غسل که بیکه چشم زخم واقم شود بروى **مالك** عن محمد بن
 اسامة بن سهل بن حذيف انه سمع اباہ بقول اغتسل ابی سهل بن حذيف بالخرار فخرج بجثته كانت عليه و
 عاقر بن ربيعة بنظر وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عاقر بن ربيعة ما ديت كالיום ولا
 جلد عند راء فوجئت سهلا مكانه واستند وعكاه فأتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا عك
 وانه خير رايح مفت يا رسول الله وانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذي كان من شأنه

الختمه كى بما عن العذله اى ضرع وسقط الى الارض الحمد الثالث

عَاصِرٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى قَتْلِ أَخِي كَيْفَ أَهْلًا لَكُمْ أَخَاهُ الْأَبَوْتُكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَيْنُ خَوَّلُوا لَهُ قَتْلَهُ
لَهُ عَاصِرٌ فَرَأَى سَهْلٌ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غُلَّ كَرْدُ بَنِي حَنِيفٍ بَخْرَارُ وَخَرَارُ نَفِخَ خَامِجُهُ وَتَشَدِيدُ رَأْسِهِ
مَهْلًا أَوَّلِي مَوْضِعِي هُتَّ قَرِيبُ حَجَفَةِ بَنِي زُبَيْرٍ خُذْ جَبَهُ رَأْسِهِ بَرْدِي بُوْدُ وَعَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ نَظَرَ مِكَرٌ وَبُؤَى أَوْ بُوْدُ
مَهْلًا مَرْدُ سَفِيدِ زَنْجٍ نِيكَ نَزَمَ بُوْدُ بُوْتِ أَوْ بَسِ كَفَتْ أَوْ رَاعَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ نَدِيدُمْ بِيْجَ حَيْرًا مَانْدَ أَنْجِ وَدِيمُ
أَمْرُ زَوْنِ بِيْجَ جِلْدُ وَخَيْرُ كَرَامَانْدَانِ دِيدُمْ بِيْ تَبِ كَرَفْتَهُ شَدَّ سَهْلًا بِرَجَائِي خُودُ يَعْنِي هَامَانْجَا وَخُتْ شَدَّ كَرَمِي تَبِ أَوْ
بِيْشِ خُفْصِي كَرَمِي شِ أَنْخَضَرْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِيْشِ خَبَرُ أَدَاكَ سَهْلًا رَاتِبِ كَرَفْتِ هُتَّ وَ أَوْ وَقْتُ شَامِ كُوجِ كَنْشَدُ
نِيْشِ هَمْرَاهُ تَوَارِسُولُ اللَّهِ وَ أَدَا أَنْخَضَرْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَزْدِيكَ سَهْلًا بِيْشِ خَبَرُ أَدَا أَوْ رَا سَهْلًا بِيْشِ مَاجِرَا كَهْ بُوْدُ
أَزْطَلَّ عَامِرُ بِيْشِ فَرَمُودُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَامِرًا بِرَجْهٍ كَنَاهُ مِيْكَشِ يَكِي أَرْشَمَارَادُ خُودُ رَا جَرَا بَارَكُ اللَّهُ كَفْتِي
بَرُودِي هَامَانِ جَنَمِ نَزَمَ وَاقْعِي هُتَّ وَضُوكُنْ بَرَايِ أَوْ بَسِ وَضُوكُ وَبَرَايِ أَوْ عَامِرُ بِيْشِ كُوجِ كَرَفْتِ شَامِ سَهْلًا
بِأَنْخَضَرْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **مَالِكٌ** عَنْ ابْنِ شَهَابٍ عَنْ أَبِي إِمَامَةَ بْنِ سَهْلٍ بْنِ حَنِيفٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَى عَامِرَ
بَنَ رَبِيعَةَ سَهْلًا بَنَ حَنِيفٍ يَقْتُلُ فَقَالَ إِمَادَيْتُ كَالْيَوْمِ وَلَا جِلْدَ حُجَاةٍ فَلَبِطَ بِسَهْلٍ فَأَتَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ لَكَ فِي شَأْنِ سَهْلٍ بْنِ حَنِيفٍ وَاللَّهِ مَا يَرُفَعُ رَأْسَهُ فَقَالَ هَلْ تَرَوْنَ
بِهِ أَحَدًا قَالُوا سَهْلٌ عَاصِرُ بْنُ رَبِيعَةَ قَالَ فَمَا عَادَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَامِرًا فَمَغِيطَ عَلَيْهِ وَقَالَ عَلَى
يَقْتُلُ أَحَدًا لَكُمْ أَخَاهُ الْأَبَوْتُكَ ائْتَسِلْ لَهُ فَعَسَلَ عَاصِرٌ وَجْهَهُ وَيَدَيْهِ وَمَرْفِقَيْهِ وَكُتْبَيْهِ وَأَطْرَافَ رِجْلَيْهِ
وَدَاخِلَةَ آذَانِهِ فِي قَدْجٍ ثُمَّ صَبَّ عَلَيْهِ فَرَاخَ سَهْلٍ مَعَ النَّاسِ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَدِيدُمْ عَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ سَهْلًا بَنَ حَنِيفٍ
وَرَأَى هَالِكَةً غَسَلَ مِكَرٌ وَبَسِ كَفْتَهُ نَدِيدُمْ خَيْرِي مَانْدَ أَنْجِ وَدِيدُمْ أَمْرُ زَوْنِ بُوْتِ بِيْجَ وَخَيْرُ وَبَرْدَةُ نَشَانِدَةُ
مَانْدَ أَنْ دِيدُمْ بِيْشِ كَنْشَدَ سَهْلًا بِيْشِ كَمِ كَسِي حُجَابَ أَنْخَضَرْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِيْشِ كَفَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَرَامَا
تَرَافَكْرِي هُتَّ دَرَشَانِ سَهْلًا بَنَ حَنِيفٍ وَاللَّهِ بَرْنِيدَارُ دَسَرُ خُودُ رَا زَالِ بِيْشِ فَرَمُودُ أَنْخَضَرْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَسَلَّمَ أَيَاتِهِمْ مِيْكَشِدُ كَسِي رَا بَسِيبُ أَوْ كَفْتَهُ تَهْتِ مِيْكَشِدُ عَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ رَا بِيْشِ خُودَا أَنْخَضَرْتُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَامِرًا بِيْشِ شَمِ كَرَفْتِ بَرُودِي وَفَرَمُودُ بِرَجْهٍ كَنَاهُ مِيْكَشِ يَكِي أَرْشَمَارَادُ خُودُ رَا جَرَا بَارَكُ اللَّهُ كَفْتِي غَسَلَ كُنْ بَرَا
أَوْ بَسِ شَمِ عَامِرُ رُودِي خُودُ رَا وَدُوسْتُ خُودُ رَا وَدَاخِلُ خُودُ رَا وَدُوزَانُ رُودِي خُودُ رَا وَأَطْرَافَ بَاهَا
خُودُ رَا وَدَرُونِ أَرْزَا خُودُ رَا بِرِيَالِهِ بَعْدَ زَانِ رِيْخْتِ أَنْ عَمَالَهُ رَا بِرَسَهْلًا بِيْشِ وَقْتُ شَامِ رَوَانِ شَدَّ سَهْلًا
بِأَمْرُ دَمَانِ وَنَبُودَا بِيْجَ مَرَضِ **بَابُ الْوَقْتِ مِنَ الْعَقْرِ** وَرَا بِيْشِ أَنْوَنُ خُودَا زَانِشِ كَرَفْتِ **مَالِكٌ**

[illegible]

كثير والمال واقر فقال العبد ذو ذهاب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها فاني قد
زني ميش انحضرت صلى الله عليه وسلم يسر كفت يا رسول الله خانه هست كه ساكن خديم در خانه حال اگر شمار
فيله بسيار بود و مال وافر و ديس كم شد شمار و رفت مال يس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه اريد ان
خانه را بد خانه ايت او متبرجم گويد نزد فقير حاصل معني ان حديث ما انت كه اين خبر را از اسباب تحقيه اند يا نك
ترك كنند و قتي كه به بنده علامت آنرا تجربه و امتثال آن و پرهيز نمايد از آن و الله اعلم **باب** لقاب باب
ور بيان نال **صالح** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال **للقحة** تحلب
من تحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل حرة فقام
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من تحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من تحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال لعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود براي ماده شتر شير دار كه ميباكرده بودند براي دوشيدن
كه ميدونند اين را پس بخواست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس
انفر و كفت نام من مره هست پس كفت رسول الله صلى الله عليه وسلم كه نشين بعد از آن فرمود كه ميدونند اين را
پس بخواست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو كفت حرة
يعنى نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه نشين بعد از آن باز فرمود كه ميدونند اين را پس
بخواست مردى و بگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس كفت انفر و عيش هست
نام من پس فرمود او را رسول الله عليه وسلم كه بدو شد **باب** الرويا الصالحة جزء من سنة النبي
جزء من السنة خواب نيك پاره است از چهل و شش پاره از پيامبرى **صالح** عن اسحق بن عبيد الله
بن ابي طلحة الاضادى عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرويا المحسنة من اجل
الصالح جزء من سنة واذيعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نيك از مرد صالح پاره
است از چهل و شش پاره از نبوة **صالح** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروايت ابو هريرة امه است از انحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **صالح** عن
اسحق بن عبيد الله بن ابي طلحة عن زفر بن معصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

والمال واقر فقال العبد ذو ذهاب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها فاني قد زني ميش انحضرت صلى الله عليه وسلم يسر كفت يا رسول الله خانه هست كه ساكن خديم در خانه حال اگر شمار فيله بسيار بود و مال وافر و ديس كم شد شمار و رفت مال يس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه اريد ان خانه را بد خانه ايت او متبرجم گويد نزد فقير حاصل معني ان حديث ما انت كه اين خبر را از اسباب تحقيه اند يا نك ترك كنند و قتي كه به بنده علامت آنرا تجربه و امتثال آن و پرهيز نمايد از آن و الله اعلم باب لقاب باب ور بيان نال صالح عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب من تحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل حرة فقام له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من تحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال حرة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من تحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال لعيش فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود براي ماده شتر شير دار كه ميباكرده بودند براي دوشيدن كه ميدونند اين را پس بخواست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس انفر و كفت نام من مره هست پس كفت رسول الله صلى الله عليه وسلم كه نشين بعد از آن فرمود كه ميدونند اين را پس بخواست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو كفت حرة يعنى نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه نشين بعد از آن باز فرمود كه ميدونند اين را پس بخواست مردى و بگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس كفت انفر و عيش هست نام من پس فرمود او را رسول الله عليه وسلم كه بدو شد باب الرويا الصالحة جزء من سنة النبي جزء من السنة خواب نيك پاره است از چهل و شش پاره از پيامبرى صالح عن اسحق بن عبيد الله بن ابي طلحة الاضادى عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرويا المحسنة من اجل الصالح جزء من سنة واذيعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نيك از مرد صالح پاره است از چهل و شش پاره از نبوة صالح عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك بروايت ابو هريرة امه است از انحضرت صلعم مانند آنچه گذشت صالح عن اسحق بن عبيد الله بن ابي طلحة عن زفر بن معصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

قلت

تستأذنوا انی استاذنا

وقال ابن عباس قوله

سنذین

وتسلموا النفس بالان

وبیان ان صفة

الاستذین صا

الاستاذ

ان یذین قبول السلام

علیه

علیه

وسلم

قلت

علیه

اهل العلم

قلت

قلت

فوقه انكم دستوری طلب کنید و سلام گوید بر اهل آن خانه این بهتر است برای شما تا باشد که شما بپذیرید فان لم تجدوا فيها احدًا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم وان قيل لكم ادعوا فادعوا هو اذكي لكم والله بما تعملون عالم ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتنا غير مستكبرين فيها متاع لكم والله يعلم ما تبدون وما تكتمون پس اگر نیابید و رانجا میگیرید و میآید آنجا آنکه دستوری داده شود شمارا و اگر گفته شود شما که باز گردید باید که باز گردید آن پاک تر است شمارا و خدا با آنچه میکند و انست نیست بر شما گناهی و آنکه در آید رانجاهاست که مسکن نیست و رانجا منفعتی باشد شمارا یعنی رباط و وقت و خدا میداند آنچه آشکار میکند و آنچه پوشیده است و آید قال واذ بلغ الاطفال منكم للحكم فليستأذنونوا كما استأذن الذين من قبلهم و چون رسید که و کانه از شما بحد احتمال باید که دستوری طلب کنید چنانکه دستوری میطلبدند آنکه پیش از ایشان بودند **باب** انه بلغه انه يستحب اذا دخل البيت غير المسكون يقال السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين **باب** انه يستحب ان يذيل علمه که مستحب است و قیقه داخل شود در خانه غیر مسکون که رانجا ساکن نباشد گفته شود و السلام علينا و على عباد الله الصالحين **باب** الاستئذان ان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محاربه مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود خانه خود را یا خانه یکی از محارمان خود **باب** انه عن صفوان بن سليم عن عطاء بن يساد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سأل رجلا فقال يا رسول الله استأذن علي ابي فقال نعم فقال الرجل اني معها في البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استأذن عليا فقال الرجل اني خادمها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استأذن عليها **باب** انه استأذن عليا فقال لا قال فاستأذن عليها سوال کرد مردی آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله آيا دستوری طلب کنم بر او و خود پس فرمود آری پس گفت آن مرد و برائت من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم دستوری طلب کن بروی پس گفت آن مرد و برائت من خدمت کننده او و هم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم دستوری طلب کن بروی آيا دوست میداری که بر منی او را بر من گفت نه خواهم پس دستوری طلب کن بروی **باب** الاستئذان ثلث فان اذن دخل والا دجج دستوری خود تر است تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود و رانجا و الا باز گرد **باب** انه عن النخعي عنه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن يسير بن بهد عن ابي يعين الخدي عن ابي موسى الاشعري انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم استأذن ان ثلث فان اذن لك فادخل والا فادجج فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

الجلد ۱۱

کلمه را بر آئینه خدا تعالی است بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم و جب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام
علیکم و رحمة الله تعالی بر هر است یا گوید و علیکم السلام و این جائز است تخریج گوید ابتدا سلام سنت است و جواب
سلام واجب و وقتی که السلام علیکم جواب دهنده را می باید که و علیکم السلام بگوید و اگر السلام علیکم هم در جواب
بگوید جائز است بنا بر قول صحیح و اگر تنها و علیکم بگوید نیز او افیشو و مستحب است بحیب را که بگوید و علیکم السلام
و رحمة الله و برکاته **باب** اهل نزیله السلام علی قوله السلام علیکم یا زیاده کند سلام دهنده بر سلام علیکم
عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال كنت جالسا عند عبد الله بن عباس قد دخل عليه رجل
من اهل اليمن فقال السلام علیکم ورحمة الله و برکاته ثم زاد شيئا مع ذلك ايضا قال ابن عباس وهو يروي
قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا لما في النبي يغشاك فعرّفوه اياه قال فقال ابن عباس ان السلام
الى البركة محمد بن عمر و كفت لثسته بويوم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس و وی آن روز فتنه
بود بصارت او گیت آن سلام کننده را آن گفتند آن نمی هستند که حاضر میشود و نزدیک تو پس تعریف کردند او را
با شخص تا شناخت پس گفت ابن عباس بر آئینه سلام تمام میشود نزدیک لفظ برکت **صالح** عن يحيى بن سعيد
ان رجلا سلم على عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله و برکاته و الفاديات و الرناحات فقال له عبد
الله بن عمر و عليك الفاكهات كره ذلك مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه سلام علیکم و
رحمة الله و برکاته و الفاديات و الرناحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو با این هزار بار گو یا که عبد الله بن عمر
مکره داشت این صیغه را و ناپسند داشت آنرا **باب** یسلم الراكب على الماشي و اذا اجاب واحد من الجن
اجزا عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **صالح** عن
بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال یسلم الراكب على الماشي اذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند
از همه **باب** اذا سلم اليه و كيف يجيبه و قتيك سلام و یدرودی چگونه جواب دهد او را **صالح** عن
عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اليه يهودا سلم عليكم
اسلمتم فاما يقول السلام عليكم فقال عليكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر آئینه یهود و وقتی که سلام
دهد بر شما کسی از شما این سخن را نگوید که یگوید اسلم عليكم فني مركب باد بر شما پس تو در جواب او بگوید تو با او

قلت
تغلب على الدنيا
والنبي صلى الله عليه وسلم
قال السلام عليكم فقال
النبي صلى الله عليه وسلم
عشر وراداً نحو قوله
قال عشرة و زاد
قال يكافؤ فقال
وفي رواية وزاد
مغفرة فقال ارجعون
وقال هكذا تكون
عليه هذا اهل العلم
مفارقة من نظارها
على التقاطع والجماع
على التباين ان يسلم
العلماء في العلم
الواو حتى يصيروا
بعبارة واحدة
والاشارة الى
يقول المور
بيننا وبينكم
والسنة

قلت حميد بن عمار متوجه بنده لبوی تو خدا را پس فرمود حضرت عمر بن الخطاب انما اراده ميكردم از تو باب الامر
بشميت العاطس الحامد غير المزموم باب و حكم چراك اند گفتن بعباسه زنده كه چه گفته باشد و صاحب خبر
زكام بنات صالح عن عبد الله بن ابی بكر عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان
عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضوك قال عبد الله
بن ابی بكر لا ادرى ابعد الثلثة او الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر عطسه زنده عطسه زنده بر
چرك اند بگو او را بعد از ان اگر از عطسه زنده بر چرك اند بگو او را بعد از ان اگر از عطسه زنده بر چرك اند
بگو او را بعد از ان اگر از عطسه زنده بر چرك اند بگو او را بعد از ان اگر از عطسه زنده بر چرك اند
چهار مرتبه ترجمه كويد مستحب است عاطس را كه بعد عطسه الحمد لله بگويد و اگر الحمد لله رب العالمين بگويد بهتر است
و شست دست چرك اند گفتن بر كسي كه حمد عاطس را نشنود و مستحب است نزد شافعي و اصحاب مالك مختلف اند
در وجوب شست عاطس را **باب يستحب ان يحیی المسنن مستحب است** كه عاطس جواب دهد چرك اند
گويند **صالح** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا عطس فقبل له يرحمك الله قال يحيى بن الله و
اياكم ويعفر لنا ولكم عبد الله بن عمر وقتي كه عطسه ميزد پس گفته ميشد او را چرك اند ميگفت يرحمنا الله و اياكم
و يعفر لنا ولكم **باب التاكيد في حفظ النطق** در بيان تاكيد در نگاهباني از سخن كرويات **صالح**
عن سعيد بن ابی سعيد المقبري عن ابی نعيم الكوفي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان
يوماً بالله واليوم الآخر فليقل خيراً او ليصمت فمختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بركه اياكم
آورد خداي تعالی و روز آخرين بايد كه بگويد سخن بيك يا سكوت كند **صالح** عن محمد بن عمرو بن علقمة
عن ابيه عن بلال بن الحارث المزني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة
من رضوان الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها رضوانه الى يوم يلقاه فان الرجل
يتكلم بالكلمة من سخط الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها سخطه الى يوم يلقاه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه آدمي ميگويد كلمه از باب رضا مندي خداي تعالی گمان نميكند كه برسد
با آنجا كه رسيد ميثويه خداي تعالی براي او بسبب آن كلمه رضا مندي خود را روزيكه ملاقات كند خدا و هر آينه مرد
ميگويد سخني از باب غضب خداي تعالی گمان نمي برد كه برسد با آنجا كه رسيد ميثويه خداي تعالی براي او بسبب آن
كلمه ناخوشنودي خود را روزيكه ملاقات كند خداي تعالی **صالح** عن عبد الله بن دينار عن

قلست
عليه اهل العلم
انهم اتفقوا على انه
يستحب للعاطس ان يقول
عقبي عفا الله عني
فان قال الحمد لله رب
العالمين كان احسن
وليس بكل من سمع
ان يقول ورحمك الله
قال النووي استجاب
للتشميت هو من جنسها
واختلف اصحاب
مالك في وجوبه
قلت
عليه اهل العلم
العلم و هذا
ادب

صلح السمان انه اخبره ان اباه ربه قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالاً يهوى بها في نجس
وان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالاً يرفعه الله بها في الجنة كفت ابو هريرة عن ربه ان
ستون فيكون بجانب اول راي غيظ او بخاطرني اردى فيقتل بسبب او در آتش و فرخ و بر آئنه مرد در زبان
آرد كماله كه متوجه كرده است بسوى اول را بر بيدار و خدايتغا آن مرد را بسبب آن كلمه در پشت مالك
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين
الحجة فقال رجل يا رسول الله ألا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال تلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل ألا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
ألا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاستكر رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين
الجنة ما بين الجنة وما بين رجله ما بين حبيبه وما بين رجله ما بين حبيبه وما بين رجله ما بين حبيبه
صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه او را نكاهد شرت خداي تعالي از شر و و چيز در آيد به پشت پس كفت مردى يا رسول
الله يا خبر ندي ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مانند آن سخن نخستين پس كفت او را آن خبر ندي ما را يا رسول الله پس خاموش شد بعد از آن فرمود آن
حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس كفت آن خبر ندي ما را يا رسول الله بعد از آن فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس شروع كرد آن مرد كه بگويد سخن نخستين خود پس خاموش گردانيد او را مردى
كه بر پهلوى او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر كه نگاهدارد او را خداي تعالي از شر و
چيز در آيد به پشت باين دو كله خود و باين دو پاى خود و باين دو كله خود و باين دو پاى خود و باين دو
كلمه خود و باين دو پاى خود يعنى از شر زبان و از شر ماتحت ازار مالك
عيسى بن مريم عليه السلام لقى خنزيرا فقال له انقد بسلام فقبل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى
بن مريم عليه السلام اتى اخاف ان أعوقد لسانى المنطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام رجوع و نحو كى پر
كفت او را بر و بلاستى پس كفتند او را ايا ميگوئى اين كلمه مرخوك پس كفت عيسى عليه السلام مراستين من سترسم كه عا
كنم زبان خود را بجن مالك انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكا

و اگر چه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقتی که گوی دروغ پس آن بهتان است **باب**
 عن انهم اذ الفقراء واليتيمه ورمع ابك زون برفقير ان ویتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما
 السائل فلا تنهر اما بر شیم پس شتم کن اما سائل را پس با ننگ مزن و درشت گو **باب** یحرم ذکر هجاسن النساء
 عند الرجال و یخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و بر آوردن
 شو و از خانه کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن امیدان مخشاکان عند ام سلمة
 زوج النبی صلی الله علیه و سلم فقال لعبد الله بن ابی امیة و رسول الله صلی الله علیه و سلم لیسمع
 یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا اذ لك علی بنت غیلان فانها تقبل بادیع و تدبر بثمان
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخلن هو لاء علیکم بود مخشی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
 و سلم پس گفت عبد الله بن امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا
 تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم تر از دختر غیلان پس هر آنکه وی پیش می آید بجا نگوشت
 سید بهشت نگویند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لیحل
 المسلم ان یمجر اخاه فوق ثلث لیل الالغرض شرعی من نهی منکر و نحوه طلال نیست هیچ مسلمانی را که بگوید
 ساز و زوادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال لا یحل للمسلم ان یمجر اخاه فوق ثلث لیل یتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا و خیر
 الذی یمید بالسلام رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود طلال نیست هر مسلمانی را که ترک ملاقات کند یا برادر
 خود زیاده از سه شب ملاقات نکند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس
 است که ابتدا کند سلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال لا تباعضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا و اكونوا عباد الله اخوانا و لا یحل للمسلم ان یمجر اخاه
 ثلث لیل رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر ریشیت ندیدید
 باشد ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و طلال نیست هیچ مسلمانی را که ترک ملاقات کند یا برادر خود زیاده
 از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الانعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال ایاکم والنظن فان الظن کذب الحدیث و لا تحسسوا و لا تجسسوا و لا تفسسوا و لا تحاسدوا

این قلنت
 علی هذا اهل العلم

این قلنت
 علی هذا اهل
 العلم و فی حکمه
 من تنبیها العبد
 علی سبیه و تنبیها

۱۹۱
 المرأة علی زوجها
 می باید که در بیعت
 الی فساد و فساد
 و رذله فی ذلک
 احادیث ۱۲

عندئذ قاله قهقريه في الدنيا والآخره قسرتك وبغير هذا "العظيم" ملووه لاجل المسايهه مشتركه في المعنى من القتي بطول بعد الانا ولا ١٣

ایک طرف

والله تعالى
واحد لا شريك له
ويعلم ما لا تعلمون

رجوع

بين هذا المبحث
وقال

مجلس

پایان

200

از حسن الحکام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

منه

مجلس

رضوان

صوبہ جالندھر

حلف
حلف

که یقین میداند که وی نجس است که قسم خورده است بعد از آن یافته شود برخلاف آن حالت پس نه بان است و قصد
نہین است که قسم خورده و مزوی که نفر و شد جامع خود را بده و نیار بعد از آن بفروشد آن را بده و نیار یا قسم خورده
که بزند غلام خود را بعد از آن نزد او را و مانند این پس تقسیم است آنکه کفارت و هدایت او از قسم نیست و لغو
کفارت گفت اما کسی که سوگند بخورد و بر چیزی و او میداند که او گناه کار است سوگند بخورد و بر دروغ و
او میداند تارضی کند یا کسی را یا عذر نماید بان بسوی کسی که عذر باید گفت با او یا تا ببرد و بسبب آن مالی را پس
این سنت تر است از آنکه باشد و روی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و
حق را امام اعظم و لغو مانند استخوان امام مالک است و در بسبب شافعی و عمو و وجوب کفارت است و قول
حنفی و شافعی مانند قول مالک است باب من حلف علی عین غیرها حنیفاً متحلاً و غیره که
سوگند خورد بر چیزی که بر آن سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که مکنه انجیز بهتر را و

کفارت و بهذا السب عن سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من عرف بين قواي خيرا منها فليذكر عن عينته وليفعل الذي هو خير رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمى و برکه قسم بخور و برجزی که بران سوگند خورده میشود پس و دیگر بهتر از ان پس باید که کفارت و بگویند خود باید که بکنند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلف فلا حنث علیه من ان نثار السکون و در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بر وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من قال

والله ثم قال ان شاء الله ثم لم يفعل الذي حلف عليه لم يجزئ عبد الدين عمر گفت نه که گفت و بعد از آن گفت ان شاء الله بعد از آن نکرد چه چیز که قسم خورده است بر آن حاشا نشود قال مالك حسن

ما سمعت في الدنيا انها الصاحبه ما لم يقطع كلامه وما كان من ذلك نسفا يتبع بعضه بعضا قيل
ان يسكت فاذا سكت وقطع كلامه فلا تنبأ اليه كفت مالك بن نيرين اقول ان كنت تسمع من رجل شيئا انك حاسب
خود رافع میده و اوقیت که قطع کلام خود کرد و آنچه باشد از ان کلام به نفعی که در پی میرود و بعضی آن بعضی را
یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کنی و وقتی سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنائیت او را یعنی اگر بعد
انقطاع کلام ان شاعر را سگفت ما نشت نشو و یا **باب** الرجل يحلف بالکفر و لم يکفر شخصی که قسم بخورد و کفر
قال مالك في الرجل يقول كفر بالله او شره بالله ثم يحث انه ليس عليه كفارة وليس بكافر ولا مشرك

حتى يكون قلب مضمرا على الشرك والكفر وليست تغفر الله ولا يبعد الى شئ من ذلك وبئس ما صنع كفت

ان حضرت ۱۲
حکماء یسین
لینس کافور علیہ
علیہ السلام
تجارت کافور
نظم لیس
الشافعی فی زیار
قال و خلف
الاسلام و
خلف علی
النفس
علیہ السلام
فلسف

[illegible]

گفت مالک تو گنبد زشت که سوگند خور دادمی و ریب چیز مکرر کند و را پنجه قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او و الله کم
 گفتم ازین قیمت مثلا و همچنین هم خور و بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاد از آن پس کفارت آن یک کفارة است مانند
 کفارة همین بغیر فرق **باب** قد اطعمم و الکسوة در بیان اندازه خوراندن و پوشانیدن **مالك**
 عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يكفر عن عيشتي باطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد من خنطة
 مختصر عبد الله بن عمر كفارة ميسرة او سوگند خود و بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالك**
 عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار انه قال ادرکت الناس و هم اذا اعطوا في كفاة اليمين اعطوا
 مدًا من خنطة بالمد الأصغر و اذا ذلك حُجِرَ باعنههم سليمان بن يسار كفت یا نتم مردمان را و ایشان و
 که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمدکم وزن و دیدند این را کفایت کند از خود و قال مالك
 احسن ما سمعت في الذي يكفر عن عيشتي بالكسوة انه ان کسی الرجل کسایم ثوبا ثوبا و ان کسی النساء
 کسایم ثوبین ثوبین در عا و خداد و ذلك ادنی ما یجزي و کلا فی صلوة گفت مالک بهترین اقوالی که
 شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود پوشانیدن هر آنکه او اگر پوشاند مردان را باید که پوشاند ایشان را یک
 یک و اگر پوشاند زنان را پوشاند ایشان را دو و جامه خار و کت و این ادنی چیز است که کفایت میکند هر کدام را
 و نماز او **باب** يجب الوفاء بالنذر و حجب است و فاکردن نذر قال الله تعالى یا ایها الذین امنوا
 و فوا بالعقود ای بومنان وفا کنید بعد یا یعنی عهد که با خدا بستید و التزام احکام او تعالی و قال تعالی و فوا
 بالنذر و وفا میکنند بذر و رفع جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علماء بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
 لازم میشود و وفاء آن اگر چه معلق بخیری نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بخیری **باب**
 اذا قال بالله علی ان افعل کذا فذلک النذر ادخل لفظ النذر و اولم یدخل و تشکیه گوید بعد علی یعنی حجب
 است بر من که کنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا کند **مالك** عن عبد الله بن
 ابی جیبته قال قال الرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله و لم یقل
 علی نذر مشی فقال لی رجل هل لك ان اعطیک هذا المهر و فناء فی یده و تقول علی مشی الی بیت
 الله قال فقلت نعم فقلت وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک
 مشیا فحمت سعید المسیب فسالت عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک و هذا الاثر
 عندنا عند عبد الله بن ابی حبیبة گفت که گفتم شخصی را و من از روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد و ران که

علی بن ابی حبیبة قال قال الرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله و لم یقل
 علی نذر مشی فقال لی رجل هل لك ان اعطیک هذا المهر و فناء فی یده و تقول علی مشی الی بیت
 الله قال فقلت نعم فقلت وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک
 مشیا فحمت سعید المسیب فسالت عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک و هذا الاثر
 عندنا عند عبد الله بن ابی حبیبة گفت که گفتم شخصی را و من از روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد و ران که

به منته نفساً
 كالجال الذي يقيد بهيمة
 منته نفسه عن الفعل
 فاحكم قولي الشافعي انه
 بمنزلة الراجين طلبة
 ان خشت والمستهوسا
 من مذهب ابو حنيفة
 ان حايه الوفاء بها
 سيما الياحز الباب
 وحسن الخ في نتائج
 الكعبة عناه جملة
 لها على عناء الباب
 ١٩٩
 له قوله في التمامه
 ذهب الوحيه
 والشافعي في حويله
 وان عليه دم شاه
 وذبح بضم شاه
 انه لا يجب الاكل
 الاحتياط لحديث
 ان في مثل هذه القرة
 قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ان الله
 عز وجل اخفى عن
 نبيه هذا
 فكم من مؤمن

يا كنت مخرج قلاوه كبريه شود گفت مالک می بینم آن قلاوه را بسبب چشم زخم **باب** الاحمر بالوق
بالابل والترغيب في السير بالليل والنهي عن التعريس على الطريق **باب** در امر بزق و نرمی با شتران
و رغبت دادن در سير و رشب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالك** عن ابی عبیدة بن ربيعة
عن خالد بن معدان يرفعه قال ان الله تبارك وتعالى ذيق يحب الوق ويوصي به ويعين عليه
ما لا يعين على العصف اذ اذ كنتم هذه الدواب الغنم فانزلوها ما زلما فان كانت الارض حلبة
فانجو عليها بنقيها وعليكم بسير الليل فان الارض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار واماكم والتعريس
على الطريق فانها طرق الدواب وماوى الحيات خالد بن معدان بحديث مرفوع روايت كروكته انهم
وتعالى نرم خوست دوست بيدار و نرم خوي را و بد و ميکند بر نرم خوي مد و که نميکند از اباد رشت خوي و
که سوار شود برين جانوران بي زبان بايد که فرود آيد آنها را بر جامي آنها يعني جا نيکه فايده چردين دواب
پس اگر باشد زمين بي گياه پس خلاص شود از آن و ادي بران جانوران پانفر استخوان آن جانوران يعني پس
از آنکه لاغر شوند و لازم گيرد رفتن شب را پس هر آينه زمين در نور و يده ميشود و رشب آنقدر که در نور و يده
نميشود و در روز و خود را دور و آيد از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رگدز جانوران است و
جاي ماران **باب** الدعاء اذا داحض وجه الى السفر در بيان دعا نيکه وقت بر آمدن براي سفر را
خواند **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وضع رجليه في السفر يقول
يريد السفر يقول بسم الله اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل اللهم اذل لنا الارض
وهون علينا السفر اللهم اني اعوذ بك من وختاء السفر وكابة القلب ومن سوء المنظر في الاهل
والمال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده مي فرمود سفر را بخواند
بسم الله الح يعني بنام خدا شروع ميکنم در سفر يا خدا يا... اوشي همراه من در سفر و تو ني جاي نشين من در
اهل خانه يا در نور و براي ما زمين را و اسان کن بر ما سفر يا خدا يا هر آينه من مي بنامم تو از مشقت
سفر و بدی بازگشتن و بدی نمائش در حال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا **باب** در بيان دعا
و قتيکه فرود آيد در منزلي **مالك** عن النقة عنده عن يعقوب بن عبد الله بن الانجم عن
سبر بن سعيد عن سعد بن ابي وقاص عن خولة بنت حكيم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من نزل منزلا فليقل عود بكمات الله التامات من شها خلق فانه نصرة مني حتى يحل

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده که هر که فروید بنمیزی پس گوید این کلمات را اغوذ بکلمات الله التات
 الخ یعنی می تپایم سخن خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس برکنه حال نیست که ضرر نرساند و را میزد
 با آنکه بگوید **باب** اذ اقضی حاجته فلیجعل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را بر این باشد
 که کتاب کند رجوع بجانب الی خانه خود **صالح** عن یحیی مولى ابی بکر عن ابی صالم السمان عن یحیی بن
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال السقم قطع من العذاب يمنع احدکم نوماً وطعاماً و
 شرباًه فاذا قضا احدکم نعمته من وجهه فلیجعل الی اهله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده
 یاره از عذاب است یا رسید از دیکر از شما از خواب خود شو از طعام خود شو از آشامیدن خود شو و فیکه تمام
 کند یکی از شما مقصود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب الی خانه خود **کتاب البرقا**
 ر قالی در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق و لهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
 و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضاکی اعمال بر عقوبت اعمال انهم و بیان عذاب قبر و مهول خسرو
 جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و تحت بر حسن خلق و کموش خلق بد و مانند آن **باب کل**
 شیء بقدره چیز بقدر الهی است **صالح** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاووس الیهما
 انه قال اذ دکت نائماً من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يقولون کل شیء بقدره قال طاووس
 و منعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم کل شیء بقدره حتی العجم و الکبیر
 طاووس گفت یا فتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلى الله عليه وسلم که میگفتند هر چیز بقدر الهی واقع میشود و
 بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاووس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلى الله
 علیه وسلم هر چیزی بقدر الهی است حتی احمق و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بقدر فرض لازم است و
 آن نیست که اعتقاد کند که حق تعالی بیدار کننده اعمال نندگان خود است نیک باشد آن افعال باید نوشته است
 آن افعال را بر ایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه بیدار کنند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است کسب
 و اختیار بنده نیز مخلوق است تا بیدار میکند آن را خدا تعالی و فیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
 احتیاج آدم و موسی فی القدر در بیان ختم تمام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
صالح عن ابی الزناد عن الامحرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال احتیاج
 آدم و موسی فجاء آدم و موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغوی الناس و اخرجتهم من الجنة

قلت

الایمان بالقدر و فی

و فی دهران یعقود

۲۰

ان الله تعالی خلق افعال

العباد خیرها و شرها لیکون

علیهم فی الامور المحفوظة

فلیان یخلفهم و العباد

کسب و اختیار و کسب و اختیار

خلاف و بخلافه الله تعالی

حاله تا یکسب و اختیار

الحمد لله الذي جعل في قلبي نوراً
والحمد لله الذي جعل في قلبي نوراً
والحمد لله الذي جعل في قلبي نوراً
والحمد لله الذي جعل في قلبي نوراً

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شئ واصطفاه على الناس ربنا انك قال نعم قال افنزلوه
على ائر قد علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند بايكديگر آدم موسى پس غلبه آمد
آدم بر موسى پس گفت اورا تو آن آدمی که مرا راه کردی مردمان را و بر آوردی ایشان را از ابرهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائی که داد اورا خدا شهادت بر خیز و برگرد اورا بر مردمان به پیغامبری خود گفت آری گفت
آدم راست میکنی مرا بکاریکه مقدّر شد بر من پیش از آن که آفریده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية
آدم عليه السلام و بيان گرفتن عهد ايتي قالی از اولاد آدم عليه السلام **صالح** عن زيد بن ابي اسير
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجعفي ان عمر بن الخطاب قال
عن هذه الآية واخذ ربك من بني آدم ظهروهم ذريةهم واسمهم على انفسهم السبت ربكم فما
بلى نهتم فان تقولوا يوم القيمة اننا كنا عن هذا غفلين قال عن الخطا سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بميمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة ويعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ويعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله فقيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله
بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخل به النار وعمر بن خطاب را رسیده شد از معنی این آیه
واذا اخذ ربك الآية پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سوال کرده بشد آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم از تفسیر این آیه فرمود هر آینه خدا تعالی آفرید آدم را بعد از آن را بنید برشت او دست
خود را پس بر آورد از وی اولاد اورا پس فرمود آفریدم ایشان را برای بهشت و کردار اهل بهشت کار
نند بعد از آن دست دیگر را بنید برشت او پس بر آورد از وی اولاد اورا پس فرمود آفریدم ایشان را
برای دوزخ و کردار اهل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول الله پس در چه حساب است عمل پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آینه خدا تعالی وقتی که آفریند بنده را برای بهشت عامل کند او را بعمل اهل
بهشت تا آنکه بمیرد و بر کرداری از کردار اهل بهشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل بهشت و وقتی که آفریند
بنده را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اهل دوزخ تا آنکه بمیرد و بر کرداری از کردار اهل دوزخ پس

[illegible]

قلین
ماهر اهل الحق

صوفی اهل الحق
انضیقه الیهایه و

الاضداد بیل الله تعالی
والاسباب عادیة فی الظاهر

قلین
قال الحافظ ابو محمد هذا

حدیث موقوف روی
من وجوه حسنا و معنی

الاجمال فی الطلب ان
هاجبت اعتیاق قلبه

لشئ من المکاسب فی
عقله یوافق الشیخ

ام لا فان وافقها
اخذ به الا ترک

میگفت باران سید یا نور فتح بعد از آن تلاوت میکرد این کتیه را یا فتوح الیاس الایه یعنی آنچه میخواست خداست
برای مردمان از بختایش پس نیست هیچ باز دارنده از او آنچه باز میدارد و نیست هیچ فرستنده آن را بعد
از آن **باب** لا مانع لما أعطی الله وکل شیء عندہ بمقدار محکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خداست و هر چیزی نزدیک و باز دارنده است **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویه بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما أعطی الله و لا یمنع
لما منع الله و لا ینفع ذلک من یرد الله به خیرا یقره فی الدین ثم قال سمعت هذ
الکلمة من رسول الله صلی الله علیه و سلم علی هذه الاعواء کت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود و بنبرای مردمان میخس از دارنده نیست چیزی را که خداست داده است و میخس عطا کننده نیست
چیزی را که نداده است خداست و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که بار داده فرماید خداست و در حق او نیکی دانش مندرگ و داند او را در علم دین بعد از آن گفت معاویه بن
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم برین جو بهای منبر **مالک** اندر بغداد نه کان تعالی
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یجوز شیئا انا و قد رده حسبی الله و کفی سمع الله لمن
دعا و لیس و داء الله عزوجل **مالک** را خبر رسید که گفتید در زمان سلف ستایش آن خدای را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدای را که زود حاصل کرده میشود چیزی که در تأخیر انداخت آنرا و اندازد مقرر فرمود برای
او پس است خدا و کفایت کرد و شنید خداست و دعا کیسه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی و القاین و ربیان آنکه خداست و الهی اوست راه نمایند و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبة ان
الله هو الهادی و القاین عبد الله بن زبیر میگفت و خطبه خود هر آنکه خداست همچون است راه نمایند
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال و طلب رزق **مالک** اندر بغداد
انه کان یقال ان احدا الن میوت حق یتکمل رزقه فاجلوا فی الطلب خبر شنید **مالک** که گفته میشد
در زمان سلف هر آنکه میخس نخواهد مرد و آنکه تمام کند رزق خود را پس استیلا کنید و طلب نیست متبر
گوید معنی اجمال و طلب رزق است که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آمد باید که نظر کند
بعقل و عیاط اگر موافق شریعت باشد بکند و الا ترک نماید و الله اعلم **باب** لا یعتد علی نفعها

حتى يخلص نيت الله ولا يعمل بربا او عادة دوى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
 انما الاعمال بالنيات وبيان انك فائده من حيث هو وجميع عمل از روی شرع تا انك خالص كنيت خود را
 برای خدايتعالى وكنند العمل را برای نمودن مردوم یا از روی عادت مالك روايت كرده است و غير كذا
 يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى مقبليت اعمال مگر نيتها مالك
 عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل تفر
 لو جمل اجرو رجل ستر و على رجل و ذر فاما الذي به له اجر ف رجل ربطها في سبيل الله فاطاها في
 مخرج او ذر و ستر فاصاب في طيلها ذلك من المخرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
 طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان اناها و اذ و اناها حسنات له ولو انها حرت بغير شرب
 من لم يرد ان يسقى به كان ذلك له حسنات و هي له اجر و رجل ربطها تعنيا و تعقفا و لم يسحق
 الله في رقابها ولا طهورها و هي لذلك ستر و رجل ربطها فخرا و رياء و نواء لاهل الاسلام فوى على
 ذلك و ذر و سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الخمر فقال لم ينزل علي فيها شئ الا هذه الاية الجامعة
 القادة فمن يعمل منتقال ذرة خيرا او من يعمل منتقال ذرة شرا اثره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 گله اسبان سه قسم است برای مرد و سبب حصول اجرت و برای مرد دیگر پرده است يعنى بياه است از فقر و
 سوال و دزدی و مانند آن و بر مرد گناه است اما آنکس که برای او اجرت پس مردیت که است اسبان را
 در راه خدايتعالی پس سبب برای آن در سبزه زاری یا در بوستانی پس هر چه بکار برد در آن سن خود از آن
 سبزه زاری یا از آن بوستان باشد برای آن شخص حسنها و اگر آن اسبان بکشد آن سن را پس شتاب روا شود
 ليک با شتاب رفتی یا در با شتاب رفتی باشد از آن اسبان و سرگین آن اسبان نیکو نیا برای آن شخص
 اگر اسبان گذر کنند بر نهري پس آب نوشند از آن نهري که نخوسته بود صاحب آن اسبان که آب بخورد آنها را
 از آن نهري باشد این آب خوردن برای آن شخص نیکو نیا گله اسبان در نیصورت برای آن شخص سبب حصول اجرا
 و مردی است که است اسبان را بجهت حصول غنا و بجهت برهنه گاری و فراموش نکرد حق خدايتعالی در گرو نهایی
 اسبان و نه در پشتهای اسبان پس گله اسبان در نیصورت برای آن شخص پرده است و مردی است که است
 اسبان را بجهت حصول خود ستائی و خود نمائی و بجهت دشمنی کردن با اهل اسلام پس گله اسبان در نیصورت
 برای آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت خدا صلى الله عليه وسلم از حال خمران پس فرمود فرد دنیا به

فقلت
 هذا اهل العلم يخرج
 الارض الواسعة ذات
 نبات كثير الطويل
 والكثير الطويل
 يشد احد طرفيه
 في قنا او غنم
 والطرف
 ۴۰
 في قنا العنبر
 ليدور فيها
 ويذئق السقي
 الفرسى على
 لونه ونشاطه شوقا
 اى شوقا للنواء
 والمناواة المعلاة ۱۲

برین در باب خزان چیری الا این آیه که جامع صورتهای بسیار است تنهاست و جامعیت خود من بعمل الایه یعنی
 هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر خواهد دید از اینی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
 به بیند آن را **صالح** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویة و دینیه
 حسنة و حر و نه خلقه و الحجة و الجین عرا یضعها الله حیث یشاء فالجنان یقر عن ابیه و امه و الجیه
 یقاتل عن لایئوب بدالی و القتل حقیف من الخوف و الشهید من الخسب نفس علی الله عمر بن
 الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی است دین او و فخر او است و آبروی او و خلق او است و جرعه بزرگی طبیعت
 است می نهد خدا یتعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگردد و از بد و مادی و خور و صابرات قتال میکند و دفع
 کند شر را از کسی که باز میگردد و اندازد و ابوی خانه خود یعنی از طرف مرداضی و قتل گرفت از مرگها و شهید کسی
 که طلب اجر کند و در عمل نفس خود را از خدا یتعالی **باب** ثواب الوضوء و در بیان ثواب وضو **صالح** عن
 العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن امیه بنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج الی المقبرة فقال
 السلام علیکم و اذ قوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون و رؤسائی قد رايت اخوانا قالوا
 یا رسول الله السنا باخوانک قال انتم اصحابی و اخوانا الذین لم یاتوا بعد و انا فرطهم علی الموضع فقال
 یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعد من امتک قال ادایت لو کانت لرجل حیل غویحجالة فی حیلهم
 بهم الا یعرف خيله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم ما تون یوم القيمة عدا محجلین من الوضوء فحتم
 رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد بوی گورستان پس گفت ادر قوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون
 یعنی خطاب فرمود بزرگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آنکه ما اگر خواسته است خدا
 تعالی شما را حق شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم
 برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من انما انند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
 و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهبیا سازد و صحابه
 گفتند چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پشانی
 سفید با نهادر که از اسبان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آینهی شناسد اسبان خود را گفتند آری
 یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **صالح**
 عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصامی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال

اِنَّ اَوَّلَ مَا يُنْظَرُ فِيهِ مِنْ عَمَلٍ الْعِبَادَةِ الصَّلَاةَ فَازِ قِيلَتْ مِنْهُ نَظَرٌ فَمَا يَقِي مِنْ عَمَلِهِ وَاِنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ لَمْ يَنْظُرْ
 فِي شَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ كَقَوْلِهِ بَعْدَ بَعْضِ الْأَوَّلِ حَتَّى يَكُنْ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ
 كَرْدَنَ صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ
 تَنَوُّدٌ فِي بَعْضِ الْأَوَّلِ **بَابُ خَيْرِ أَعْمَالِكُمُ الصَّلَاةَ بِهَيْبَةِ عَمَلِ شِمَانِ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ**

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اسْتَقِيمُوا وَلَنْ تَخْصُوا وَاعْمَلُوا خَيْرَ أَعْمَالِكُمُ الصَّلَاةَ وَلَا يَحَافِظُ عَلَى الصَّلَاةِ
 إِلَّا مَوْتٌ كَقَوْلِهِ بَعْدَ بَعْضِ الْأَوَّلِ حَتَّى يَكُنْ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ
 وَجَوَافِغُ خَيْرِ تَوَانِيْدِكُمْ وَدَعْمُكُمْ بِهَيْبَةِ عَمَلِ شِمَانِ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِهَيْبَةِ عَمَلِ شِمَانِ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ
 أَكْرَمَ رُفُوحَ بَهْوَ وَغَضَبَ أَكْرَمَ رُفُوحَ بَهْوَ وَغَضَبَ أَكْرَمَ رُفُوحَ بَهْوَ وَغَضَبَ أَكْرَمَ رُفُوحَ بَهْوَ وَغَضَبَ
 مُثَلِّثَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي
 وَبَادِئَ شَخْصِي كَنْدُ وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ
 وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ
 وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ

وَرَوَايَةٌ أُخْرَى أَنَّ خَيْرَ أَعْمَالِكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَوَّلِ **بَابُ فَضْلِ انْتِظَارِ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ**
 فِي الْمَسْجِدِ بَيَانُ فَضِيلَةِ انْتِظَارِ كَرْدَنِ بَرَايِ صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ

أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ إِذَا صَلَّيْتُ أَحَدَكُمْ ثُمَّ جَلَسْتُ فِي صَلَاةٍ لَمْ تَزَلْ الْمَلَائِكَةُ تَقُولُ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ
 وَتَقِيكَ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ نَظَرُكَ فِي صَلَاةٍ
 خَدَايَا مِيزَارًا وَرَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي رَابِعَ شَخْصِي
 أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ
 وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ
 وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ وَتَخْصِي وَبَالِ أَوْ يَشَدُّ

أَبِي الزِّنَادِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَتَعَاقَبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةُ اللَّيْلِ
 وَمَلَائِكَةُ النَّهَارِ وَبِحَيْثُمُ عَمِلْتُمْ فِي صَلَاةِ الْعَصْرِ وَصَلَاةِ الْفَجْرِ تَعْرِجُ الَّذِينَ بَاتُوا فِيكُمْ فَيَسْأَلُهُمْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِهِمْ
 كَيْفَ تَرَكْتُمْ عِبَادَتِي فَيَقُولُونَ تَرَكْنَاهُمْ وَهُمْ يَصِلُونَ وَأَتَيْنَاهُمْ وَهُمْ يَصِلُونَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

از بی کید گیری آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یکجم و در روز با هم جمع میشوند و نماز عصر و نماز فجر بعد از آن بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما این سوال میکنند ایشانرا خدا تعالی و او دانست بجهان گذارند که چگونه گذشتید بنده ما را این میگویند که انتم ایشانرا در حال که نماز میکردید و در آیدیم ایشانرا که نماز میگزیدید **باب** فضل خصال مما يتعلق بالصلوة و در میان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالك** عن سفيان

ابي بکر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يبتهوا عليه لاستمروا ولو يعلمون ما في التهجير لاستبقوا اليه ولو يعلمون ما في العتمة والصبح الا ان يستموا لصاحوا ولو جئوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فمروا بغيره لم يركبوا من فضيلتي را که در بانگ نماز و صف اول است بعد از آن رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند در آن و نیایند طریق فصيل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنی در بانگ نماز و صف اول البتة قرعه میروند و اگر میدانند فضلی که در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر بر آینه شبانی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلی که در حضور نماز نشاء و نماز صبح است هر آینه می آیند آنها را و اگر چه بطریق جواب باشد یعنی راه رفتن بر و دوست و دور از آن باشد **باب** فضل سورة الفاتحة و در میان فضیلت سورة فاتحة **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابي عبد الله

عاصم بن كوفرة اخيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نادى ابي بن كعب و هو يصلي فلما فرغ من صلوة طمعه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده على يده وهو يريد ان يخبرهم فقال يا ابا السعيد فقال لا رجاء ان لا تخبرهم من المسجد حتى تعلم سورة ما انزل في النور في الانجيل ولا في القرآن مثلها قال ابي فجعلت ابطي في المشي رجاء ذلك ثم قلت يا رسول الله السورة التي وعدتني بها فقال كيف تقرأ اذا افتحت الصلوة قال وقرئت عليه الحمد لله رب العالمين حتى آتيت على آخرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هي هذه السورة وهي السبع المثاني والقرآن العظيم الذي اعطيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نداك و ابي بن كعب را حال آنکه نماز میکرد و رو پس و قنیه فانه نشاء از نماز خود بخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس نهاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را در دست او و حال آنکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم میخواهد که بر آید از دروازه مسجد پس فرمود هر آینه من امید دارم که نه بر آن از سجده آنکه بیا موزی سورتی که فرود نیامده است و نوریت و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت آه پس شروع کردم که آهستگه میکردم در رفتن خود با امید انجام آن وعده بعد از آن گفتم یا رسول الله که وعده دادی مرا بآن که ام است فرمود چو میخواهی و قنیه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

له قلنت
ان يستهوا ان
يعرفوا بالتحجير
التكليف في الصلوة
في الحاجة فترقب
لطلعت التيكيب
ثم ٢١
مما يكون السيرة
اي مشايخه
اليد بن و الزين بن

قلت

بشهادة الامام اع
يعقوب الخاقاني
وقت اي وقت
انزل اخذت

٢١٢

قلت

تجادل اي تجادل
الملك في القلوب
التي في القلوب
العذاب
قلت
اي فقال
ما قال
ما قال
ما قال

وَجِئْتُ فَسَأَلْتُ مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْخَبْرَةُ قَالَ ابْرَهْمَةُ فَأَدْرَتْ أَنْ أَذْهَبَ إِلَى الرَّجُلِ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ قَرِئَتْ
أَنْ يَقُولَ فِي الْقَدَامِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَتَرْتُ الْقَدَامَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
ثُمَّ أَذْهَبْتُ إِلَى الرَّجُلِ فَوَجَدْتُهُ قَدْ أَذْهَبَ ابْرَهْمَةُ كَقَوْلِكَ أَذْهَبَ ابْرَهْمَةُ كَقَوْلِكَ أَذْهَبَ ابْرَهْمَةُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَصِي رَأَى كَيْفَ يَخُونُهُ قُلُوبُ الْمَوَالِدِ أَحَدُ بَنِي خُرْمُوذٍ أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَابِجٌ خَدِيسٌ سَوَالِ
كَرْدٍ أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُنْتُ مَعَ بَعْضِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَاجِبٌ شَدِيدُ رَسُولِ الْبُزْجِ وَبَشَتْ وَجِبَتْ شَدِيدُ كَقَوْلِكَ ابْرَهْمَةُ
بَيْنَ قَصْدِ كَرْدٍ كَبْرُومٍ بَوِي أَنْ يَخْضَ بَيْنَ تَبَارُكٍ دَهْمٍ أَوْ رَأَيْتُ أَنْ تَرْسِيمٍ كَقَوْلِكَ شَوْطُ طَعَامٍ جَابَتْ جَمَاهُ
أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ أَهْلِ كَرْدٍ طَعَامٍ جَابَتْ رَأَى جَمَاهُ أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ أَنْ رَقَمَ بَوِي
أَعْمَرُ بَيْنَ يَتَمُّ أَوْ رَأَى كَقَوْلِكَ بَابُ فَضْلِ تَبَارُكٍ الَّذِي بَيْنَهُ الْمَلِكُ وَبَيْنَ فَضْلِ بَوِي الْمَلِكُ صَالِكُ
عَنْ ابْنِ شَهَابٍ عَنْ حَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ قُلُوبَ اللَّهِ أَحَدُ قَدِيلٍ ثَلَاثُ الْقَرَأَنِ وَازْتِبَارُكُ
الَّذِي بَيْنَهُ الْمَلِكُ تَجَادَلُ عَنْ صَاحِبِهَا حَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ كَقَوْلِكَ قُلُوبُ الْمَوَالِدِ أَحَدُ بَنِي خُرْمُوذٍ أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَرَأَى تَبَارُكُ الَّذِي بَيْنَهُ الْمَلِكُ خَصْمُوتٍ يَكْنُزُ طَرَفَ خَوَانِدِهِ خَوْفُ بَيْنِي شَهْدَ يَكْنُزُ بَيْنِي وَبَيْنَ كَقَوْلِكَ كَقَوْلِكَ
وَرَأَى تَبَارُكُ الَّذِي بَيْنَهُ الْمَلِكُ خَصْمُوتٍ يَكْنُزُ طَرَفَ خَوَانِدِهِ خَوْفُ بَيْنِي شَهْدَ يَكْنُزُ بَيْنِي وَبَيْنَ كَقَوْلِكَ كَقَوْلِكَ
عَنْ ابْنِ شَهَابٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَسِيرُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ وَعَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسِيرُ مَعَهُ لِيَأْتِيَهُ
عَمْرُ بْنُ شَيْخٍ فَلَمْ يَجِدْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يَجِدْهُ فَمَرَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يَجِدْهُ فَقَالَ عَمْرُ بْنُ شَيْخٍ
أَمَّا كَقَوْلِكَ تَزَيَّرْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثَ حُرَاتٍ كُلُّ ذَلِكَ لَا يَجِيبُكَ قَالَ عَمْرُ بْنُ شَيْخٍ
يَعْبُدُ حَتَّى إِذَا كُنْتُ أَمَامَ النَّاسِ وَخَشِيتُ أَنْ يَنْزِلَ فِي الْقُرْآنِ قَالَ فَمَا تَسَبَّحْتَ أَنْ سَمِعْتَ سَادَةً يَصْرُخُ
قَالَ فَقُلْتُ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ نَزْلُ فِي الْقُرْآنِ قَالَ فَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَسَلِمْتُ عَلَيْهِ
فَقَالَ لَقَدْ أَنْزَلْتُ عَلَى فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ سُورَةٌ هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ ثُمَّ قَرَأَ مَا فَتَحْنَا لَكَ مَبِيدًا
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسِيرُ مَعَهُ وَبَعْضُ أَهْلِ خُرْمُوذٍ أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَابِجٌ خَدِيسٌ سَوَالِ
وَسَلَّمَ وَرَقْتُ مَتَبِيسٌ سَوَالِ كَرْدٍ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَتَتْهُ رَأَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرَجِزِي بَيْنَ جَوَابِ نَدَاؤِ
أَتَتْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ أَنْ بَارَسَ أَلْكَ كَرْدٍ أَتَتْهُ رَأَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ جَوَابِ نَدَاؤِ وَرَأَى
أَنْ بَارَسَ أَلْكَ كَرْدٍ بَيْنَ نَدَاؤِ أَدْرَأَيْتُ عَمْرُ بْنُ خُجْرٍ كَقَوْلِكَ كَرْدٍ أَدْرَأَيْتُ عَمْرُ بْنُ خُجْرٍ أَدْرَأَيْتُ عَمْرُ بْنُ خُجْرٍ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَارَسَ أَلْكَ كَرْدٍ بَيْنَ نَدَاؤِ أَدْرَأَيْتُ عَمْرُ بْنُ خُجْرٍ كَقَوْلِكَ كَرْدٍ أَدْرَأَيْتُ عَمْرُ بْنُ خُجْرٍ أَدْرَأَيْتُ عَمْرُ بْنُ خُجْرٍ
رَأَى مَخْضَفًا إِلَى خُجْرٍ حَتَّى تَقُلَّ عَلَيْهِ لَكَ فَتَسَبَّحْتَ بِكَلِمَةِ الشَّيْنِ الْمَعْرِفَةِ مَوْجُودَةٍ سَاكِنَةٍ أَيْ لَمْ تَقُلَّ لَكَ شَيْءٌ غَيْرَ مَا ذَكَرْتُ وَالْمَعْرِفَةُ الْمَعْرِفَةُ

که نازل شود و رباب بن ایتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد و رباب بن ایتی پس آدم پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس سلام گفتم بروی پس فرمود
هر آنکه فرود آمده بر من شب سورتی هر آنکه آن سوره دوست ترست نزدیک من از هر چه روشن شده است برو
آفتاب بعد از آن خواند آنرا فتحنا لک فتحا مبینا **باب فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وادفعها فی دجائیکم وادکها عند
ملیککم خیرکم من عطاء الذهب والودق وخیرکم من ان تلغواعدکم فتضربوا عنقهم وبعثوا

اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عید الجثن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء یا خیر ندیم شما بهترین عملها شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزه ترین عملها می شما نزدیک باد شاه شما و آنچه بهترست شمارا از دادن طلا
و نفقه بهترست شمارا از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بنزد گردن ایشان را و ایشان بنزد گردن شما
را حاضران گفتند آری خبریده ما را گفت آن ذکر خدست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب**

۲۱۵

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عندک ثوابا
و خیرا مملاکا و هو خدا تعالی حیات پائیده ثباتی بهتر از نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر از اموال است
داشتن **صالحات** عن عمارة بن ضیاد عن سعید بن المسیب انه سمع رسول الله يقول فی الباقیات الصالحات

انها قول العبد الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا حول و لا قو الا بالله عماره بن ضیاد
نشیء سعید بن مسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آنکه آنها گفتن نیده است این کلمات را الله اکبر
و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا حول و لا قو الا بالله **باب فضل الحمد لله تعالی**

فضیلت گفتن کلمه الحمد **صالحات** عن نعیم بن عبد الله الجعفی عن علی بن یحیی الزدی عن ابی هریرة
بن رافع الزدی انه قال کنا نوقم فیصله و داء رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما دفع رسول الله

صلی الله علیه و سلم راسه من الوکعة و قال سمع الله لمن حمده قال رجل و داء و دنا و لك الحمد حمد
کثیرا طیباً مبارکاً فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من المتکلم انفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد رایت لیثین و ثلثین ملکاً یبتدون بها یهم

رفاعه بن رافع گفت نماز سگزار و هم امروز پس پشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس وقتی که
 بر پشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سربارک خود را از رکوع و گفت سمع اللهین حمد گفت مردی که پشت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود بر بنایک الحمد الی آخره ای پروردگار ما ترست ستایش آتشی که بسیار است
 و پاکیزه و برکت نهاده شده در آن پس وقتی که بازگشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نماز فرمود که بود این
 سخن گوینده اکنون گفت آنم و منهم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آینه دیدم سی و سه
 فرشته را شتابی میکردند این کلمات تا که آمد یک از اینها بنویسد از نخستین همه **باب فضائل الدعاء و بیان**
فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدا متعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
 دعا شما را **صالح** عن زید بن اسلم انکما تقول ما من داع يدعو الا کان بین احدی تلث اشیاء
 استجاب له و اما ان یدعوا و اما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میان
 حال او یکی از این خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا و یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود
 وی گمان **باب الغرم فی المسئلة و بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال صالح** عن
 الزناد عن الاحویم عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یقبل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی
 ان نشئت اللهم احسنی ان نشئت لیعظم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود باید که
 بگوید یکی از شما وقتی که دعا کند یا خدا یا پیامبرم را اگر خواهی یا خدا یا رحم کن مرا اگر خواهی باید که قصد تمام کند سوال
 را پس بر آینه محاسن چنانکه نیست خدا را **باب** که احب الاستحجال فی الدعاء و بیان کرده بودن
 شتاب طلبی در دعا **صالح** عن ابن شهاب عن ابی عبیدة مولى بن اذهر عن ابی هريرة ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال استجاب لاحدکم ما لم یحجل فیقول قد دعوت فلم یتجیب لی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای کسی از شما و وقتی که شتاب طلبی نه کرده است میگوید هر آینه دعا
 کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنن ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت به منون است
 در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود **صالح** عن هشام بن عروة عن ابی رانه قال انما
 انزلت هذه الاية ولا تجهر بصلواتک ولا تخاف بها و اتبع بین ذلك سیدا فی الدعاء عروة گفت ازل
 شد این آیه و لا تجهر بصلواتک الایة و در باب دعا معنی آیه این است بلند بخوان نماز خود را و این همه پست بخوان
 از او بجوی میان این و آن را همی معنی توسط در میان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات و کلمات دویست من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه كلمات بايركاتي كه روايت كرده خدا از دعا را آنحضرت صلى الله عليه وسلم واصحاب او **صالح** عن يحيى بن سعيد انه بلغ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول اللهم فائق الاصباح وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسانا اقض عني الدين واغنني من الفقر وامتنعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاميك وبن سبيلك اللهم فائق الاصباح الخ يعني اى بار خدا يا اى شكافنده صبح اى گرداننده شب را وقت آرام و اى گرداننده آفتاب و ماه را رفته بجناب مقرر ادا كن از من قرض مرا و بى نیاز كن مرا از فقر و بهره مند كن مرا بشوئى من و مينا من وقوت من و در راه خود **صالح** انه بلغ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم انى اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت فى الناس فتنة فاقضنى اليك غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاميك وميكفت بار خدا يا هر آينه من سوال ميكنم ترا كردن كار ناييك و ترك نمودن كار نايي ناپسند و دقيقه اراده كنى در میان مردمان فتنة را پس قبض كن مرا بوى خود غير فتنه **صالح** انه بلغ ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنى من ائمة المتقين عبد الله بن عمر و دعا گفت اى بار خدا يا گردان مرا از جمله بشو ايان جمعى پرهيز گاران **صالح** انه بلغ ان ابا الدرداء كان يقوم من خوف الليل فيقول نامت العيون وعادت الجحوم وانت الحي القيوم ابوالدرداء برينجاست و شب پس ميگفت بخواب بقتن چشمها و فروقتن ستارها و تو زنده بيا و زنده و تدبير كننده عالم **باب فضل الثلث الاخير من الليل** و ريان فضائل سيوم حصه از آخر شب **صالح** عن ابن شهاب عن عبد الله الاثري عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخير فيقول من يدعوني فاستجب له ومن يسألني فاعطيه ومن يستغفري فاعف له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و فرود آيد بر و روزگار ما هر شبى بوى آسمان دنيا نزديك و قتيكه باقى ميان سيوم حصه از آخر شب پس ميفرمايد كيت كه دعا كن بجناب پس قبول كنم دعا را و او كيت كه سوال كن از من پس بدم او را و كيت كه طلب كنى مرزش گنايمان كند از من پس باميزم گنايمان او را **باب تدبير العظام بالليل** **صالح** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فظفر في اقص السماء فقال ماذا قم الله الليل من الخيرات وماذا وقع من الفتن كم من كاسيت في الدنيا عادية يوم القيمة آتية و صواب الحجة رسول الله صلى الله عليه وسلم

١٢

الشيطان في الدائم
 وقيل الشيطان
 الراس في الدنيا
 القافية في الدنيا
 وقيل في الدنيا

ॐ

المستورحون
الساجد

بایں فیصلہ

عبدالله بن عبدالمطلب

عربی و فارسی

المطون

100

علیه وسلم رجاست در بعض اوقات شب پس نظر کرد که آن آسمان پس فرمود چه قدر گشاده است خدا تعالی شب
از خضر آنها و چه قدر واقع شده است در زمین از قسها بسیار میباشد زن لباس پوشیده در دیار برهنه در روز
قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجره مترجم گوید احادیث و آیات مستطام اند که حق تعالی با وصف تعالی
زمان و زمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منته را بعضی وقایع و اینقدر از ضروریات است که متواتر است
و نیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که نمندگان در آنوقت به پروردگار نزدیک
میشوند و نزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و
تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند
در عالمی فوق عالم اسوت و مازل میشوند بارض قبل از وجود محسوس که نهایت فتح خزائن و نزول قین که بعد از رحلت
آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت و الله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل و در بیان

الذي يوت سر
المطون ص
الطاعون والغريق
هو الذي يوت سر فاني
الماء ذات الخنفسا
من دون البطر رص
الا سعال وقل ص
الذي يوت سر بغير طنة
في نمل الاسفنداء
القوة
الحرق على الذي
يوت سر في النار فيون
بهم وكسر حا
فيون هي التي توت في
النفاذ ولا حافي البطنا
به تلكه وقبلها التي توت
عدا راها التي توت
الشعرا الجوا والمغز

٣١٨

فصلى **ما لك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يعقد الشيطان على قافيتي واحدكم اذا هو نام ثلث عقد يضرب مكان كل عقدة عليك ليل طویل فاوقد فان استيقظ فذكر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلى انحلت عقدة

فایده نسیط طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میر
شیطان بر آخر سیر کی از شما و قتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را حلیک بیل طویل فاروق
یعنی باقی مانده است بر توش و راز این خواب رو پس اگر بیدار شود پس یاد کند خدا را کثرت ده کرد و دیگر
گره پس اگر وضو کند کثرت ده کرد و دیگر پس اگر نماز گذارد کثرت ده کرد و دیگر پس صبح کند با نشاط و خوش

٢١٨
انها ما انت من شئ
مخرج فواجب ان يفضل
مخارجها من سبيل
النسب والحق في سبيل
توحيدها من سبيل
الله ثم كثره
لمن مات الله تعالى
واحدة فان الله تعالى
تفضل على امتهم
سبيل الله عليه
فجعل مثل هذا الميت
تتميمه الدنيا بهم
زيادة في جودهم
والعدل هذا السبيل

ولی و اگر چنین کنند برین دل و کلینند شده **باب** الشهداء سبعه تسوی القتل فی سبیل الله
شهیدان هفت کس اند سوائی در راه خدا میآید **مالک** باسناده فی قصه عیاده النبی صلی الله علیه و

عبد الله بن ثابت وصيham النسوة عليه قالت ابنته والله ان كنت لا رجوا ان تكون شهيدا فانك قد
كنت قضيت جهارك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله قد اوقع اجوه على قد ربيته

ما تعدون الشهادة قالوا القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشهداء وسبعون
سوى القتل في سبيل الله المظفر شهيد والغريق شهيد وصاحب ذات الحجب شهيد والمبطون شهيد والحرق شهيد

والذي يموت تحت الهدم شهيد والمرءة تموت بجميع شهيدة كفت وصغر عبد الدين مات قسم بخدا

امید می شد که باشی تو شهید پس هر آنکه تو میکردی ساان چهار این فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هر آنکه خدایتا نیت داشت اجرا و را بقدر نیت او و چه چیز را نیت می کردی شهادت گفتن قتل در راه خدایتا پس
 فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان نیت اندن و نیت قتل در راه خدایتا مردی طاعون شهید شد
 و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الحنجره شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
 بمیر و زیور و یوار افتاده شده شهید است و زنی که بمیر و بسبب حمل شهید است **باب المصاب تكفر الله**

مصابها زائل میکند گنا مان را **مالك** عن یزید بن خصیفه عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت اذ وج

النبي صلى الله عليه وسلم يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يصيب المؤمن من مصيبة حتى
 الشوكة الا تقف بها او كثر من خطايا لا يدري يزيد ايها قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
 نمی رسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض آن داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گنا مان او
 نمیداند زیرا که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالك** عن محمد بن عبد

الله بن ابي صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم من يرد الله به خيرا نصيب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
 تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالك** انه بلغه عن ابي الحباب سعيد بن يسار

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما يزال المؤمن يصاب في ولده وحامته حتى يلقى الله
 وليس له خطيئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه است مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
 در فرزندان او و نزدیکان او تا آنکه ملاقات کند با خدا و نیت او را هیچ گناهی **مالك** عن سمی

ابي بكر عن ابي سالم السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشهد خمسة المطعون
 والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهيد في سبيل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
 پنج فرقی اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
 و شهید در راه خدایتا **باب** ثواب المريض اذا احتسب وجهه و ريان ثواب بما رقتك
 طلب اجر كذا بصبر و شكر و غيره **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالى اليه ملاكين فقال انظر ماذا يقول
 لغواك فانهما اذا جاءه حمد الله وانى عليه دفع ذلك الى الله وجوا علم فيقول لعبدك على ان اتقوتيه

ان ادخله الجنة وان انا شفيعته ان ابدل له كما اخبرنا من حمزة واما خبرنا من حمزة وان اخبرنا
 سيئة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و قتيكه بيار شود بنده منفرستد بسوی او خدا تعالی و
 فرشته را پس منفرستد بپسندید چه چیز میگوید بپسندیدگان را پس اگر وی قتیكه بپسندیدگان آمیزش او
 حمد گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بروی بر دوشه شد این مقوله بسوی خدا تعالی و او دانا تر است پس میگوید
 وعده است بنده مرا بر دوشه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عفو
 دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زایل کنم از وی گناهای او را **مالک** عن حمزة
 بن سعيد ان رجلا جاءه الموت في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له دجل هنيئا مات
 ولم يتبل بمرض فقال رسول الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفرك به من
 سيئاته مروى بسيد با موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مروی طالع خوش است او را
 بمرو حال آنکه گرفتار شد به بیماری پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم وای باد بر تو و چه چیز مظم کرد ترا اگر
 خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زایل میکرد و بسبب آن مرض بعض گناهای او را **باب** ثواب من مات
 له اولاد اذا احتسبهم و در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان و قتیكه طلب اجر کند بصبر بر ایشان
مالک عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن أبي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندانش پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم **مالک**
 عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له خيرة من النار
 فقالت امرأة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اتنان قال او اتنان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندانش پس طلب اجر کند بصبر بر ایشان مگر
 باشند این فرزندانش سیری برای او از آتش و دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم یا رسول الله اگر میزند دوزخ فرمود یا دوزخ **باب** كَلِمَاتُ نَافِعَاتٍ مَاتَ لِمِثْلِ أَوَّلَاتٍ
 مِنْ يَدِ نَافِيتٍ و در بیان سخن نفع دهنده برای کسی که مرد او را میثی یا کم شد از دست او چیزی **مالک** عن
 يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلك امرأة لي فأتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

قلت نفسه
 بالنصب جوابا
 للنفي فحالة القسم
 بغير المشقة وكسا
 الحاد المهمة و
 تشديد اللام اي
 ما يجعل به القسم
 وهو اليقين والبراد
 ٢٢٠
 بالقسم قوله فحالة
 وان منكوا الادوارها
 وفتحة الجواز
 على الصراط
 الشك في
 المسكين واللام

قال انه كان في بني اسرائيل رجل فقير عالم عابد مجتهد وكانت له امرأة وكان محبها ولها محبة فماتت
 فوجد عليها وجدا شديدا ولقي عليها أسفا حتى خلى في بيت وغلق على نفسه الباب واكتجب بالناس
 فلم يكن يَدْخُلُ عليه احدا وان امرأة سمعت به فجاءته فقالت ان لي امر حاجته استفتير فيها ليس يجزئ
 فيها الا مشافهة فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لي من يد فقال له قائل ان ههنا امرأة
 ارادت ان تستفتيك وقالت ان اودت الامشا فمته وقد ذهب الناس وهي لا تقارق الباب
 فقال انك لو الهاء فدخلت عليه فقالت اني جئت استفتيك في امر قال وما هو قالت استعرت
 من جارة لي حلياً فكنيت اليسرة واخيرة زمانا فانهم ارسلا الي فيه انا وديه اليهم فقال نعم والله فقال
 انه قد مكث عنده زمانا فقال ذلك الحق لو ذلك اياه اليهم حين اعادة وكثير زمانا فقالت اني يرحم الله
 انقاسف على ما اعادك الله ثم اخذ منك وهو حق به منك فاقصروا ما كان فيه ونفعه الله تقولها
 فاسم بن محمد گفت مردی از آن من پس را پیش من محمد بن کعب قرطبی تغزیه میکرد و مراد رباب آن زن را
 گفت هر آینه سخن نیست که بود و زنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کشنده و بود او را زنی و
 بود شفیقه آن زن و دوست داوره او پس هر دو زن پس غمگین شدند بروی بغم شدید و یافست بروی غمی تا
 آنکه تنها شد در خانه و بپست بر خود دروازه و در پرده شد از مردمان پس داخل نشد بروی محکم و هر آن
 زنی شنید این ماجرا پس او پیش گفت هر آینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم
 کرد از وی در آن حاجت کفایت نمیکند مراد آن صورت مکرر و بر سخن گفتن با او پس شنید مردمان
 از دروازه عابد و رفت آن زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره
 پس گفت پیش آن عابد گویند که بر دروازه زنی است اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم
 مگر در سخن گفتن با او پس شنید مردمان و او جدا نشود از دروازه پس گفت عابد دستوری میداد او را پس
 داخل شد بروی پس گفت هر آینه آدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار
 گفت هر آینه عاریت گرفتم از زنی که همسایه هست زیوری را پس میوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را
 زمانی بعد از آن که مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور را آیا روکنم آنرا بسوی ایشان گفت آری
 بخدا قسم پس گفت هر آینه آن زیور و رنگ کرده بود و نزدیک من زمانی پس گفت عابد این درنگ کردن
 زیور و نزدیک تو ادلی تر میکنی و تو آن زیور را با ایشان و قیقه عاریت دادی و از زمانی پس گفت آن زن

ما ذکرته من العائیه

انما هو من جهة

قد روي في بعض النسخ

في منعم الكذب

كان قولك زید

اسد اذا اردت

انك تنجاء

بذلك و اذا اردت
انه يكون المصروف
فذلك كذا

صلی اللہ علیہ وسلم بیت میمونہ بنت الحارث فاذا صلب فیہا یمن ومعه عبد اللہ بن عباس و خالد بن الولید فقال من این کم هذا فقالت اهدتہ لی اختی ہزلیۃ بنت الحارث فقال لعبد اللہ بن عباس وخالد بن الولید کلا فقالا اولاً تا کل انت یا رسول اللہ فقال انی تحضرنی من اللہ حاضۃ فقالت میمونہ استقیک یا رسول اللہ من لہ عندنا فقال نعم فلما شرب قال من این کم هذا فقالت اهدتہ لی اختی ہزلیۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارا یتک جادیتک الی استأخرتنی فی عقیقہا اعطیہا اختک وصلی بہا و حملک ترعی علیہا فانہ خیر لک و اخل شد رسول اللہ در خانہ میمونہ بنت حارث کہ یکی از ازواج آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم پس ناگاہ آنجا سوہارا بست و رانوسا بر بیضہ ہاست و ہمراہ آنحضرت عبد اللہ بن عباس و خالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمدن شما این طعام گفت میمونہ ہدیہ فرستادہ من خواہم من ہزلیۃ دختر حارث پس فرمود عبد اللہ بن عباس و خالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو نمیخوری یا رسول اللہ ثم رآتہ حاضر میشود و نزدیک من از جانب خدا یتعالی حاضر شونہ پس گفت میمونہ آیا نوشایم ترا یا رسول اللہ از شیری کہ نزدیک ہاست پس فرمود آری پس قتیکہ نوشید فرمود از کجا ہست شما را این شیر پس گفت میمونہ ہدیہ فرستادہ برای من خواہم من ہزلیۃ پس فرمود رسول اللہ میمونہ را آیا دیدی تو آن کثیر خود را کہ طلب شورت کردی از من در آزاد کردن او بدہ او را بخوام خود و وصل کن با نقرت خود را تا خدمت کند او را ہر آئینہ این چیز بہتر است **باب فضل کفالۃ الیتیم** فضیلت خبر داری کردن یتیم **مالک** عن صفوان بن سلیم انه بلغہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا و کافل الیتیم لہ او لغيرہ فی الجنۃ کھاتین اذا اتقی و استار باصبغہ الوسطی و التي تلی الابھام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من و خبر داری کنندہ و تربیت نمایندہ یتیم و آن یتیم از آن او باشد یا از غیر او و تربیت مانند این دو انگشت باشیم و قتیکہ بر نیزگاری نماید و اشارہ فرمود با انگشت وسطی و انگشتی کہ متصل ابھام است **باب** لا یأخذ الصدقۃ الا باخطرا و کفر و صدقہ الا باخطرا **مالک** عن ابی الزناد عن الاعوج عن ابرہۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال و الذی نفسی بیدہ لان یاخذ احدکم حیالہ فیحطب علی لھبہ خید من ان یاتی رجلاً اعطاه اللہ من فضلہ فیسا لہ اعطاه او منعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و قسم بذاتی کہ نفس من دوست و ست آنکہ گیر و یکی از شما را میان خود را پس ہزیم کشد بر پشت خود و ستر است از آنکہ بیاید در پیش ہر وی کہ دادہ است او را خدا یتعالی از فضل خود یعنی تو اگر می پس سوال کند از وی

میداد و را یا نزد او را یعنی خبرها **صالح** عن نافع عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وهو

على المنبر وهو ينكر الصدقة والتعفف عن المسألة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي

اليد العظيمة والسفلى هي المسألة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود

داد و کر میگرد صدقه را و خود را باز و دشمن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا

کننده است و دست زیرین سوال کننده است **صالح** عن أبي الزناد عن الأعرج عن أبي هريرة أن رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال ليس المسكين بهذا الطواف الذي يطوف على الناس فتدعه القمعة والقمستان والتمرة

والتمران قالوا من المسكين يا رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فتصدق عليه

ولا يقوم فبسال الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود است مسکین حقیقی طواف کننده که برنگرد و بر مردمان

پس از میگردد و اندازد و یکس قلمه و دو قلمه و یک خرد و خراگند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد

مال که بی احتیاج گردد و او را وسطلم نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود و او را بر نمی خیزد و سوال کند از مردمان

صالح عن زيد بن اسلم عن أبيه قال قال عبد الله بن لاریم أَدُلَّنِي عَلَى بَعِيرٍ مِنَ الْخَطَايَا اسْتَحْلَ عَلَيْهِ مِصْرَ

الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْتُ نَعَمْ جَلَسَ مِنَ الصَّدَقَةِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَخْبَرْتُ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

تَحْتَ أَزَارِهِ وَدَفَعَهُ ثُمَّ اعْطَاكَ فَشَرَيْتَهُ قَالَ فَخَضَبْتُ وَقُلْتُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَنْتَ قَوْلِي لَمْ يَمْشِ هَذَا فَقَالَ عَبْدُ

اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ إِنَّمَا الصَّدَقَةُ أَوْ سَاعَ النَّاسِ يَغْسِلُ أَوْهَا عَنْهُمْ كَقَوْلِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

تَحْتَ أَزَارِهِ وَدَفَعَهُ ثُمَّ اعْطَاكَ فَشَرَيْتَهُ قَالَ فَخَضَبْتُ وَقُلْتُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَنْتَ قَوْلِي لَمْ يَمْشِ هَذَا فَقَالَ عَبْدُ

اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ إِنَّمَا الصَّدَقَةُ أَوْ سَاعَ النَّاسِ يَغْسِلُ أَوْهَا عَنْهُمْ كَقَوْلِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

تَحْتَ أَزَارِهِ وَدَفَعَهُ ثُمَّ اعْطَاكَ فَشَرَيْتَهُ قَالَ فَخَضَبْتُ وَقُلْتُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَنْتَ قَوْلِي لَمْ يَمْشِ هَذَا فَقَالَ عَبْدُ

اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ إِنَّمَا الصَّدَقَةُ أَوْ سَاعَ النَّاسِ يَغْسِلُ أَوْهَا عَنْهُمْ كَقَوْلِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

تَحْتَ أَزَارِهِ وَدَفَعَهُ ثُمَّ اعْطَاكَ فَشَرَيْتَهُ قَالَ فَخَضَبْتُ وَقُلْتُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَنْتَ قَوْلِي لَمْ يَمْشِ هَذَا فَقَالَ عَبْدُ

اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ إِنَّمَا الصَّدَقَةُ أَوْ سَاعَ النَّاسِ يَغْسِلُ أَوْهَا عَنْهُمْ كَقَوْلِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

تَحْتَ أَزَارِهِ وَدَفَعَهُ ثُمَّ اعْطَاكَ فَشَرَيْتَهُ قَالَ فَخَضَبْتُ وَقُلْتُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَنْتَ قَوْلِي لَمْ يَمْشِ هَذَا فَقَالَ عَبْدُ

اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ إِنَّمَا الصَّدَقَةُ أَوْ سَاعَ النَّاسِ يَغْسِلُ أَوْهَا عَنْهُمْ كَقَوْلِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

تَحْتَ أَزَارِهِ وَدَفَعَهُ ثُمَّ اعْطَاكَ فَشَرَيْتَهُ قَالَ فَخَضَبْتُ وَقُلْتُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ أَنْتَ قَوْلِي لَمْ يَمْشِ هَذَا فَقَالَ عَبْدُ

اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ إِنَّمَا الصَّدَقَةُ أَوْ سَاعَ النَّاسِ يَغْسِلُ أَوْهَا عَنْهُمْ كَقَوْلِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَارِيْمٍ أَنَّ رَجُلًا بَادَا فِي يَوْمٍ حَارٍّ غَسَلَ لَكَ مَا

بیشتر و ان تعبهم و اجعل الله جميعا و ان تاسخوا من ولاه الله اهرم و يستخط لكم قيل وقال واضاعة
 المال وكثرة السؤال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده اينچه خدا بپسند ميکند در حق شماست خصلت را
 و ناخوش ميدارد در حق شماست خصلت را اينچه ميکند در حق شماست عبادت کنيد او را و شريک مقرر نکند با او
 چيزي را و آنکه چنگ زنيدي برين خداست همه يك جا و آنکه نيك خواهي کنيد در حق هر که و الي ساخت خداست عالي امور
 شما را يعني تخفيفه را و اينچه ميکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه في فايده گفته شد چنين و فلان گفت چنان و
 ضايع کردن مال و بسياري سوال تترجم گوئيد مراد از اعتصام بجمبل الداء اتباع کتاب خدا و سنت رسول
 الله است صلى الله عليه وسلم و اختلاف نکردن در عقايد اسلاميه و در چيزي که حکم آن از شرع واضح شده
 باشد مراد از قيل و قال اکتار کلام و خوض در گفتگوهاي بيوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
 و صرف نمودن در معاصي است و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل غلوئه که اصلي نداشته باشد و تيز از
 سوال ال اعتبار نموده اند و الله اعلم **باب ثواب الحج والعمرة و بيان ثواب حج و عمره**
 عن سفيان بن عيينه عن ابن جبر بن عبد الرحمن عن ابي سالم السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما و الحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 عمره تا عمره و گيرگفارت است آن گنايمان را که درميان اين هر دو بوده است و حج مبرور است آنرا جزاء
 مگر بهشت حج مبرور است که مخلوط نباشد بان چيزي از گناه **سالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
 بن يحيى بن جبان انه سمع يزيد بن كنان رجلا يقول ابي ذر بن ابي ذر و ان ابا ذر ساله اين تريد فقال اردك
 الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فاكشف العلق قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت
 ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصين علي رجل قال فضا غلبت عليه الناس فاذا الشيخ الذي وجد
 بالربذة يعني ابا ذر قال فلما داني عوفي فقال هو الذي حدثت لك يحيى بن عبد الله بن محمد بن يحيى بن جبان
 که ذکر ميکرد و مراد از گذشت براي ذر در رنده و ابو ذر سوال کرد و او را که کجا سيخوای که بروی گفت قصد
 حج دارم گفت ايا اشتاق کرده است ترا غير حج يعني سواي اين قصد هم چيزي داري گفت ني گفت
 ابو ذر از سر نو کن عمل را يعني همه گنايمان تو محو شد گفت آند پس بر ادم تا آنکه رسيدم بکعبه پس بزرگ کردم
 مدتي بعد از آن ناگاه رسيدم بجايه از مردمان که از دحام کرده بودند بر خشي گفت پس فرست کردم برو
 با مردمان پس ناگاه همان پير است که يافته بودم او را در رنده يعني ابو ذر پس قتيکه ديدم را شناخت پر

فان تاسخوا من ولاه الله اهرم و يستخط لكم قيل وقال واضاعة
 المال وكثرة السؤال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده اينچه خدا بپسند ميکند در حق شماست خصلت را
 و ناخوش ميدارد در حق شماست خصلت را اينچه ميکند در حق شماست عبادت کنيد او را و شريک مقرر نکند با او
 چيزي را و آنکه چنگ زنيدي برين خداست همه يك جا و آنکه نيك خواهي کنيد در حق هر که و الي ساخت خداست عالي امور
 شما را يعني تخفيفه را و اينچه ميکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه في فايده گفته شد چنين و فلان گفت چنان و
 ضايع کردن مال و بسياري سوال تترجم گوئيد مراد از اعتصام بجمبل الداء اتباع کتاب خدا و سنت رسول
 الله است صلى الله عليه وسلم و اختلاف نکردن در عقايد اسلاميه و در چيزي که حکم آن از شرع واضح شده
 باشد مراد از قيل و قال اکتار کلام و خوض در گفتگوهاي بيوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
 و صرف نمودن در معاصي است و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل غلوئه که اصلي نداشته باشد و تيز از
 سوال ال اعتبار نموده اند و الله اعلم **باب ثواب الحج والعمرة و بيان ثواب حج و عمره**
 عن سفيان بن عيينه عن ابن جبر بن عبد الرحمن عن ابي سالم السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما و الحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 عمره تا عمره و گيرگفارت است آن گنايمان را که درميان اين هر دو بوده است و حج مبرور است آنرا جزاء
 مگر بهشت حج مبرور است که مخلوط نباشد بان چيزي از گناه **سالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
 بن يحيى بن جبان انه سمع يزيد بن كنان رجلا يقول ابي ذر بن ابي ذر و ان ابا ذر ساله اين تريد فقال اردك
 الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فاكشف العلق قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت
 ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصين علي رجل قال فضا غلبت عليه الناس فاذا الشيخ الذي وجد
 بالربذة يعني ابا ذر قال فلما داني عوفي فقال هو الذي حدثت لك يحيى بن عبد الله بن محمد بن يحيى بن جبان
 که ذکر ميکرد و مراد از گذشت براي ذر در رنده و ابو ذر سوال کرد و او را که کجا سيخوای که بروی گفت قصد
 حج دارم گفت ايا اشتاق کرده است ترا غير حج يعني سواي اين قصد هم چيزي داري گفت ني گفت
 ابو ذر از سر نو کن عمل را يعني همه گنايمان تو محو شد گفت آند پس بر ادم تا آنکه رسيدم بکعبه پس بزرگ کردم
 مدتي بعد از آن ناگاه رسيدم بجايه از مردمان که از دحام کرده بودند بر خشي گفت پس فرست کردم برو
 با مردمان پس ناگاه همان پير است که يافته بودم او را در رنده يعني ابو ذر پس قتيکه ديدم را شناخت پر

فان تاسخوا من ولاه الله اهرم و يستخط لكم قيل وقال واضاعة
 المال وكثرة السؤال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده اينچه خدا بپسند ميکند در حق شماست خصلت را
 و ناخوش ميدارد در حق شماست خصلت را اينچه ميکند در حق شماست عبادت کنيد او را و شريک مقرر نکند با او
 چيزي را و آنکه چنگ زنيدي برين خداست همه يك جا و آنکه نيك خواهي کنيد در حق هر که و الي ساخت خداست عالي امور
 شما را يعني تخفيفه را و اينچه ميکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه في فايده گفته شد چنين و فلان گفت چنان و
 ضايع کردن مال و بسياري سوال تترجم گوئيد مراد از اعتصام بجمبل الداء اتباع کتاب خدا و سنت رسول
 الله است صلى الله عليه وسلم و اختلاف نکردن در عقايد اسلاميه و در چيزي که حکم آن از شرع واضح شده
 باشد مراد از قيل و قال اکتار کلام و خوض در گفتگوهاي بيوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
 و صرف نمودن در معاصي است و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل غلوئه که اصلي نداشته باشد و تيز از
 سوال ال اعتبار نموده اند و الله اعلم **باب ثواب الحج والعمرة و بيان ثواب حج و عمره**
 عن سفيان بن عيينه عن ابن جبر بن عبد الرحمن عن ابي سالم السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما و الحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 عمره تا عمره و گيرگفارت است آن گنايمان را که درميان اين هر دو بوده است و حج مبرور است آنرا جزاء
 مگر بهشت حج مبرور است که مخلوط نباشد بان چيزي از گناه **سالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
 بن يحيى بن جبان انه سمع يزيد بن كنان رجلا يقول ابي ذر بن ابي ذر و ان ابا ذر ساله اين تريد فقال اردك
 الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فاكشف العلق قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت
 ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصين علي رجل قال فضا غلبت عليه الناس فاذا الشيخ الذي وجد
 بالربذة يعني ابا ذر قال فلما داني عوفي فقال هو الذي حدثت لك يحيى بن عبد الله بن محمد بن يحيى بن جبان
 که ذکر ميکرد و مراد از گذشت براي ذر در رنده و ابو ذر سوال کرد و او را که کجا سيخوای که بروی گفت قصد
 حج دارم گفت ايا اشتاق کرده است ترا غير حج يعني سواي اين قصد هم چيزي داري گفت ني گفت
 ابو ذر از سر نو کن عمل را يعني همه گنايمان تو محو شد گفت آند پس بر ادم تا آنکه رسيدم بکعبه پس بزرگ کردم
 مدتي بعد از آن ناگاه رسيدم بجايه از مردمان که از دحام کرده بودند بر خشي گفت پس فرست کردم برو
 با مردمان پس ناگاه همان پير است که يافته بودم او را در رنده يعني ابو ذر پس قتيکه ديدم را شناخت پر

كُتِبَ عَنْ جِهَانٍ أَنَّهُ كُتِبَ بِرُومٍ الْقَابِ قَابِ قَوْسَاتٍ الْعُمَرَاءُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَبِإِثْنِ ثَلَاثِينَ عُمَرَاءَ وَرَضِيَ عَنْهُ
 عَنْ أَبِي بَكْرَةَ سَمِعَ أَبَا بَكْرٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِذَا جَاءَتْ أَمْرًا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاسْتَعِزَّ بِهِ
 فَإِنْ كُنْتَ تَجْهَلُ لِمَا قَامَ لِي فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعْتَمِرِي فِي رَمَضَانَ فَإِنَّ عَمَلَكُمْ
 فِيهِ كَحَجَّةِ أَمْرٍ نِيَّاسٍ أَنْصَرَفَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ كَقِسْمٍ مِنْ بِلَانٍ كَرْدَةٍ بِرُومٍ بِرَأْسِ ثَلَاثِينَ عُمَرَاءَ
 أَمْرٍ بِرَأْسِ ثَلَاثِينَ عُمَرَاءَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمْرًا كَعُمَرَاءِ كُنْ وَرَمَضَانَ لَيْسَ بِرَأْسِ عُمَرَاءَ وَرَمَضَانَ مَانِدِجٍ
 بِرَأْسِ ثَلَاثِينَ عُمَرَاءَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَبِإِثْنِ ثَلَاثِينَ عُمَرَاءَ وَرَمَضَانَ لَيْسَ بِرَأْسِ عُمَرَاءَ وَرَمَضَانَ مَانِدِجٍ
 أَمْرٍ بِرَأْسِ ثَلَاثِينَ عُمَرَاءَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مِثْلُ الْجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمِثْلِ الصَّائِمِ
 الْقَائِمِ الدَّائِمِ الَّذِي لَا يَقْتَرِنُ مِنْ صَلَوةٍ وَلَا صِيَامٍ حَتَّى يَرْجِعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمَضَانَ حَتَّى
 يَنْتَهِيَ وَرَمَضَانَ خَدِيعَةً مَانِدِجَةً رَوْزَةٍ دَارِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ سِتِّ عَمَلٍ دَامَ كَنْدَةٍ مَانِدِجَةٍ
 نَارِثَةٍ رَوْزَةٍ مَانِدِجَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ تَكْفُلُ اللَّهُ مَنْ جَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ لَا يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ إِلَّا الْجَاهِدُ فِي سَبِيلِهِ وَتَقْدِيرُ كَلِمَاتِهِ
 نَارِثَةٍ مَانِدِجَةٍ أَوْ يَرْجِعَ إِلَى مَسْكَنِهِ الَّذِي خَرَجَ مِنْهُ مَا نَالَ مِنْ أَجْرٍ وَغَنِيمَةٍ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 رَمَضَانَ خَدِيعَةً مَانِدِجَةً كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ
 يَأْتِي وَدَائِمٌ وَغَدَايَ أَوْ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ
 مَانِدِجَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ كَذَابِنَةٍ نَارِثَةٍ
 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسٍ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا ذَهَبَ إِلَى قَبَاءَ
 دَخَلَ عَلَى أُمِّ حَرَامَ بِنْتِ مِلْحَانَ قَطْعَةً وَكَانَتْ أُمُّ حَرَامَ تَحْتَ عِبَادَةِ بْنِ الصَّامِتِ فَدَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَطَبِيتُ تَقَبَّلَ رَأْسَهُ فَنَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ
 وَهُوَ يَفْحَكُ قَالَتْ فَقُلْتُ مَا يَفْحَكُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي عَرَضُوا عَلَيَّ غَزَاةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَكُونُ
 هَذَا الْبَحْرُ مَلُوكًا أَسِيرَةً أَوْ مِثْلُ الْمَلُوكِ عَلَى الْأَسِيرَةِ يَسْأَلُكَ اسْتَقْبَلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ
 لِي بِعَلَى بَنِيهِمْ فَدَعَا لَهُمْ وَرَضَ رَأْسَهُ فَنَامَ ثُمَّ اسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَفْحَكُ قَالَتْ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 يَفْحَكُكَ قَالَ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي عَرَضُوا عَلَيَّ غَزَاةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَكُونُ هَذَا الْبَحْرُ مَلُوكًا أَسِيرَةً أَوْ
 مِثْلُ الْمَلُوكِ عَلَى الْأَسِيرَةِ كَمَا قَالَ فِي الْأَوَّلَى قَالَتْ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ لِي بِعَلَى بَنِيهِمْ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

قال انت من الذين قال فركبت البحر في زمان معاوية بن ابي سفيان فصرعت دانتها حين خرجت
من البحر فحكمت ابو رسول الله صلى الله عليه وسلم معناه انك وقتيكه ميرفت بوي قباد اخل بشيد برام حرامت
لحمان پس طعام حاضر ميكردنش انحضرت صلى الله عليه وسلم و بودام حرام در نگاه عباد و بن پس اخل شد بروي رسول
الله صلى الله عليه وسلم روزي پس طعام خور انحضرت را صلى الله عليه وسلم و نشست بنش مسجد از سربارک
انحضرت صلى الله عليه وسلم پس خواب رفت انحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از ان بيدار شد حال آنکه نميخنديد گفت
ام حرام پس گفتم چه چيز در خنده مي آرد ترا يا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی
باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنکه با دشان باشند شسته بر تختها يا گفت مانند
با دشان شسته بر تختها شک ميکنند استي که که ام کلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که ميمن
کندم از جمله ايشان پس دعا کرد براي وي بعد از ان نهاد سربارک خود را پس خواب رفت بعد از ان بيدار
شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چيز در خنده مي آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنکه با دشان باشند شسته
بر تختها يا گفت مانند با دشان شسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولي پس گفتم يا رسول الله دعا کن
بجناب خدا تعالی که کندم از جمله ايشان فرمود و از جمله تختياني گفت انس پس سوار شد و در ياد و زبان
معاويه پس افکنده شد از جانور سواري خود و قتيکه بر آمد از نبيان دريا پس بمرو باب فضل الشهادة
في سبيل الله بيان فضيلة شهادة في راه خدا تعالی مالک عن يحيى بن سعيد عن ابي صالح السمان عن
ابيهيرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولا ان اشق على امتي لاجبت ان لا تخلف عن
سيرة تخرج في سبيل الله ولكن لا احب ما احلهم عليه ولا يجدون ما يتحلون عليه فيخرجون و يشق
عليهم ان يتخلفوا بعد فوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقبلتم احبوا فاقبلتم احبوا فاقبل رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر نبودى خوف آنکه شقت انگتم بر امت خود دوست داشتيم که تمام سير
نشت بيم لشكري که بيرون مي آيد در راه خدا تعالی و لكن نميآيم آنچه سوار كنم ايشان را بران و نمي آيد چيزي
سوار شوند بران تا بر آيند و شاق ميشود بر ايشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ
ميكردم در راه خدا تعالی پس شسته شوم باز زنده کرده شوم من پس كشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس
كشته شوم مالک عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابيهيرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذي نفسي بيده لو دعت ابي قاتل في سبيل الله فاقبلتم احبي فاقبلتم احبي فاقبلتم كان
 ابوهريرة يقول ثلثا شهيدا لله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرمود قسم بذاتي که نفس من در دست و دست بر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا ایتعالی بر
 کشته شوم بعد از آن زنده کرده شود مرا پس کشته شوم باز زنده کرده شود مرا پس کشته شوم ابوهریره گفت
 سکه بارگویی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **صالح** عن ابي الزناد عن
 الاخير عن ابيهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يفتحك الله يوم القيمة الى رحلتي
 تقتل بعد ما الاخرة لا تصيبك نخل الجنة يقابل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقال
 فيشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بخند خدا ایتعالی التفات کرده لبوی دشمن میکند کی از ایشان
 آن دیگر را مردود داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از آن رجوع حجت
 میفرماید خدا ایتعالی بر آن کشته پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **صالح** عن ابي الزناد
 عن الاخير عن ابيهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
 في سبيل الله والله اعلم من يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة ويحضره ثعبان ذم اللوك لوك
 دم والريح يبع مسك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قسم بذاتي که نفس من در دست و دست زخمی
 کرده میشود و بجای در راه خدا ایتعالی و از ترس کسی که زخمی کرده میشود در راه خدا اگر کسی آید و
 قیامت حال آنکه زخم او و دانت بخون زنگ مانند زنگ خوست و بوی مانند بوی مشک **صالح**
 عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعيت في الجهاد وذكر الجنة ودخل من الاضواء
 ياكل تمرات في يده فقال ابي هريرة الدنيا ان جلست حتى افزع منها من فرحي ما في يده فحمل بسيفه
 فقاتل حتى قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث فرمود مردان را در جهاد و یاد واد ایشان در بهشت
 و مردی از انصار بخورد خرباز چند که در دست او بود پس گفت هر آنکه من جرعه می پرم یا اگر نشنیم تا و تشنگی
 فارغ شوم ازین خرباز پس من در دست آنچه در دست او بود پس جمله کرد و تشنگی خود پس کارزار کرد تا آنکه
 کشته شد **صالح** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغر وغر وان فخر و يفتق فيه الكريمة
 و يأسر فيه الشريك و يطاع فيه ذوالاخر و يحثب فيه الفساد فذلك الغر و خير كله و غر و لا
 يفتق فيه الكريمة و لا يأسر فيه الشريك و لا يطاع فيه ذوالاخر و لا يحثب فيه الفساد فذلك الغر و خير كله و غر و لا

خزائن است که خرج کرده میشود و در آن ستانگه بخونخونی محبت و مهر میشود و این نیز یک فرمانبردار کرده میشود صاحب امر را
 و احتراز کرده میشود از فساد این خزائن است همه آن و قسم دیگر از خزائن است که خرج کرده میشود و در آن ستانگه
 بخونخونی محبت و مهر میشود و این نیز یک فرمانبردار کرده میشود و صاحب امر را در آن و احتراز کرده میشود از فساد و در
 پس این خزائن را چون نمیکند صاحب آن نیز اگر نفع و برادر را بر سر و پا میبرد فی سبیل الله عسایا مقبلاً کیف عنه الخ یا لا اله الا الله
 بیان نمیکند که کشته شود و در راه خدا بیگانه مال اگر طلب ابر کشته یا شد و روی آورده یا بر خنک زایل کرده خود از وی گنا را اگر فرست
 عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابی سیرانه قال جاء
 رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان قتل فی سبیل الله منابر اخصب مقبلاً
 غیر مدبر ایکم الله عنی خطایا می فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
 الله صلى الله عليه وسلم أو أخبره فتودی له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف قلت فأعاد
 علیه قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الا الدين كذلك قال لی جبریل أنه مروی عن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم این گفت یا رسول الله اگر کشته شوم و در راه خدا مال اگر کشته شده باشم و طلب
 کشته ابر روی آورده باشم بر خنک زبانت داده بکنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گنا مان مرا پس فرمود
 رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر یس فقیه بشت کرده روان شد او از داد او را آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس او از داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 چگونه گفتی این را دیگر عرض کردی خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر زایل کند خدا تعالی گنا را اگر عرض یا یعنی حقوق
 العباد و همچنین گفت مرا جبریل **باب** وجوب الاحتصان بالکتاب والسنة و بیان وجوب جنگ
 زدن کتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تركت فيكم اربعين
 من تصلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله وسنة نبيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
 شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه جنگ و رزمید بان کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الى هداية من فضيلة شخصیکه دعوت میکند بجا **مالک** انه بلغه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من داع يدعو الى هداية الا كان له مثل اجر من اتبعه الا
 ينقص ذلك من اجورهم شيئاً و ما من داع يدعو الى ضلالة الا كان عليه مثل او دارم لا ينقص
 ذلك من او دارم شيئاً رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میستم بیم دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی که میروی او کند و کم نمیکند از اجر تا و ایشان چیزی نیست با هیچ خواننده که بخواند
بوسی مگر اهی مگر که باشد بروی مانند گنا مان ایشان یعنی گنا مان بی روان او و ناقص نمیکند از گنا مان ایشان چیزی

باب التلطف فی الآخر بالمعروف و در صفت بلایت و امر معروف صالح انه بلغه از عامله

لعمر بن عبد العزيز كتب اليه يذكر ان رجلا منع زكوة ماله فكتب اليه عمر بن الخطاب و لا تأخذ منه زكوة

مع المسلمين قال فبلغ ذلك الرجل فاستند عليه فادى بعد ذلك زكوة ماله فكتب عامل عمر اليه

بذكره ذلك فكتب اليه عمر ان خذها منه عالمي از ان عمر بن الخطاب زمامه نوشت بسوی او و کرمیکرد و کرمیکرد

منه زكوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزيز که بگذار او را و کرمیکرد و زکوة عمر را

گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس شوار شد بروی پس او بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی

او و کرمیکرد برای او این با خبر این نوشت عمر بن عبد العزيز بسوی عامل آنکه بگم و از او زدی **باب عذاب**

العامة بعمل الخاصة اذا قصروا في العبي عن المنكر و در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان و قیقه تقصیر کنند در

خی از منکر **صالح** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت يا رسول الله ان هؤلاء

الصلحون فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم اذا كنز الخبث ام سلمة زوجة آنحضرت صلى الله عليه و

سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا ملاک شوم یا حال آنکه در میان ما نیکو کاران هستند پس فرمود آنحضرت صلى الله

عليه وسلم آری و قیقه میداشد و بسیار زشتی **صالح** عن اسمعيل بن حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز

يقول كان يقال ان الله تبارك وتعالى لا يعذب العامة بذنب الخاصة ولكن اذا اعتزل المنكر جهاداً

استحقوا العقوبة کلام عمر بن عبد العزيز گفت که گفته میشد در زبان پیشین که عذاب میکند خدا امتها عامه را به

گناه خاصه لیکن و قیقه کرده شود کار بد علانیه متحق عقوبت شوند همه ایشان **باب فضل الاعتزال من الناس**

اذا خاف منهم قنبر بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان و قیقه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **صالح** عن

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي معصعة عن ابي عبد الله عن ابي سعيد الخدري انه قال قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم يؤمنك ان يكون خير مال المسلم غنم يتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر

يقولون من الفتن رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال سلمانان ربه که از

بی رود بسبب آن باندی که بهار او جای افتادن قطر را میگزیند و بدین خود از فتنه **صالح** عن عبد

الله بن عبد الرحمن بن معمر الا شاذ عن عطاء بن سيار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

۲ قلنت
تلفظ کل شی
اعلا ۱۰

الاخبرکم بخیر الناس منزلاً دخل اخذ يعقوبان فوسى بجا بعد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلاً
بعده دخل معتزل في غنمته يقيم الصلوة ويؤتي الزكاة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئاً
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ايا خبر نهم شمارا بيهترين مردمان از روی منزله مرو که بدست گرفته
لکام سپ خود را بجا میکنند در راه خدا ايا خبر نهم شمارا بيهترين مردمان از روی منزله بعد ازین يعنى
بعد از آن مجاهد مروست که گوشه گرفته است در میان ربه بر پامیدار و نماز را و میدوز کوه را و عبادت
میکند خدا استقامت آنها و شریک مقرر نمیکند با او کسی را **باب** ترك ما يشغله عن ذکر الله و ترك چیزی
که مشغول میکند از یاد خدا استقامت **باب** با سنده اهدى ابو جهنم بن حذيفة لرسول الله خبيصة
شماره چهارم علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرفت قال يعنى لعائشة ددي هذه الخبيصة الى ابي جهنم
فانظر الى علمها في الصلوة فكانت تفتي بديه فرستاد ابو جهنم برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم یک طایفه
از خرد و از علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن خبيصة نماز پس فتيكه بازگشت از نماز گفت
يعنى حضرت عائشة را باز گردان این خبيصة را بسوی ابو جهنم پس هر آينه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز
پس نزدیک بود که مشغول گردانم **باب** عن عبد الله بن ابي بكوان رجلاً من الانصار كان يصلي
في حائط له بالقف وادمن اودية المدينة في زمان التمر والقيل قد ذللت وهي مطوقة بنمرها فطر
اليها فاعجب ما دأى من نمرها ثم رجع الى صلواته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد أصابني في مالي
هذا فتترجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل
الخير فباع عثمان بن عفان نجسين الفاضل في ذلك المال الخمسين مروى از انصار نماز میکند در دیوار
از آن خود در وادی قف که وادی است او و ادیهاء مدینه و در زمان خرومال آنکه خرمایان بسبب بسیاری
خوشهها سر فرو کرده بودند پس آن خرمایان طوق پوشانیده شده بودند میو را پس نظر کرد آنم و انصاری بسوی
آن خرمایان پس خود وقت ساخت او را آنچه دید از حال نمر آن خرمایان بعد از آن بازگشت بسوی
نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آينه رسید مرا بسبب
مال من قنبه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی از و ظیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن
بوستان صدقه است پس بنده او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به بنجاه هزار پس نامیده شد
آن بوستان بخسین **باب** سبعة نظامم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله مفت کس اند که در می رود

۲۳۳

۲ قلنت
تلفظ کل شی
اد هو و من لم

خدايتعالی ايشان در بایه خود روزیکه نیت سایه الایسایه او تعالی مالک عن حبیب بن عبد الرحمن
 الانصاری عن حفص بن غاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریره انه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم سبعة یطهرهم الله فی یوم لا ینال الا طهره امام عادل وشاب نشأ فی عبادۃ
 الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلك
 ونفرا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال ان
 اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاحضاها حتى لا تعلم بینا له ما تنفق علیه رسول
 الله صلی الله علیه وسلم فرموده است تنه که درمی آرد خدايتعالی ايشان را در بایه خود روزیکه نیت
 سبب سایه او یا شاه وادگر جوانی که پیدا شده است در عبادت خدايتعالی و مردیکه دل او باز بسته است به مسجد و تنگ
 برمی آید از مسجد آنکه باز گردد و بوی او و آن دشمنی که بکشد و دوستی که در راه خدا جمع شدند برود و
 و متفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خدايتعالی را تنها از دل خود پس جاری شد و چشم او و مردیکه خواند
 او را زنی صاحب غرت و مال بگفت هر آنکه من بشیرسم از خدايتعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
 خدايتعالی صدقه واد پس پنهان کرد و آنرا آنکه نمیداند دست چپ او بچینه بندد و دست راست او بآب
 عقوبت خضالی بین الاثم و بریان عذاب خصلتها از گناه مالک عن یحیی بن سعید انه بلغ عن عبد
 الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا اُلقي فی قلوبهم الرعب ولا فتی الزنا فی قوم
 قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
 الا فتی فیهم الدم ولا خسر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر شده است
 غلول در بین قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدايتعالی و دل ايشان ترس و بیم و ظاهر شده است زنا و قو
 هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ايشان موت و اقص نه کردند بین قومی پیمان و ترار و اگر بازوشت از ايشان
 خدايتعالی رزق را و حکم نه کردند بین قومی بغیر حق گمراه شو و در ايشان خون ناحق و نه شکسته است بین
 قومی عهد و اگر مسلط میکند خدايتعالی بر ايشان دشمن را باب فضل المتحابین فی الله و بر بیان فضیله
 باهم دوستی و ازندگان برای خدای تعالی مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن عمر عن ابی الحسین
 سعید بن سید عن ابی هریره انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یتأمله و تعالی
 یقول یوم القدره ان المتحابین لجلالی الیوم اطهرهم فی یوم لا ینال الا طهره رسول الله صلی الله علیه وسلم

فاذا انقض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البعض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فرمود و قتيكه دوست ميدارد خدايتعالی بنده را ميگويد جبريل را يا جبرئيل مرا سته دوست داشته باش فلان شخص
 را پس تو دوست گير او را پس دوست ميگيرد او را جبرئيل بعد از آن خدا ميگفت جبرئيل در اهل آسمان كه مرا سته خدا
 تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست داريد او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد از آن
 نهاده ميشود براي او قبول و رزمن و قتيكه ناخوش دارد خدايتعالی بنده را گفت مالك بنده ام رخصت را
 صلى الله عليه وسلم مگر آنكه فرموده است در باب نفی آنچه مذکور شد در باب حب مالك عن عبيد بن
 سهيل بن مالك عن امير عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتهم ان تقولوا للعبد عند ذهابه فاطر
 ما يتبعه من حسن الثناء كعب احبار گفت و قتيكه بخوابيد كه بدانيد كه چه مرثيه است بنده را نزد يك برادر و كار خود
 پس ببينيد كه چه چيز از بي وى مى آيد از نمانى مردمان كتاب فضل مجالسة العلماء بيان فضيلت متمشيت
 با علما مالك انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بني حالى العلماء و راحتهم و كبتك فان
 الله يحبى القلوب بنود الحكمة كما يحبى الارض المتيعة و ابل لقمان حكيم وصيت كرد به خود را پس گفت اى پسر
 من متمشيت كن با عالمان و مخرجت كن با ثيافان بفرزادى خود پس مرا سته خدايتعالی بنده ميسازد و دلها را بنور علم
 چرا كه زنده ميسازد زمين مرده را به باران بزرگ مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طه عن ابي حنيفة
 مولى عقيل بن ابي طالب عن ابي واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس في المسجد
 و الناس معه اذا قيل نفر ثلثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و ذهب واحد فلما
 وقف على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فادى فوجى الخلقه فجلس فيها و اما
 الاخر فجلس خلفهم و اما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبر
 عن نفر الثلثة اما احدهم فادى الى الله فاداه الله و اما الاخر فاستحيى فاستحيى الله منه و اما
 الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد شني گفت در آن هنگام كه رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود
 در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روى آوردند سه كس پس آمدند و كس رفت يك كس پس و قتيكه استادند
 دو كس نزد يك آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام گفتند ايكى از ایشان فرمود و يد و طقه بشنست در آن
 و اما آن ديگر بشنست پس پشت ایشان و اما آن سوم پس پشت داد و روان شده پس و قتيكه فارغ شدند
 رسول الله صلى الله عليه وسلم از سخن خود فرمود يا خبر ندادم شمار از مال اين سه كس ايكى از ایشان جاى گرفته

قلن
 الوباء بالخطا عظيم
 القطر
 ٢٣٦
 قلن
 قوله فاداه الله يعني انزل
 منزلة القرصين قول فاجبه
 اى فى المراتحة حياء من
 النبي صلى الله عليه وسلم
 و الحاضرين و استحيى
 من الحاضرين
 الذى فاعرض الله عنه
 اى بطرد من بين
 قول فاعرض الله عنه
 سخط عليه و جعل
 و اخبر فضليا

بسی خدا این طای داد او را خدا و اما آن دوم پس جای که در خدا پس جای که خدا تعالی از وی و اما آن دیگر از وی
اعراض کرد خدا اینها از وی یعنی ختم گرفت خدا تعالی بروی وی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی المثل الحسن و در غیبت دادن خلق نیک **مالک** عن معاذ بن جبل قال اخبرنا اوصافی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حين و صنعت رجلی فی القوز انه قال لی احسن خلقک للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت اخبر بیکه وصیت فرمود بان رسول الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکابش ستر
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردان ای معاذ بن جبل **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المم لید ذلك بحسن خلقه و رجعة القایم باللیل الظامی بالهوا و یحیی بن سعید گفت که جبر سعید
یعنی ببلغت هر آنکه مردی را بدیسیب یکی خلق خود درجه یک که نیاز شب ستاده باشد در شب بروزه نشسته شده
باشد و نیم روز **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بلغنی ان یحیی بن سعید
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شد من تا تمام کنم حسن انلاق **باب** فضل نقد
و التؤدة بیان فضیلت میان روی در وجه معاش و بر داری **مالک** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
كان يقول القصد والتؤدة وحسن الثمت جزء من خست و عشرين جزء من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میان روی در امور معاش و بر داری و خوشحوی حصه است از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداواة
الناس و رصفت مدارة کردن با مردمان **مالک** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یس ابن العنسیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم تشب اذ سمعت خجاک
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تشب اذ خجکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاء الناس
لشتمه ان حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بپرسید است این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس رنگ نه کردم از آنکه شنیدم بسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس و تکیه بر آمد آنرا و از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن و رنگ نه کردی از آنکه بسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آنکه بدترین مردمان کسی است که برهنه کنند مردمان از طلا قات از بهمت

ما قلت
الخلق الحسن جامع
لکثیر منها الحسن
فی الاخوان و الجوار
الاهل منها الجود
العفو عن ظلم النفس
رکاب الحلال الحائز
نصف النهار

ما قلت
القصد هو الاقتصاد
و التوسط فی بذل
المال و الحجة و غیر ذلك
التؤدة الثاني
السمن حسن الهيئة
و المنظر فی الدین

بخوبی او باب فضل ترك الرجل ما لا يعقبة و فضیلت ترك كردن مردی را كه در كار نیست و اور
مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
ال من حسن اسلام المود تركه ما لا يعقبة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از كمال و از حسن كمال
ست ترك كردن آدمی آنچه در كار نیست و او را باب الاقبال على الصعفاء و حسن نعم الله عليهم
بر بیان فضیلت متوجه شدن بر حال ضعیفان و حسن خبر داری كردن با ایشان مالك عن هشام
ن عروة عن ابيه انه قال انزلت عيسى و تولى في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدني و عند النبي صلى الله عليه وسلم جعل من عظماء المشركين
فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يعرض عنه و يقبل على الآخر و يقول يا فلان هل تري بما افول
باسا فيقول لا و الله ما ادرى بما تقول باسا فانزلت عيسى و تولى ان جاءه الا حنة عروة
كه فرود آورده شد عيسى و تولى و باب عبد الله بن ام مكتوم آد بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس
شروع كرد كه ميگفت يا محمد زوديك خود گردان مرا و زوديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آنوقت مردی
بود از عظمای مشركين پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعراض ميكرد از وی و متوجه بود بر آن ديگر كه از رؤسا
مشركين بود و ميفرمود اي فلان آيا مي بيني چيزي كه ميگويم عيسى پس ميگفت او ني قسم بخورم كه نمي بينم
چيزي كه ميگويم پس عيسى پس فرود آورده شد عيسى و تولى ان جاره الامي باب في كل ذات كبد
و طبخة اجود احسان با هر جانوري كه بگردد و ارباب است مالك عن سمح بن مولى ابى بكر عن
صالح السمان عن ابيه ربه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا رجل عتي بطريق اذا انزل
عليه العطش فوجد يدا فتول فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث يا كل التري من العطش فقال له
لقد بلغ هذا الكلب مثل الذي بلغ مني فنزل البئر فلا تخفتم امسك بفيه حتى دقي فسقي
الكلب فشكر الله له فغمر له فقالوا يا رسول الله ان لنا في الهائم لا جرم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم في كل ذات كبد و طبخة اجود رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و در آن هنگام كه ميگفت
و در راهي نگاه نشدت رسيد او را تشنگي پس يافت جايي پس فرود آمد و در آن جايه بيل ب خور و پس را
ديد آنجا گلي را كه زبان بري آورده و از دامن خود و بخورد خاك نمناك را بسبب تشنگي پس گفت آنم
رسيد است اين گلي را تشنگي مانند آنچه رسيد بود من پس فرود آمد و در جايه پس بر كرد و سوزه خور و

نگہداشت از ابدان خود تا آنکہ برآمد پس آب نوشانید یک را پس قبول کرو خدا تعالی از وی این عمل پس بامروز
 اورا بگفتند یا رسول اللہ آیا ما را در جان فردی است پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 کہ جگر تر و در تو است **باب فضل الحیاء میان فضیلت حیا صالک** عن ابن شہاب عن
 سالم بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن عمرو ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی رجل وهو یعط
 أخاه فی الحیاء فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دَعْنِی اِنَّ الحِیاءَ مِنْ اَیْمَانِ رَسُوْلِ اللّٰهِ
 صلی اللہ علیہ وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکہ آنمرد نیکو گفت برادر خود را در آب حیا پس فرمود آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم بگذار او را و اگر آئینہ حیا از ایمان است **صالک** عن سلمة بن صفوان بن سنانة الزدی
 عن زید بن طلحة بن دکانة یروعه الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لکلّ دین خلق وخلق الاسلام الحیاء
 فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر دینی را خلق است و خلق دین اسلام حیا است **باب فضل**
کلم القیظ فضیلت فرو خوردن خشم **صالک** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن یونس
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس الشدائد بالقصر غیر انما الشدائد الذی یملک نفسہ
 عند الغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پہلوان نیست آنکہ گشتی گرفتن بی غلطانہ مردم را خراب
 نیست کہ پہلوان کسی است کہ قادر باشد بر ذات خود و نزدیک خشم **صالک** عن ابن شہاب عن
 حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلاً أتى الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول
 اللہ علیّی کلّیّات اعلّیّش یهون ولا ینکثر علیّی فأنشئ فقال رسول اللہ لا تغضب ہر آنکہ مروی
 پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ تعلیم کن مرا چندان کلمہ کہ گذران کنم بر حسب آن
 و بسیار غم را بر من کہ انگاہ و اموشن خواهم کرد پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خشم بگیر **باب**
ذم الشحّاء و الحقد **باب نہت کینہ صالک** عن سہیل بن ابی صالم السمان عن ابیہ عن
 بہیرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یقتم ابواب الجنۃ یوم الاثنين والحدیثین
 لکل عبد مسلم لا یشرک باللہ شیئاً الا یدخل کانت بینہ و بین اخیه شحّاء و یقال انظر و اھدین
 حتی یضطلکا انظر و اھدین حتی یضطلکا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کثادہ کردہ میشود و در واز
 بہشت روز و شب و روز بخشنیدہ امر زیدہ میشود و ہر بندہ مسلمان را کہ شریک مقرر نمیکند با خدا چیز را اگر مرد
 کہ بود در میان او و در میان برادر او کینہ پس گفته میشود یعنی ملائکہ را کہ مہلت دیدن و شخص را تا آنکہ

صلح کنند با یکدیگر مهلت و مهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **صالح** عن مسلم بن ابی حریص
عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة انه قال تعرض أعمال الناس كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم
الخميس فيعبر كل عبد مؤمن إلا عبدًا كانت بينه وبين أخيه شخاء فيقال إنك لو أهديت حتى
يقيضا أو أدكوا هذين حتى يقيضا أبو هريرة گفت عرض کرده میشود عملهای مروان در جمعه و دایر روز
دوشنبه و در پنجشنبه پس اگر زنده شود هر زنده مسلمان را اگر زنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس
میشود بگذارد این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باطل صانع گفتم میشود و مؤخر این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند

صالح عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد بن المسيب يقول ألا أخبركم بخير من كثرة
من الصلوة والصبر قد قالوا بلى قال أصلهم ذات البين واياكم والبعضة فاهاهي الحالقة
سعيد بن المسيب گفت آیا خبر ندم شما را بچیزیکه بهتر است از بسیاری از نماز و صبر گفته ام فرمود اصل
باین دو در دایر خود را از بغض پس برآید وی زایل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم
در برپز کردن از دعا و عار ظلم رسیده **صالح** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى ^{هنا}

على الحمي فقال يا هني اقمم جناحك عن الناس وأنت دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم محمالة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولى از آن خود را که خوانده میشد او را هنیار حمی پس گفت یا هنی ندکن باز و مای خود
از مردمان و بر سر دعا و مظلومان را پس برآید دعا و مظلوم قبول است **باب** ذم إساءة الظن و ^{الخصم}
والتحاسد والتباغض و زودست بدگمان شدن و حبس جوئی مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
وریدن **صالح** عن ابی الزناد عن الأعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اياكم والظن فان الظن اكل الحديت ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تداروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله عليه وسلم فرمود و در دایر خود را را
گمان بد پس برآید گمان بد و دروغ ترین سخن است و عیب جوئی کنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمایید و منافقه
با هم کنید یعنی غلبه بر چیزی با یکدیگر نکنید و حسد کنید و بغض با یکدیگر کنید و پشت نه گردانید از یکدیگر و باشید
ای نیکوگان خدا را و دران باهم **باب** الترغيب في شكر نعم الله عز وجل **باب** و در عجب و ادن

شکر نعمت خداى عز وجل **صالح** انه بلغ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل المسجد
فوجد فيه ابابكر الصديق وعمر بن الخطاب فقال لا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلى

قلت

لقد جاء الله من بين حاله
والانفك عن الجوه المانيا
والوصول الى ما عند الله
احب عند الله من الدنيا
وما ينظر الى الدنيا
التي هي كالموت في الزمان

فما على صاحبها وقوف
في هذه القاد الله ان
يكون

الانوار
التي هي كالموت في الزمان
من ذلك الجماله وحنان
الذي هو كالموت في الزمان
الذي هو كالموت في الزمان

قلت
الانوار
التي هي كالموت في الزمان
من ذلك الجماله وحنان
الذي هو كالموت في الزمان
الذي هو كالموت في الزمان

عن الامام عن ابهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذ الحب
عبد لقائني اجبت لقاءه واذا كره لقائني كرهت لقاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که فرمود
خداست و چنانکه دوست دارد بنده من ملاقات مرادوست میدارم ملاقات او را دوستی که ملاقات
مرا کرده میدارم ملاقات او را مترجم گویند چنانچه تعارض است که وقت مفارقت از حیات دنیا و رسیدن
بنوی آنچه نزدیک خداست دوست تر و لذیذ تر باشد نزدیک او از دنیا و آنچه در دست و نقصان
نیکند این دوستی را کرده داشتن موت و بیم اگر عذاب کرده شود او را بگناهان او و معنی گناهته لقاء الله
است که باشد لذت و نیوی دوست تر نزدیک او از نجات و صفت این مانند مومن است که دوست دارد
هم را و میداند که حج گذاردن سعادت آدمیت بعد از آن میسر دارد شغفهای سفر و الله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر و باور داشتن عذاب قبر **صالح** عن يحيى بن سعيد عن حماد عن عائشة
روح النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودي جاءه تسالها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم اجبت الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائدا بالله من ذلك نعم ذكبت رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات عذبة ثم كذا
فخسفت الشمس فوجع يحيى قبر بين ظهراني الحج ثم قام يصلي وقام الناس ورائه ثم انصرف
فقال ما شاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر حتى يصره يهودية آمد نزدیک حضرت عائشة
پس سوال کرد از وی پرسید که آن یهودیه بپناه داد و ترا خداست از عذاب قبر پس سوال کرد حضرت عائشة رسول
الله صلی الله علیه و سلم آیا عذاب کرده خوانند شد مردان در قبر از خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بپناه بچویم از خداست عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کمر و مرکب را بر گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود و وقت غمی پس گذر کرد در میان حجر بعد از آن تمام دنیا نماز گذارد و استخوان
مردان پس نشست او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چیزی که خواست خداست عذاب که بگوید یعنی دعا نموده
از آن امر کرد مردان را که بپناه بچویند از عذاب قبر **باب** سوال منکر و کبیر **باب** در سوال منکر و
کبیر **صالح** عن هشام بن حمدة عن فاطمة بنت المنذر عن أسماء بنت أبي بكر أنها قالت أتت
عائشة روح النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فآذا الناس قيام يصيرون واذا هي
قامت تصلي فقلت ما للناس فآشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فآشارت

زمانی که کم باشند معنی همان او بسیار باشند خوانندگان او نگارنده شده شود و روی تلفظ حروف قرآن و ضایع کرده شود و احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدید در آن کنند و روی خطبه را و کوفه سازند و روی نماز را ابتدا کنند برای فاسده پیش از عمل خود **باب** احباده النبی صلی الله علیه و سلم بان الفتن تحدث من شرق المدينته و بان الفخر و الخيلاء في اهل الخيل و الابل و السكينه في اهل الغنم **باب** و ر خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآنکه قفسه پنداشته شود از جانب شرقی مدینه و بآنکه خود سگ و کبوتر و ابل گله اسبان و شتران است و زمین خونی در اهل رمد است **مالک** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال داس الكفر نحو المشرق و الفخر و الخيلاء في اهل الخيل و الابل الفدا دين اهل الوبر و السكينه في اهل الغنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود سر کفر و مغرم اوجانب مشرق است و خود ستائی و بزرگ بینی در ابل گله اسبان و شتران است آنکه آواز بلند میکنند اهل خمیه اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمد است **مالک** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها امير المؤمنين فان بها تسعة اعشار الفخر و فسقة الجن و بها الداء العضال عمر بن الخطاب خوست بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار بیرون میایا امیر المؤمنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه منحر است و در عراق فاسق از جن اند و در عراق بیماری سخت **باب** اشده المصائب عند قوب القيمة **باب** در بیان سختی مصیبتها وقت نزول آید من قیامت **فلك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يموت الرجل بغير الرجل فيقول يا ليتني مكانه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودم بجای او یعنی شد اید مصائب جدی رسد که آدمی نتواند موت را **مالک** عن ابن حبان عن عمر بن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لتتركن المدينه على احسن ما كانت حتى يدخل الكلب او الذئب فيفدى على بعض سوادى المسجد او على المنبر فقالوا يا رسول الله فلن تكون القمار ذلك الزمان قال يعو في الطير و السباع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود گذشتة خواهد شد مدینه را یعنی نزول قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود است یعنی آید و غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و دلو در منبر بعض متونها رسید یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس اگر خواهد بود میباید و آن زمان فرمود

موت ۱۳۰۰ الرجل شمس حسن المصطفى النعم بن سید قلت علی

[illegible]

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
 الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپه‌ای سفید پشانی سفید
 پاهای در گله از سپاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیینی شناسد چهار خود گفتند آری
 یا رسول الله شناسد فرمود ایشان خوبند آمد روز قیامت سفید پشانی شده سفید پای گشته سبب من
 و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما علی باعث
 محرومی از آن حوض بوجو نیاید چنانکه دور کرده میشود و شیر مکانی که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
 خود رفته من ندانم ایشان را که آن بیاید آن بیاید آن بیاید پس گفته شود مرا اینی و فرستگان گویند
 هر آینه ایشان بدل کردندین خود را بعد از تو گوئیم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
 باد ایشان را باب سبب شدۀ نارجهتم در بیان بختی آتش و وزخ مالک عن ابی الزناد عن
 الا عجم عن ابیهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نار بنی آدم التي یوقدون جنة
 من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان كانت لکافیتة قال انما قصیلت بئسعة و
 تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان کمی افزونند از پاره است از هفتاد و
 پاره از آتش و وزخ پس گفتند یا رسول الله هر آینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود و عقوبت
 فرمود هر آینه آتش و وزخ را افزون کرده شده بود و نه جز مالک عن عبد بن مهزیل بن مالک
 عن ابیهريرة انه قال اترونها خمر او کنازکم هذه طی اسود من القادر قال مالک القادر الزفت بوبر
 گفت ای ایگمان کرده میشود شمارا که آتش و وزخ سرخ است مانند آتش شهاب آینه آتش و وزخ سیاه است
 از فار گفت مالک قار زفت است **کتاب سیر النبی صلی الله علیه وسلم** و اخفا
 کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم** **کتاب**
 عن ابن شهاب عن محمد بن جابر عن ابی هريرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الله به
 یحیی الله فی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدحی و انا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 فرمود و این نام است من محمد و من احمد و من الماحی ام که محو میکند خدا آنها را بسبب من کفر را و من حاشرهم که برانگیخته
 خواهند شد بر قدم من و من عاقب یعنی بعد از همه انبیا آدم مترجم گوید که معنی علی قدمی است که روی صلی الله
 علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج بشند بوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

اقامت
 قول الله کان من ههنا
 الموضع یعنی الله کان
 کافیتة اهل الکفر

۲۴۷
 قول معنی قار زفت است
 انه نام يوم الحشر
 الشفا عینه و قول معناه
 الله و ان من نشن عنه
 الا من نشن عن الله
 عقیبه و معنی القار زفت
 اخذ الاسباب البیض
 سببی

[illegible]

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد از آن شق شود از سایر خلائق عقب او علیه الصلوٰه و السلام
 و معنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست و الله اعلم **باب** صفته النبی صلی الله علیه وسلم
 و کتبه عنده حين اوحى اليه و حين هاجروا و حين توفي و بيان صفته انحضرت صلی الله علیه وسلم
 و وجه قدر او و عماد و قتی که وحی کرده شد بسوی او و قتی که محبت فرمود و قتی که متوفی شد صلی الله علیه
 و سلم **ما قاله** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمع يقول كان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ليس بالطويل البائن ولا بالقصير وليس بالابيض الا متهق ولا بالاكدم و
 لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعث الله على راسه اربعين سنة فاقام بمكة عشرين سنة و
 بالمدينة عشرين سنة و توفاه الله على راسه ستين سنة و ليس في راسه و لحية عشرين
 شعرة بيضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالك گفت بنود رسول الله علیه وسلم دراز قامت با فراط و نه
 و آه قامت و نه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد و نه سفید رنگ که سفیدی او با کلب سیاهی باشد
 نه رنگ کله موی که پیش موی او بنهایت رسیده باشد و نه کثاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد پیغامبری
 بر ساد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود یک و ده سال و بدین
 ده سال و متوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال و بنود در سه مبارک او و ریش شریف
 و صلی الله علیه وسلم بیت موی سفید **باب** كيف كان ياتي الوحي و بيان آنکه چگونه می آمد
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **ما قاله** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج
 نبي صلی الله علیه وسلم ان الحادث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم كيف ياتيک
 الوحي فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احيا نا يايتيني في مثل صلصلة الجرس و هو اشد
 علي فيقيم عني و قد و عيت ما قال و احيا نا يمثلي لي الملك رجلا فيكلمني فاعني ما يقول قالت
 عائشة و لقد رايت نزل عليه في اليوم الشديد البرد فيقيم عنه و ان جبينه ليرقع عرقا
 و انشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید پیش وحی در صورتیکه مانند آواز جرس و این سخت ترین اقسام
 وحی است بزمن پس منقطع گردانیده میشود و ازین حال آنکه در اول نگاه داشته ام مضمون او را و در
 بعض اوقات تمثیل میشود و برای من در رشته بشکل مروی پس سخن میگوید یا من پس یا دیگرم آنچه میگوید

[illegible][illegible]

گفت حضرت عایشه و هر آنکه دیدم آنحضرت را صلعم که فرو می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال آنکه جبین مبارک آن جاری میشد بعرق **باب**
هَذَا يَوْمَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَبَّانِي خَصِلَتْ أَنْحُضَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَالِكٌ عَنْ ابْنِ شِهَابٍ
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لما حُرِّقَ رسول الله صلى
الله عليه وسلم في الحريقين قط أَلَا اخذ أنفُسَهُمَا ما لم يكن إثمًا فان كان إثمًا كان أبعد الناس منه وما
انقسم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسيه إلا أن تهتك حرمة الله فينقسم لله بها حضرت
عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در دو کار بچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو مرتبه
مردمان بودی از وی و انتقام کشید آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای نفس خود مگر وقتیکه برشته شود
حرمتی از آن خدا تعالی بر انتقام میکشد برای خدا تعالی بسبب آنحضرت **مَالِكٌ** باسناده کان رسول
الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بما رزى من فرمود مکیان
و سوال مینمود از حال ایشان **مَالِكٌ** باسناده ان حیاطاً دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لطعام صنعته قال انس قد هبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فحرب
الي خبزاً من شعير وخرقاً فيه دباء ودرزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم لبوی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت انس رقم همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم لبوی آنطعام پس
نزویک گردانید لبوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مَالِكٌ**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افا الله عليكم مثل سم نضاً
نعمنا لقمتم عليكم ثم لا تجدوني بخيلاً ولا جباناً ولا كذاباً رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
قسم نداشتی که نفس من در دست قدرت است اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختها بخیلان تنهام
چهار یا یازده مرتبه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابیدم بخیل و نه بزول و نه دروغ و غش
اندر نفس من ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد ربحي غما قيل وانتم يا
رسول الله قال وانا صلى الله عليه وسلم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمودیت هیچ بیغامبری
که چرانیده است ربه گوشت از آن گشته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

خواهد بود و بنگ و جبرل تار و ز قیامت باب شفاعته النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات
من امتہ و بر بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مر و از امت او مالک عن
علقه بن ابی علقمه عن امراءها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلۃ فلیس نیاة ثم خرج قالت فاحرق جاریتی بریره
شیعراً فابحتر حتى جاء البقیع فوقف فی أدناه ما شاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته
بریره فاحترت فی فم اذ کوله شیئاً حتى أصبح ثم ذکرک ذلک له فقال انی بعثت الی اهل البقیع
لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود و بر جاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس شید جاها را خود
را بعد از آن بر آید گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن باز گشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا این فرمودم شتر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چری تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از آن که کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هر آینه من فرستاده شدم بوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله
نبتہ صلی الله علیه وسلم بزیاده الماء والطعام بسببه و بر بیان اکرام خدا تعالی به پیغمبر خود صلی
الله علیه وسلم با افزایش آب و طعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحه عن
انس بن مالک انه قال دایت رسول الله صلعم وحانت صلوۃ العصر فالتمس الناس وضوء
فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوضو فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الاناء یدیه ثم امر الناس یتوضون قال انس فرایت الماء یشیع من تحت اصابعه فتوضوا
الناس حتی توضوا عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردم و روان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد و پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو را فرود پی نهاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آلوده است مبارک
خود را بعد از آن فرمود و روان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر
الکفتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردم و روان تا که وضو کرد تا آخر ایشان

صالح عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لا
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلى الله عليه وسلم فعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقال
نعم فخرجت اقراضا من شعير ثم اخذت خادما لها ثم اقبلت الخبز بعضه بعض ثم دسنت تحت
يدي ورددته بي بعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاذ هبت ببر فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقلت عليهم فقال رسول الله
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال لطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله
الله عليه وسلم ان معكم قوما قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاحبسته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندك ثمن الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا رسول الله صلى الله عليه وسلم
هاتين يام سليم ما عندك فانت بذلك الخنزير فاره رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت
عصرت عليه ام سليم علكة لها فادمتها ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال انك ان لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال انك ان لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم قال انك ان لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال انك ان لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال انك ان لعشرة فاذن لهم
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا كفت انس كفت ابو طلحة بن خودام
سليم انك شديدم آواز ان حضرت صلى الله عليه وسلم ضعيف شده ميشناسم و زين آواز ان حضرت صلى الله
عليه وسلم گرسنگي را پس آيا هست پيش تو چيزي گفت آري هست پس بر آورده و چندين بار بعد از آن
گرفت و انهي ازان خود پيچيد نان را به بعضي آن بعد از آن در آورده و ازان را بر روست من و كچا و
پوشانيدم بعضي ازان بعد از آن فرستادم را بوي ان حضرت صلى الله عليه وسلم گفت بدم ان طعام را
پس باقم ان حضرت را صلى الله عليه وسلم نشسته در مسجد و با ان حضرت مروان بود و پس آيا دم را نشان
فرمود ان حضرت صلى الله عليه وسلم آيا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آري فرمود فرستاده است براي طعام
گفتم آري پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مروان كه همراه او بود و در خيزه گفت انس پس نشاند

ما جسد وگرفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانه ها و
 متعلق شد راههای منی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ای بار خدا ای بار بر بخدی که مها و قلها و در میان و اوها و جایی رویدن و رختان گفت راوی پس در
 انرا از دینه اخذ و ورشدن توب **باب** ما اکرم الله تعالی باجبار المعنیات فكان كما أخبر
 بیان اکرام خدایما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس میگوید و بیایید خبر مسیبه
مالک عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه
 وسلم یسیر الى المشرق ویقول ان القیمة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت
 ویدم رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آنکه ^{آنجا است} بر آید شایخ شیطان
 یعنی مشرق مترجم گوید عجمین واقفند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که احتلال امر خلافت و
 مقاتله مروان بر آن ظاهر شد و ندایمیب اطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالک**
 باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم یحرقون صلواتکم مع صلواتهم
 صیانتکم مع صیانتهم و اعلمکم یقرؤون القرآن و لا یحجوا و لا یحجونهم یقرؤون من الذکر کما
 یقرآن السهم من الرمیة تنظر فی المضل فلا تری شیئا و تنظر فی القدر فلا تری شیئا و تنظر فی الشیء
 فلا تری شیئا و تمادی فی القوی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
 قدر دانند نماز خود را و برابر نماز ایشان و روزه را و برابر روزه های ایشان و حج خود را برابر عطا های ایشان
 بخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجا و نمیکند از گوا ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک بر آید از دین بیایند
 بری آید نیز از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی و در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
 جوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در بر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در سوار مترجم گوید این واقعه
 بیایند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
 و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن با حدیث
 مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری کشته
مالک عن یحیی بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه
 وسلم اذا ذهب الى قبا یدخل علی أم حرام بنت ملحان فطعمهم و کانت أم حرام تصت عبادة بالصلوة

این قول است
 قد ذکره قال صلوات
 اختار الناس علیها
 نقال الناس علیها
 وظهر هذا صلب
 اکثر ذلك في المشرق
 العراق وخراسان
عنه قال صلی الله علیه
 وسلم فان النور
 فی ان علی و کانت
 یکنون حوض النبی صلی
 الله علیه وسلم و غایب
 ۲۵
 عن یحیی بن عبد الله بن ابی
 طلحة عن انس بن مالک
 عن رسول الله صلی الله علیه
 وسلم ان الله عز وجل
 خلق الانسان علی فطرة
 فیه فطرتان احدهما
 علی الفطرة و الاخری
 علی الفطرة

مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمته وجلست ثقلی راسه فنام رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
 لي غزاة في سبيل الله يركبون نزع هذا البحر ملوكا على الايكة او مثل الملوك على الايكة يشك اسحق
 الت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعاهم ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ
 هو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا لي غزاة في سبيل الله
 يكون نزع هذا البحر ملوكا على الايكة او مثل الملوك على الايكة كما قال في الاولى قال قالت
 قلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاقلين قال فركبت البحر في زمان
 معاوية بن ابي سفيان فصرت عن دابتهما حين خرجت من البحر فملكك بو رسول الله صلى الله
 عليه وسلم معنا وياك بهرگاه ميرفت بسوي قبادا داخل مشيد برام حرام نبت لمخان پس طعام حاضر ميگردشير
 نحضرت صلى الله عليه وسلم و بودام حرام در نگاه عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلى الله
 عليه وسلم روزی پس طعام خور انید انحضرت راصلى الله عليه وسلم و نشست ام حرام می جدید پیش از سر مبارک
 حضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت انحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خنید
 نت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند من در
 بالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان بنشینند بر تختها یا گفت ما
 و شاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاقی که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بحجاب خدا تعالی
 به معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
 از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
 از امت من نموده شدند من بحالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان
 باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
 الله دعا کن بحجاب الهی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از خستیا نی گفت انس پس سوار شد در دریا و زرا
 معاویه بن ابی سفيان پس افکنده شد از جا و سوارى خود و قتی که برآمد از میان دریا پس مرد صالح
 عن هشام بن عروة عن ابیة عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابی زهير انه قال سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول تفقه اليمن فيا قی قوم یسبون فیمثلون باهلهم ومن اطاعهم ولید

خير لهم لو كانوا يعلمون فتفتح الشام فيأتي قوم يسعون فيحملون باهلهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فيأتي قوم يسعون فيحملون باهلهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود پس بيايند قومی از مهاجران و انصار که
سرعت میرانند شتران را پس بردارند اهل خود را و هر که فرمان برد ایشان را و مدینه بهتر است ایشان را اگر
سیدان تند و فتح شود و شام پس بیايند قومی سرعت میرانند شتران را پس بردارند اهل خود را و هر که فرمان
برد ایشان را و مدینه بهتر است ایشان را اگر سیدان تند و فتح کرده شود عراق پس بیايند قومی که سرعت میرانند
شتران را پس بردارند اهل خود و هر که فرمان برد ایشان را و مدینه بهتر است ایشان را اگر سیدان تند و ترجم گویند
همچنین واقعه شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد جم غفیر از مدینه بسوی مین و شام و عراق
سبازان ازین بلاد بسوی اطراف زمین **صالح** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجعفي قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزع
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فقبرت وجوه الناس لذلك فزع زيدا ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خودات من خود بهود
وما يساوي درهمين زيد بن خالد جعفي گفت بمرو مروی روز حنین و هر آینه اصحاب ذکر کردند حال او را و آنچه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر گفت زید که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را که نماز گذارید بر او خود
پس متغیر شد رنگ روی مروان بسبب این سخن پس فرمود هر آینه این بار شما غلول کرده است در راه خدا و آنچه
گفت پس کشادیم متاع او را پس یافتیم در روی گنجهها رجند از گنجهها ریهد که بر این نیست بدو هم **صالح**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن معوية بن ابي برة الكنا في انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعوهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في برد
رجل منهم عقد جزم غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكتب عليهم كما يكتب على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پیش مروان در قبيلة ای ایشان و دعا میکرد برای ایشان و هر آینه وی ترک
کرد قبيلة را از قبائل و هر آینه آن قبيلة یا قند و بالان خری از ان مروی از میان قبيلة عقد جزم که خیانت کرده بود
پس آمد با ایشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نگه گفت بر ایشان چنانکه نگه میگفت بر مرده **باب ما**
اكرم الله تعالوا بوبر الجنة والدار والمسيح ابن حريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اگر ارم فرمود

قلنا يسعون فيحملون باهلهم
ثم ياءونهم فيرضونهم
وروي بعضهم التخييل
الموافق لفظ
فانتم وراعيه معناه
يسوقون والقبيل
الاول المذكور
اهلهم الى بلاد النجف
وقد وقع ما قاله
عليه وسلم في حجة الوداع
كثير من المنية الى
والشام والعراق
هذه الاصل في الظاهر
الاول
الجزء الثاني من الحاشية
واحدة من عدة

[illegible]

٢٥١
شاديخو الشيد
طايقة بالياو و
اي بارة من طفا
الشئي يطفون انما
عاشي

قال النوري رحمه الله تعالى خلقه من نور
منه ان الله تعالى خلقه من نور
الجلد الثاني
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اترون قبلتي ههنا فوالله ما يخفى علي خبئوكم ولا دعوكم اني لا اراكم من وداو علمه صلى الله عليه وسلم
عليه وسلم فرمود ايامي بين يدي قبله من انجا پس سمعنا ان نبي ما نذر من ختمه شامه وركوع شامه انهم
شمار از پس پشت خود متبرجم گوید ظاهر نزد فقیر است که خدا تعالی خلق فرمود او را کی را در قفاي آنحضرت
السلام علیه وسلم که میدید باخیز را که خلاف عادت است او را که آن از آنچه که سابق بود یا آمده میشود و آنچه
پوشیده است از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او و آن او را که بمنزله رویه بقر بود در حصول علم تام و الله
اعلم باب ما اكرم الله تعالى بان عينيه تمامان ولا ينال قلبه بيان آنچه اكرام فرمود او را خدا
تعالی بآنکه دو چشم بخواب میرود و بخواب نمیرود و دل او صلى الله عليه وسلم مالك باسناده قالت عائشة
قلت يا رسول الله انما قبل ان توتر فقال يا عائشة ان عيني تمامان ولا ينال قلبي گفت حضرت عایشه
که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه گذاری و تر را پس فرمود یا عائشه آنکه دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود و دل من باب ما اكرم الله تعالى بالتخيير في موته بيان خیر که اكرام فرمود او را و الله
السلام علیه وسلم خدا تعالی با اختیار در موت خود مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي يموت حتى يجتبه قالت فسمعت وهو
يقول اللهم الرفيق الاعلى فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عایشه که فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
میستیم بنمایم که بمیرد و آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم
بار خدا یا اختیار کردم مجلس غنبر را پس دانستم که آنحضرت صلى الله عليه وسلم رفته است از این عالم باب ما
تكلم بكني صلى الله عليه وسلم عند موته بيان آنچه كلام فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم وقت موت
خود مالك عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبير ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
عليه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت وهو مستند
صددها واعطت اليه يقول اللهم اغفر لي وارحمي والرفيق الاعلى گفت حضرت عایشه شنیدم
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او که زده بود بسوی سینه حضرت عایشه و گوشه تمام
بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم میفرمود بار خدا یا بیا مرا در رحم کن بر من و لاحق کن مرا بر فیتان بر
مبند باب قصته وفاته النبي صلى الله عليه وسلم قصه وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم

قلبت
ابن النبی صلی الله علیه وسلم
سلم لم یکن له قضاء
وقت الصور وليلة التقرب
واجب بوجوه
ان ذلك تكاليف
وكان قلبه لا يلامع
من الكمال فتواليها
نيل طيه من الوحي
ولا تنال السعادة
في خروجه وسبيلها
قلبت
قوله الرفيق الاعلى
اي اخذت الرفيق
الاعلى وهم جماعة
الانبياء الذين
يسكنون اعلى عِلين
وقيل هو من اسماء
الله تعالى والرفيق
الرفيق واللفظ
مع الرفيق
قوله قصته وفاته
او نه قصه وفاته

أنحضرت صلى الله عليه وسلم يهود ودرمی یافت خدمت و صحبت اور اصلی الله عليه وسلم بعد از ان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت و صبر میکرد بران حاصل میشد اور انواب عظیم و هرگاه میرسد اور امیبتی در اهل
و مال او پس فکر میکند دران صحبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر بشمارد و درینلوی آن صحبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع و فرس
نماید برای آن **باب** حکم ترک النبی صلی الله علیه وسلم علم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبی صلی الله علیه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم أردت ان یبعثن عثمان ابن عفان الحابی بکر
الصديق فیسألنہ میراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضی الله عنہا
الیس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تؤدبن ما ترکنا صدقة فی زمان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و قبیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفراستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصديق پیر
سوال میکردند از وی میراث خود را و از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشانرا حضرت عائشة آیا گفتند
است رسول الله صلی الله علیه وسلم بیکس وارث ننمیشود آنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابی الزناد عن اجمع عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یقسم و ذی دینا دارا
ما ترک بعد نفقة نسائی و مؤنة عامی فهو صدقة ابو هريرة روایت کرد که هر آینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قیمت کنند و از ثمن دیناری را آنچه گذاشتیم بعد نفقه زنان من و خرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** ادای ابوبکر رضی الله عنه عدات النبی صلی الله علیه وسلم در ادا کردن ابوبکر
صديق رضی الله عنه و عدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن بیعة بن ابی عبد الرحمن انه
قال قدم علی ابی بکر الصديق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وای او علة فلیا تسبی فجاء جابر بن عبد الله یخف له ثلث خفصات او پیش ابوبکر صديق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر گرا باشد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش ابوبکر
بن عبد الله پس دست گرفته و او را رسته **باب** سيرة ابی بکر الصديق رضی الله عنه و فضائل
در بیان سیرت حضرت ابوبکر الصديق و فضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من افق زوجین

قل
انفق اهل السنة علی
هذا الحكم و قد روی
هذا الحديث اکثر من
عشرة من اصحاب النبی
صلى الله علیه وسلم
فالیس بخبر تفرد به ابو
بکر الصديق رضی الله
عنه فاما من زعمه
قل
الوای البوعن والفعل وای
۲۶۱
فی و تحفة الخیة

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر هذا خیر من كان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة دعی من
باب الصدقة ومن كان من اهل الصیام دعی من باب الوان فقال ابو بکر الصديق رسول
الله صا على من يدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل يدعی احد من هذه الابواب كلها
قال نعم وارجو ان تكون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند و جزای یک جنس در
راه خدا تعالی نداده شود و در بهشت ای نده خدا این بهتر است این بهتر است هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
از روزه نماز هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از روزه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از روزه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از روزه ریان تمام پس گفت ابو بکر
صديق رسول الله صلی الله علیه وسلم که خوانده شود ازین همه در و از این همه جاحی پس ای خوانده شود کسی ازین روزه
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی صا لك عن دیدن اسلام عن ابیه ان عمر الخطاب
دخل علی ابی بکر الصديق وهو یخبط لسانه فقال له عمر من عقر الله لك فقال ابو بکر هذا اورش
الموارد عن عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صديق حال آنکه او بیفت می کشید زبان خود را پس گفت او را حضرت
پس کن پیام را و ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد و مرا بر جامی فرود آمدن صا لك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزید عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابی بکر
الصديق كان یحلها جاد عشرين وسقاً من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بکر
ما من الناس احد احب الی غنی بعدک منك ولا اغر علی فقر بعدی منك وانی کنت یخلفک جا
عشرين وسقاً فلو کنت جاد عشرين و اجرتیه کان لك و انما هو الیوم مال و ادب و انما هو خط
و انما لی ما قسموه علی کتب الله قالت عائشة فقلت یا ابی الله لو کان کذا و کذا التركة
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذ و بطن بنت خادجه اراه جارية ابو بکر صديق عطا کرده بود حضرت
عائشة را غله از زمین بریده شده که بیت و تن بود از مال خود که در غایه بود پس وقتی که حاضر شد او را شو
فرمود و اسمای دختر که میگی نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من تو اگر ای او بعد از من زیاده
تراز تو دهم میگی که و نه او باشد فقر او بعد از من زیاده از تو دهم آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیت و تن هست پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

اعتناء به - صام صائبا - عز وجل - الذي - التجاعل اليه - واعظمه - التغيير - التباين - خشية - من - الحظير - من - حرم من - سلطان - الناس - في - بالجملة - انزل - فتقول - في - وازاخر - جميع - على - سبيل - القائل - وكان - ومن

[illegible]

المجلد الثالث

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فقال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاجابه انه ودَّ على ماء وقد
 سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم يبيعون فحلبوا من اللبن فاجعلته في سقائي فهو هذا فاخذ
 عمر بن الخطاب به فاستقاه زيد بن اسلم گفت آشنا ميدهم عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
 شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشتانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارث
 برائی که نام برد از این گاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس
 برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر منیت پس مرا آورد عمر بن الخطاب دست
 خود را و حلق خود پس فی کرد آنرا **صالح** عن زيد بن اسلم عن ابنه انه قال لعمر بن الخطاب
 فی الظهر راقه عتیا فقال عمر او فعمها الی اهل بیت یستفیعون بها قال فقلت وهی عتیا قال یطرونها
 بالابل قال فقلت کیف تاكل من الارض قال فقال عمر ایق نعم الخیرة هی ام من نعم الصدقة
 فقلت بل من نعم الخیرة فقال عمر ادعتم والله اکماها فقلت ان علیها وسم نعم الجزية فاهرنها عمر
 فحرت وكانت عنده صفات تسع فلا تكون فاکتروا لطيفة الا جعل منها فی تلك الصفات فبعثت
 بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصة بنته من آخر ذلک قال
 کان فیہ نقص کان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلك الصفات من لحم تلك الجوز وبعثت بها الی
 ازواج النبی صلی الله علیه وسلم واهربما بقی من لحم تلك الجوز ورفضه فدعا علیہ المهاجرون والانصار
 اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آنکه در جانوران ماده شتری هست کوز پس فرمود حضرت عمر به او را بابل
 یک خانه بهره مند شوند آن گفت اسلم پس گفتم وی کوز است پس گفت حضرت عمر در قطار خوانند بستان آنرا
 همراه شتران پس گفتم چگونه بگردان زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران خریه هست یا از جانوران
 صدقه پس گفتم لکن از جانوران خریه هست پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آنکه
 بردیست دام جانوران خریه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نخر کرده شد او را و دو دزد یک حضرت عمر
 نه پیا له پس نمید و میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه دران پیا لها پس مینفرستاد آنرا بسوی ازواج
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا حضرت حفصة و ختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
 حصه آن نقصان در حصه حفصة باشد گفت اسلم پس اندخت دران پیا لها بعض گوشت آن شتر فرستاد
 آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعم

مهیا کرده شد پس بخواند بروی مهاجرین و انصار را **صالح** عن زید بن اسلم عن ابيه انه قال خرج
 عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما اقلوا مرا على ابي موسى الاشعري و
 هو امير البصرة فحسب طما وستهل فم قال لواءك ذلكما على امر انفعكما به ففعلت ثم قال بلى هنا مال
 من مال الله اريد ان ابعت به الى امير المؤمنين ويكون لكما البرح فقالا وددنا فعل ذلك وكتب
 عمر بن الخطاب ان ياخذ منهما المال فلما قدما باعا با رجحا فلما دفعوا ذلك الى عمر بن الخطاب قال
 اكل الجيش اسلف مثل ما اسلفكما قال لا فقال عمر بن الخطاب ايها امير المؤمنين فاسلفكما
 ادريا المال ورجحه فلما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو
 نقص المال اهلك لخمنا فقال عمر اياه فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من
 جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر من المال
 ونصف رجه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلمت برأى عبد الله وعبيد الله لغير
 عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس دقتیکه بازگشتند گشتند بر ابي موسى اشعری و امیر بصره بود
 سرجا گفت ایانرا و دعا بهل گفت بعد از ان گفت اگر قادر بودم برای شما بر امری که نفع رسانم شمار
 یان هر آنکه میگردم بعد از ان گفت آری اینجا مالی است از بیت المال میخواهم که بفروسم آن را بحاجت
 امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن را پس هر دو گفتند دوست داشتهیم یعنی این معامله را پس کرد او
 و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بهینه فروختند آن مال
 را و نفع یافتند پس ویکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت ایاتام پیش را فرض داد و مثل آنچه قرض داد
 شمارا گفتندی پس فرمود عمر بن الخطاب پس ان امیر المؤمنین یعنی شمارا پس ان امیر المؤمنین دست
 و برای همین قرض داد شمارا و ادا کنید مال را و نفع آنرا تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبيد الله
 پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المؤمنین این معنی اگر نقصان میبرد مال را یا لاگ نیست البته ضامن میشویم
 ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آنرا پس خاموش ماند عبيد الله و مراجعت نمود عبيد الله پس گفت
 چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از هاشمیان حضرت عمر را امیر المؤمنین دوست دارم که گردان
 آنرا قرض پس فرمود حضرت عمر بر آینه گردانیدم آنرا قرض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف
 نفع آن و گرفتند عبد الله و عبيد الله نصف نفع مال را **صالح** عن زید بن اسلم قال كتب عبيد

بن الجراح الى عمرو بن الخطاب يذكر له جموعا من البروم وما يتخوف من اهرم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعد موطن منزل شدة يجعل الله بعده فوجا وانه لن يغلب عشرين و
ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا صبروا وصابروا وادابوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابو عبیده بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب وکر میکرد برای او اجتماع لشکر از روم
و ذکر کرد رسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد هر آنکه حال نهیت هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی هر آنکه حال این است که غالب نمی آید
یک شقت بر دو آسانی یعنی ولین بدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا و هر آنکه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یا ایها الذین آمنوا صبروا وصابروا وادابوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید و شقت کشید و رجهاد و اسپان را مهیا دارید برای جهاد و بر سرید از جهاد
باشد که شمار شکار شوید **صالح** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم لا تجعل
قتلی بید جعل علیک سجدة واحدة یحتاجنی بها عندک یوم القیمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدا یا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خضوت کند با من
بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **صالح** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان
یقول اللهم انی استئیک شهادة فی سبیلک و وفاة بلید دیوالتک عمر بن الخطاب من گفت
خدا یا مرا آنکه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر غیر تو صلی الله علیه و سلم **صالح**
عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یأکل خبزا سمن فذاع جلا من اهل البادية
فجعل یأکل ویبتع باللقمة وصر العجیفة فقال له عمر کانک متقیر فقال والله ما اكلت سمنًا
ولا دایت اكلًا به منذ کذا وکذا فقال عمرو لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحییون
عمر بن خطاب میخورد نان باروغن پس بخوابد شخصی را از اهل ابویس شروع کرد آنمرد که میخورد و بقیه را
بیکرد و انید بر آنچه متعلق شده بود بان محقه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خیرچی نی
یابی روغن را پس گفت و اسد بخورده ام روغن و دیده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتدای
چنین و چنان پس گفت حضرت عمر بخورم روغن تا آنکه بایران داده شود مردمان را در اول آنکه
باران داده شود **صالح** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب اذ ذلیه جابر بن عبد الله و

مع جمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قوما الى اللحم فاستربت بدوهم لحم فقال
 عمر ما يريد احدكم ان يطوى بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنك هذه الاله اذهبت
 لميتايتكم في جيويتكم الدنيا واستمتعت بغيرها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله واهله
 او يك بارگشت بود پس رسيد عمر بن الخطاب ببيت اين پس گفت جابر اي امير المؤمنين مشتاق شديم
 بسوي گوشت پس خريد کردم بکدر هم گوشت را پس گفت حضرت عمر چرا او ميکنيد که از شما درين که
 پيمان شما خود يعني اعراض کند از هممايه خود و پسر عک خود و کجا ميرود و از خاطر تو اين آيه اذ بئتم لميتايتكم
 الخ يعني خرم کرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و پره مند غدير بان مالک عن يحيى بن
 سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقويه ودينه حسبه وهرقه خلقه وجره
 والجبن غراير نصمها الله حيث يشاء فالجبان يفزع عن ابنه واهله والجري يقابل عينه لا يؤمن
 به الى دجله والقتل حثف من الحثوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب يجرود
 بزرگي آدمي بر بزرگاري اوست و دين او خزاوست و آبروي او خلق اوست و جرات و بزرگي طبيعيهاست
 مي نهد خدايتعالی از او بزرگتر خواهد پس بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر
 شر را از کسيکه از بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر
 است که طلب اجر کند و عمل نفع خود از خدايتعالی مالک عن يحيى بن سعيد بن
 المسيب ان عمر بن الخطاب اختتم اليه مسلم ويهودي فواي عمر بن الخطاب ان الحق لله و
 ففقتي له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب باليد وقرنه
 قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
 وبعن شماله ملك يسد ذاته ويوقها به للحق ما دام مع الحق فلا ذاك الحق عرجا وثرگا
 وپيش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانان و يهوديان و عمر بن الخطاب که حق از آن يهوديت
 پس حکم کرد و براي او پس گفت او را يهودي و انهم بر آئينه حکم کرد و حق پس زد او را عمر بن الخطاب
 بعد از آن گفت و چه خير مظلوم ساخت ترا پس گفت يهودي بر آئينه ما نيشيم در کتاب که هست بيم قائم
 که حکم کند بحق الا يبا شهيد بجانب رست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه رست مبد از خدا و
 او نوفس مبدند او را بر راه حق تا و فيك انفاضني باشد پس گفت يک ترک کرد حق را با لا ميرود و فرشتگان

وميكذا اذا واصلنا عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جبر
 قال ابن من قال ابن شهاب قال ثمن قال من الحرقة قال ابن مسكنك قال حجرة الناد قال ياها
 قال بذات كظي فقال عمر ادرك اهلك فقد اجترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
 بن الخطاب شخصه كجيت نام تو گفت جمره گفت پير كيتي گفت پير شهاب گفت از كدام قبيله گفت
 از حرقه گفت كجاست سكن تو گفت در حرة النار گفت در كدام محله از حرة النار گفت در زوات نطنج
 گفت حضرت عمر در ايب اهل خود را پس بر آينه ايشان سوختند پس شد چنانكه گفته بود عمر بن الخطاب
 مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
 عبيد يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
 العراق فقال احملني وسخيمما فقال له عمر بن الخطاب انشدك بالله سحيم فوق قال نعم
 عمر بن الخطاب يكره ودر يك سال بر چهل هزار شتر و در چهار سوار ميكره و يك مرد را بسوي شام بر يك
 شتر و سوار ميكره و دو مرد را بسوي عراق بر يك شتر پس آمد پيش او مردى از اهل عراق پس گفت
 كن مرا سحيم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال ميكنم ترا قسم داده بنام خدايتعالى آيا سحيم شك
 است گفت آرى مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
 صد وعمر بن الخطاب من منى اناخ بالابط ثم كؤم كؤمته ثم طرح عليها ذذاه واستلق
 ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سننى وضعفت قوتى وانتشرت دعيته فاقبضه
 اليك غير مضجع ولا مفترط ثم قدم المدينة في عقب ذى الحجة فخطب الناس ثم قال ياها
 الناس قد سئلت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تصلوا
 يا للناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يدي على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الهم
 ان يقول قائل انا لا نجد حديثا في كتب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
 جئنا والذي نفسي بيده لو لا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبها الشيخ
 والشيخة اذا ذنبا فاجوهها البتة فانا قد قراناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
 المسيب فيها النسل ذوالحجة حتى قيل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت و قبيله از
 گشت عمر بن الخطاب از منى خوايى شتر را در ابلح بعد از ان بلند ساخت تووه از شتر گز را بعد از

شرح مولانا است ذکر مناقب و سیر این بزرگان و سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصاً در کتاب
ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء بشرح و بسط تمام موطور و مذکور شده است باب سيرة جمع من
الصحابه رضي الله عنهم اجمعين ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین ممالك عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك يقول كان ابو طلحة اكثر انصاره في المدينة
ملا من نخل وكان احب امواله اليه يبرحاء وكانت مستقبله المسجدين وكان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يدخلها ويستحب من ماء فيها طيب قال انس فلما نزلت هذه الآية لن
تألو البر حتى تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا
الله ان الله تبارك وتعالى يقول لن تألو البر حتى تنفقوا مما تحبون وان احب اموالي الي
برحاء وانها صدقة لله ارجو بها ورجوها عند الله فصمتها يا رسول الله حيث شئت قال
يقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فتح فتح ذلك الى الله قال راجع قد سمعت ما قلت فيه ولست
ري ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فصمتها ابو طلحة في اقاربه و
بنی عتبه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار و در مدینه با اعتبار مال که عبارت از خزانیان باشد و بود
در و ستیرین مال او نزد او میر جاوید این بوستان در بزدی سجد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در می آمد
در آنجا و می آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس و مشکله فرو د آمین آیه لن تألو البر حتى تنفقوا
ما تحبون استیاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت یا رسول الله مرا این خدایتا میفرمای
لن تألو البر حتى تنفقوا مما تحبون و هر آینه دوست ترین اموال من نزد من میر جا است و هر آینه وی
مدد هست برای خدایتعالی تو قم میدارم نفع آنرا و ذخیره بود آن نزدیک خدایتعالی پس نه آنرا
رسول الله چرا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی نهی این مالی است وقت شب
را آنده این مالی است وقت شب از آئینه یعنی عوض آن زد و دست او خواهد آمد و هر آینه شنیده ام
چند در حق آن گفتی و هر آینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه
ببینم کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در میان نزدیکیان خود و او را و دهم خود ممالك
بن عبد الله بن ابی بکر ان ابی طلحة الانصارى كان يصلي في الحائط فطار دُسي طفق يردد
يلتمس حجرًا فاعجمه ذلك فجعل يتعبر بصره ساعة ثم رجع الى صلواته فاذا هو لا يدري كم صل

والذين كانوا
 الى ان يكونوا
 اعيدوا من
 واذا العبد صعد الى
 يما حتى بها يعنى
 كذا حتى على الحقيقة فلو كان
 الاقلى من شئ
 المشبه بالوصف
 كذا قول العبد
 يعنى به ما يعنى
 من يقية السم
 الحالى من الطعاب
 بالفضل من قبل
 والمغنى حتى
 والخصب
 شوقا الى
 ٢٤
 الى جميع
 الحذر من
 وهذا الذى قاله
 هو على ما
 حصل له من
 قوله اسمع
 ان يكون
 الحق من
 السوء وانه
 اسمع
 واحل
 تركه
 انما
 انما

فقال لقد اصابني في مالي هذا فتنة فجاؤ الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابني
 في حايظي من الفتنه وقال يا رسول الله هو صدقة لله ففزع حيث شئت ابو طلحة انصار
 روزي نماز ميگذارد و در بوستان خود پس پريد مرغی و بسي پس آغاز کرد که ميطلبيد راه بر آمدن بسبب
 هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد و او را اينحال پس شروع کرد ابو طلحه در پی او و اندخت چشم
 خود را بک ساعت بعد از آن باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی يابد که چه قدر نماز خوانده
 است پس گفت هر آنکه رسيد من بسبب اين مال فتنة پس آمد بسوی رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ذکر
 کرد و پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه رسيد او را در بانج خود از فتنة و گفت يا رسول الله اين بانج
 صدقه است برای خدا پس بگذار از هر جا که خواهی مالک انه نلغى عن عائشة زوج النبي صلى الله
 ان مسكينا سا لها وهي صائمة وليس في بيتها الا دغيف فقالت لمولاها اعطيها اياه فقالت
 ليس لك ما تقطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
 اهل بيت او انسان ما كان يهدى لنا شاة و كفيها فدعيت عائشة فقالت كل من هذا هذا
 خير من قوصيك بنو امي سوال کرد حضرت عائشة را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
 مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
 کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بر آن پس فرمود حضرت عائشة بده او را آن نان پس کرد موافق
 فرموده حضرت عائشة گفت آن زن پس وقتی که در وقت شام داخل خدیم ما بیدیه فرستاد برای ما اهل
 خانه یا شخصی که بیدیه فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشة
 پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
 ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه اما هو احد رجلين اما ظالم
 فلا احب ان ادفن معه و اما صالح فلا احب ان ينبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
 که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
 کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در آن قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
 یا ظالم است پس نخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که بر او دفن
 شود برای من بخوانها او را مالک عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ياتيني بخبر سعد بن الربيع الا نضاد فقال رجل
انا يا رسول الله قد هب الرجل يطوف بين القبلي فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيخبك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد افضت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روزگه غزوه احمد واقع شده بود و فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم گيت که بيارب من
خير سعد بن الربيع انصاري را پس گفتم مردی من آرم يا رسول الله پس رفت آن مرد و میگشت در
گشتگان پس گفتم اورا سعد بن الربيع چيست حال تو گفتم اورا آن مرد فرستاده است مرا بوي
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بيارم پيش او خبر ترا گفتم پس برو بوي آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام و خبر ده اورا که به نيزه زده شد
مراد و از زخم و هر آينه زخم گذرنده رسانيده شد بجای که زخم آنجا ميگشت از بدن من و خبر رسان
يقوم خود که ايشان را عذري نيست نزديک خدايتعالی اگر گشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم و یکی از ايشان زنده باشد **الحديث** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجحج وعبد الله بن جهم والاضاد ياتين ثم السلمي كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكان في قبر واحد ومما من استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغير من مكانهما فوجدنا لم يتغيرا كانهما مائتا بالامس وكان احدهما
قد جوج فوضع يده على جوج فدفن وهو كذلك فاميطت يد عن جوج ثم ارسلت فوجدت
كما كانت وكان بين احدي وبين يوم فحفر عنهما سبت وازبعون سنة عمر بن الجحج وعبد الله
بن عمرو وروانصاري و سلمی کندی سيل زمين راستصل قبر ايشان بود قبر ايشان نزديک سيل و بودند
هر دو در یک قبر و ايشان هر دو از انجماه بودند که شهيد شده بودند روز احد پس کا فتد مروان زمين را
از بالا ي ايشان تا نقل کرده شود ايشان را از جای ايشان پس بافته شد اين مرد و را که متغير نشده اند
گويا که ايشان مرده اند و پرو و یکی از ايشان زخمی شده بود پس نهايه بود دست خود را بر جرحت خود پس
دفن کرده شد اورا حال آنکه او باين صفت بود پس زائل کرده شد دست او را از زخم او بعد از ان گذشته

شد پس باز رجوع کرد و چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافه شد زمین از بالای ایشان چهل و
 شش سال **مالک** عن ابن شهاب عن سليمان بن يساد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كان يعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخوص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له خلقا من
 بني تيساء ثم قالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
 يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاصل علي ان احببت عليكم فاما ما عرضتم
 من الرشوة فاما هي تحت وانا لا ناكلها فقالوا هذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فيفرستنا عبد الله بن رواحة رايبوي خيبر پس خرص ميكرد در میان خود و در میان يهود پس جمع
 کردند يهود برای او و زویری از جمله زویرانی زمان خود پس گفتند عبد الله بن رواحة را که این زویران
 و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم يهود و الله که هر آینه شما ناخوشترين
 خلق خدايید نزد يك من و هست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه عيش آور و دید از رشوة
 پس این حرام است و هر آینه ما نمیخوریم آن را گفتند يهود باین عمل ایستاده است آسمانها و زمین
مالک عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خنم انه قال كنت جالسا مع ابي
 بادضر بالعقيق فأتاه قوم من اهل المدينة على دواب فزولوا عنده قال حميد فقال لي ابوهريرة
 اذهب الى اخي فقل ان ابنك يقربك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلثة اقراص
 في صحفة و شيئا من زيت و ملح ثم وضعتها على راسي و حملتها اليهم فلما وضعتها بين أيديهم
 كبر ابوهريرة و قال الحمد لله الذي استبعنا من الجن بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
 و التمر فلم يصيب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك و صرع
 الرعام عنها و اطيّب هراجهما و صل في ناحيتها فانها من دواب الجنة و الذي نفسي بيده
 لبوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلثة من الغنم احب الي صاحبها من دار حردان گفت
 حميد بن مالك شسته بودم با ابوهريرة در زمین او که در وادی عقيق واقع بود پس آمدن پیش او قومی از اهل
 مدینه سوار بر جانوران پس فرو آمدند نزد يك ابوهريرة گفت حميد پس گفت مرا ابوهريرة پر و بوی داد
 من پس گو که پس تو سلام میفرستی بر تو و میگوید طعام به مرا چیزی گفت پس نهاد سه قرص آن در صحف
 و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهاد آنرا بر سر من و برد آنهم آنرا بوی ایشان پس و قتی که گذشت

از ایشان اندک برگشت ابوهریره و گفت سپاس خدا تعالی که سیر ساخت ما را از انان بعد از آنکه نمود
طعام ماگرو و اسود که عبارت از آب و خربا باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتی که باز
گشتند گفت ابوهریره مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن بار من خود و بدست مال و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای مانند ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران پست اند قسم نبات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
سردان زبانی که باشد رسته گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان **صالح** عن **الحق**
ابن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله بن عمر فيغدو معه
الى السوق قال فاذا عدا ونا الى السوق لم يبر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بئعة ولا
مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فحدثني عبد الله بن عمر يوما فاستبعتني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقيف على البيع ولا تسال عن السيلع ولا تسوم بها ولا تجلس في
محال السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكا
الطفيل يا بطن انما تغدو ومن اجل السلام نسلم على من لقينا لطفيل بن ابي بن كعب مي كد بن عبد
بن عمر بن عبد الله وقت صبح ميرفت همراه لبوی بازار گفت لطفیل پس وقتی که میزقم لبوی بازار میگذشت عبد
الذری سقط فروشی و نه بر صاحب می و نه بر سکنی و نه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بروی گفت لطفیل پس آدم
بن عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از بی او روم لبوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
زار و تو نمی ایستی بریمی و سوال نمیکنی از کالای خرج مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا بایکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود لطفیل
بزرگ شکم خرا این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوئیم با هر که ملاقات کنیم **طاهر**
نه بلغه ان عبد الله بن عمر مكث على سورة البقرة ثمانين يوما ثم علمها عبد الله بن عمر وركب
سورة البقرة ثمانين سال می آموخت آن را **صالح انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني**
واحدة من المؤمنين عبد الله بن عمر دعا مكره و میگفت بار خدا یا گردان مرا از ایمه متقیان **صالح انه**
بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغابت النجوم وانت
حي القيوم ابو در و ار بر بنیاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفقت چشم ما رو فروخت ستاره

الكف والحق والنج
 والكاف والواو هما باثني
 والناحية والواو هما باثني
 العادة ان يجعل الجاء
 من الحذف فلو لم تفت
 فماتت بجي ان المصاح
 او السهام دخلت في الموح
 القاذ اذا صارت الجاء
 قلت وموح من
 جانبها الا السليمين
 جانبها وكس الام قوله
 كس السمين اذ ريت
 امطنت اى ازيلت
 التورخ والشرى فليها
 التورخ والظلم استحث
 ريف الجور والغنى يضم الداء
 حزم زحام الغنى يضم الداء
 ٢٦
 ويخفف العين الجاه
 هو ما يسيل من افواه
 اللثة والافواه
 والضم من الراء
 السقاط الذي يقع
 سقط الناس
 رديه وخيفه ونما
 ملك ابن عمر بن لولة
 البقر ثمانين
 لولة اى اثنى عشر
 ففسدها بنجر
 فزولها واستخرج
 والباء الاحكام منها

(Handwritten Arabic text at the bottom of the page, likely a signature or note.)